اطلاعات هفتگی
چهارشنبه ۲۶ تیر ۱۳۸۷

شماره ویژه ۳۳۳۳

۸۴ صفحه بها همان ۳۰۰۰ ریال

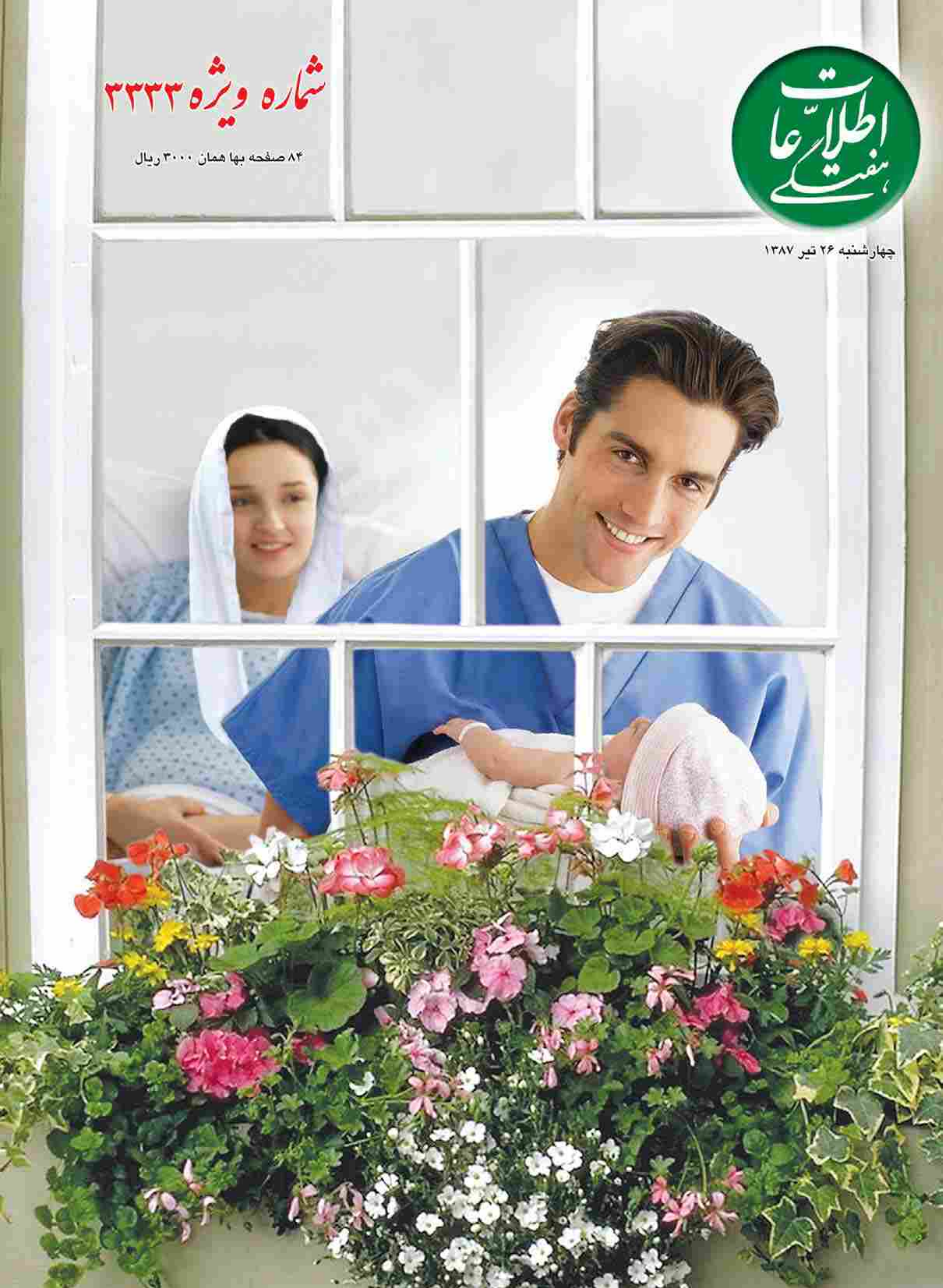

اسکارلت
scarlet

او دنیای تلویزیون را متحول خواهد کرد...

سری جدید ال سی دی الجی
THE HIT NEW LCD SERIES

- وضوح تصویر 1920x1080p (FULL HD)
- کنتراست تصویر ۵۰۰۰۰۰:۱
- طراحی منحصر بفرد و فوق باریک
- LED با قابلیت تغییر رنگ
- بلندگوهای نامرئی با صدای سینماتیک

- تیون شده توسط متخصص افسانه ای آقای مارک لوینسون
- سنسور هوشمند تصویر
- سه ورودی HDMI
- برنده جایزه بین المللی نوآوری CES در سال ۲۰۰۸

LG
Life's Good

INNOVATIONS 2008

FULL HD 1080P

HDMI

invisible SPEAKER

INTELLIGENT SENSOR

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان : ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (۰۲۱ تهران)

www.lge.ir www.goldiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

سخن سردبیر ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش ویژه ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
خاطرات یک روزنامه‌فروش ---------- ۱۶
یک هفته چند نگاه ---------- ۱۷
ویژه شماره ۳۳۳۳ اطلاعات هفتگی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲۴
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
برگی از تاریخچه تیم ملی فوتبال ایران ---------- ۲۸
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۳۰
ناب نوشته‌ها ---------- ۳۲
به جنگ آلرژی برویم ---------- ۳۳
گزارش خارجی ---------- ۳۴
فانتزی ایرانی ---------- ۳۶
نکته‌های طنزآمیز ---------- ۳۷
دستپخت عدسی ---------- ۳۸
یک هفته حادثه ---------- ۳۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۴۰
از نگاه دیگر ---------- ۴۲
ترازو ---------- ۴۴
۱۳ نکته برای شادی شما ---------- ۴۵
از گوشه و کنار جهان ---------- ۴۶
پاورقی خارجی ---------- ۴۸
جنگ هنر ---------- ۵۰
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ۵۶
جوانترین غواص اعماق دریا ---------- ۵۸
باریکتر از مو ---------- ۵۹
در قلمرو داستان ---------- ۶۰
اطلاعات مفتکی ---------- ۶۲
جدول شرح در متن ---------- ۶۳
جدول متقاطع ---------- ۶۴
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۶۵
تماشاگه راز ---------- ۶۶
نکات خواندنی ---------- ۶۸
قهرمانی فوتبال ناشنوایان ---------- ۶۹
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۷۰
ورزشی ---------- ۷۲
کلمات اهل غربت ---------- ۷۷
در حلقه رندان ---------- ۷۸
پیغامهای روشنایی ---------- ۷۹
از دریچه علم ---------- ۸۰
پیامهای رایگان ---------- ۸۱
نقاشی‌های شما ---------- ۸۲

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۳۳ - چهارشنبه ۲۶ تیر ۱۳۸۷
۱۳ رجب ۱۴۲۹ ۱۶ جولای ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

میلاد خجسته حضرت علی (ع) و روز پدر بر همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی تهنیت باد.

سخن سردبیر

شماره ویژه ۳۳۳۳

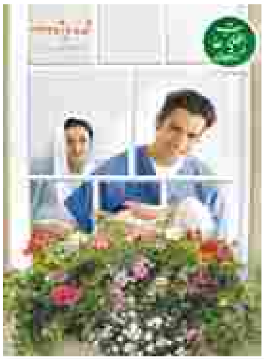

بر پیشانی این شماره رقم جالب «۳۳۳۳» حک شده است... این شماره را روی پیشانی هیچ نشریه هفتگی در ایران نمی بینید... سه هزار و سیصد و سی و سومین شماره مجله اطلاعات هفتگی منتشر شده است. همین شماره‌ای که پیش روی شماست و آنچه که بر تیمن و تبرک این شماره می افزاید، روز انتشار این شماره استثنایی است که همزمان شده است با میلاد خجسته و مسعود اسوه مردان عالم، حیدر کرار، امیرمؤمنان حضرت علی(ع) و روز بزرگداشت مقام و منزلت پدر.

همچنین ماه رجب و ایام پرفیض و برکت نیمه رجب هم بر تبارک این روزها افزوده است. به خاطر همه این مناسبت‌های نیک در این شماره یک ویژه‌نامه تقدیم حضور شما عزیزان شده است که دارای ۱٦ صفحه اضافی است و با وجود هزینه‌های سربار، ترجیح داده‌ایم که افزایش قیمتی نداشته باشیم تا این هدیه به معنای واقعی کلمه، «هدیه» قلمداد شود.

شماره ۳۳۳۳ همچنین گویای آن است که اطلاعات هفتگی در دهه هفتم فعالیت خود توانسته است همچنان جای پای خود را در میان سه نسل باز کند. ما در حال حاضر خوانندگانی داریم که هم‌سن این مجله به حساب می‌آیند و نیز خوانندگانی که در مقام نوه‌های همان پیران، این مجله را در دست می گیرند و با آن ارتباط برقرار می کنند و این حضور دیرپای مطبوعاتی به خودی خود مایه مباهات است.

امید آن داریم که همراهی شما گرامیان از نوجوان و جوان و میانسال و پیر همواره یار و مددکار و چراغ راه ما باشد و از خداوند بزرگ می خواهیم که به ما در انجام رسالت سنگین مطبوعاتی مان مدد برساند.

و نیز امید داریم ویژه‌نامه‌ای که تقدیم حضور شما شده است، مورد پسند و رضایت شما قرار گیرد. البته در این ویژه‌نامه چهار صفحه را به گزیده‌ای از مطالب شماره‌های گذشته و بیشتر شماره‌های سالهای دور که قدمت بیشتری دارند و اکثراً مربوط به دهه ۲۰ تا ٦۰ هستند، اختصاص داده‌ایم که برای شما خواندنی تر بیاید و قطعاً این انتخاب از میان بیش از سه هزار و سیصد شماره، انتخاب کاملی نمی تواند باشد و شاید مصداق این بیت باشد که:

آب دریا را اگر نتوان چشید
هم به قدر تشنگی باید چشید

کوته سخن آنکه، در ادامه موفقیت‌آمیز این راه دراز و پرپیچ و خم، همچنان نیازمند همراهی‌های و راهنمایی‌های شما خوانندگان خوب و ارجمند و وفادار اطلاعات هفتگی هستیم.

یاد و یادواره

میلاد مولود کعبه

حضرت علی(ع) نخستین امام و پیشوای مسلمانان جهان در ۱۳ رجب سال ۲۳ قبل از هجرت در خانه کعبه ولادت یافتند. فاطمه بِنت اَسَد مادر امام علی(ع) بعد از حضرت خدیجه (سَ) اولین بانویی است که به دین اسلام گروید و ابوطالب پدر بزرگوار حضرت علی(ع) از مؤمنان و پرهیزکاران زمان خود بود. مشهورترین لقب نخستین اختر آسمان ولایت و امامت؛ امیرالمؤمنین است. مولا علی(ع) از ٦ تا ۸ سالگی تحت تعلیم و تربیت حضرت محمّد(ص) قرار گرفتند و اخلاق نیکو و عادات پسندیده رسول خدا(ص) را آموختند. امیرمؤمنان علی(ع) دراواخر سال دوم هجری با فاطمه زهرا (س) دخت گرامی نبی اکرم و نور دیدگان ایشان زندگی مشترکشان را آغاز کردند. علی(ع) بجز غزوه تبوک در همه غزوات پیامبر(ص) حضور داشتند. پیامبر اسلام حضرت علی(ع) را در محل غدیر خم جانشین خود و ولی مسلمانان معرفی کردند اما بطور رسمی حضرت علی(ع) چهارمین فردی بودند که خلافت و رهبری دنیای اسلام را به عهده گرفتند. مولای متقیان علی(ع) در سال ٤۰ هجری درصدد تهیه و تدارک نبردی تعیین کننده با معاویه بودند که در محراب مسجد کوفه بدست ابن مُلجَم مُرادی به درجه رفیع شهادت نایل آمدند.

لغزش قدم، درد آورد و لغزش «زبان» مرگ آور است
●امام علی(ع)

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

گدایی اظهاری را باب نکنیم

من نمی دانم که در طرح تحول اقتصادی رئیس جمهور محترم چه نکات ریز و درشتی وجود دارد و لذا نمی توانم درباره تمامی وجوه آن قضاوت کنم، اما حداقل این را می دانم که گویا به زودی توسط مدارس و مساجد فرمهایی در اختیار خانوارها قرار گرفته و شهروندان با توجه به اطلاعات موجود در این فرمها مورد شناسایی قرار می گیرند که درزمره کدام گروه اقتصادی و اجتماعی طبقه‌بندی می شوند و در آینده نزدیک که احتمالاً از دهم مرداد ماه خواهد بود مردم باید شناسنامه به دست و احتمالاً کارت ملی به دست و شاید هم سند و اجاره‌نامه به دست و همراه با چندین برگ کپی و استشهاد با معرفی نامه به پایگاههای مختلف مدارس و مساجد مراجعه کرده، در صفهایی طویل ایستاده و فرمهایی را پر کنند تا براساس این فرمها دولت محترم آنها را در طبقات مختلف اجتماعی و اقتصادی قرار دهد و قاعدتاً براساس اطلاعات درج شده بر روی این فرمها، میزان یارانه هر یک مشخص شود.

بدون اینکه بخواهم با عینک بدبینی به این مساله نگاه کنم، از حال می بینم که اتخاذ چنین روشهایی تا به حال ما را به هیچ نتیجه‌ای نرسانده و از این پس نیز نخواهد رساند. از ابتدای انقلاب تجربه کرده‌ایم که امتیازدهی هایی از این دست با توجه به دخالت و نفوذ عوامل انسانی در تعیین صلاحیت‌ها و شایستگی ها همواره محل نقد بوده است. ضمن آنکه در این شیوه نمی توان عدالتی را جستجو کرد. یادمان نرفته است که در دهه اول انقلاب چه افرادی توانستند از سهمیه آهن و سیمان گرفته تا سهمیه زمین و خانه و وام به سودهای کلان برسند و چه افراد شریف و معتقدی که چون خواستند راه صداقت و سلامت در پیش بگیرند، سرشان بی کلاه مانده است. مگر کم داشته‌ایم آدمهایی که چند سهمیه زمین و آپارتمان گرفته‌اند، به قدر وسعشان از هر سهمیه‌ای که هر جایی می دادند استفاده کردند و بار خودشان را بستند. ما از آن شکل توزیع و تشخیص چه ثمره‌ای برده‌ایم که حال می خواهیم در پرداخت یارانه‌ها همان شیوه‌ها را مورد استفاده قرار دهیم؟

شاید در حال حاضر مسوولان محترم بگویند، ما مرتکب اشتباهات گذشته نمی شویم و اصلاً قرار نیست که رانت تازه‌ای ایجاد کنیم، اما مگر می شود چنین انتظاری را برآورده کرد؟ حتی پاکترین و سالم ترین آنها نیز مرتکب اشتباه می شوند. آدمهای زرنگ هم قدرت فریب دادن هر فردی را دارند و اصولاً شیوه تشخیص اقشار پایین دستی جامعه، شیوه ناصحیحی است. از سوی دیگر دولتی که می خواهد مرتب کوچک شود، به ناگزیر با این روشها مجبور به چاق تر شدن است. میلیونها فرم باید چاپ شود و دهها هزار نفر هم به ارزیابی آن بپردازند و ادارات و سازمانهایی باید شکل بگیرد، آدمهای جدیدی استخدام شوند و به پردازش این اطلاعات بپردازند و نیز آدمهایی هم مامور توزیع نقدی یارانه‌ها شوند، در حالی که اگر قرار دولت بر پرداخت نقدی یارانه‌ها است احتیاجی به هیچ فرم و دفتر و دستک و سازمان و تشکیلاتی نیست. طبق برآورد دولت ۹۰ هزار میلیارد تومان میزان یارانه پرداختی به شهروندان است. هر ایرانی در حال حاضر یک کد ملی دارد. تعداد افراد بالای ۱۰ سال جامعه نیز مشخص است. با یک مراجعه ساده به آمار نفوس و جمعیت و با افتتاح یک حساب بانکی برای هر شهروند و ایجاد یک کارت‌بانک، این یارانه قابل تقسیم است. به هر حال هر ایرانی که در ایران زندگی می کند، سهمی از این یارانه دارد، فقیر و غنی هم نمی شناسد، به عنوان یک شهروند دارای حقوق است. اگر از این رقم ۲۰ هزار میلیارد تومان آن را نادیده بگیریم، ۷۰ هزار میلیارد تومان، یعنی هر شهروند ایرانی یک میلیون تومان در سال. اگر بخواهیم برای کاهش نقدینگی مبلغ ۴۰۰ هزار تومان آن را نیز به دولت برای رتق و فتق امور خود اختصاص بدهیم و اگر مسوولین بتوانند بابت هر شهروند ایرانی مبلغ ۵۰ هزار تومان در ماه به حساب کارت بانکش واریز کنند، مطمئن باشید عدالت در توزیع یارانه‌ها بسیار بهتر و بیشتر رعایت می شود و اگر پرداخت نقدی یارانه‌ها ظلم هم به حساب بیاید، ظلمی بالسویه است و ظلم بالسویه هم اصطلاحا، عدل است، اما با این شیوه و راهکار که بخواهیم گداپروری و یا گدایی اظهاری را باب کنیم، هیچ نسبتی با کرامت انسانی ندارد، کلی هم دردسر برای دولت و ملت به بار می آورد. گرفتاریهای مردم هم بر سر جای خود.

درست می شود مثل همان شیوه‌های مالیات‌بگیری از مشاغل که زرنگترها کمتر مالیات می دهند و صادق‌ترها بیشتر سرشان کلاه می رود و البته بعضی از مامورین هم در این میانه پول نان و بوقلمونی کنار می گذارند.

کوته سخن آنکه پرداخت نقدی یارانه‌ها حتی اگر ۴۰ درصد رقمی که دولت آن را اعلام کرده است به شکل عادلانه و بدون دسته‌بندی شهروندان صورت بگیرد، قطعاً بهتر از روشی است که در قالب هدفمند کردن یارانه‌ها و با تهیه فرم و صورتمجلس و تعیین و تشخیص فقیر و غنی در جامعه می خواهد انجام پذیرد. مطمئن باشید اگر پرداخت حتی همان ۵۰ هزار تومان به هر شهروند عملی شود، بیشترین سود و منفعت به اقشار آسیب پذیر جامعه می رسد که تا به حال هیچ سهمی از این یارانه‌ها نداشته و یا کمتر داشته‌اند. طبق محاسبه‌ای که صورت گرفت، تنها با ۵۰ درصد رقم ۹۰ هزار میلیارد تومان می توان این طرح را عملی کرد و ۵۰ درصد بقیه هم می ماند برای دولت تا دیگر مجبور نباشد برای هزینه‌هایش مرتب از پول نفت بردارد و همین توان اقتصادی ایجاد شده برای دولت فشار تورمی را کم می کند و نقدینگی را پایین می آورد. مطمئن باشید در این صورت تورم ناشی از افزایش حجم نقدینگی به دلیل توزیع بیشتر در بین اقشار پایین دستی جامعه اثرات تورمی به مراتب کمتری دارد تا شیوه‌ای که دولت قصد انجام آن را کرده است. ■

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار

–امید و آرزو رحمتی است برای پیروان من، اگر امید نمی بود هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی داد و باغبانی درختی نمی نشانید.

حضرت محمد(ص)

–اگر آرزومندید که به سعادت برسید پیش از آنکه خود عبرت دیگران شوید، از دیگران پند و عبرت بگیرید. **حضرت امیر(ع)**

–آماده شدن برای دستگیری از پیران، وفاداری درباره دوستان و مهرورزیدن به مردم آرزوی من است. **کنفوسیوس**

–از آرزوهای دور و دراز دوری نمایید چه جز خستگی روح و ملال خاطر بار و بری ندارد.

ولتر

–اگر روزگاری شأن و مقامت پایین آمد ناامید مشو زیرا آفتاب هر روز هنگام غروب پایین می رود تا بامداد روز دیگر بالا بیاید.

افلاطون

–اگر از انسان امید و خواب گرفته شود بدبخت‌ترین موجود روی زمین می شود.

کانت

–بسا اتفاق می افتد که در جستجوی یک سعادت خیالی برمی آییم و خود را گرفتار هزاران مصیبت واقعی می نماییم. **ابوالعلاء معری**

–خداوند وقتی می خواهد کسی را فاسد سازد، او را به همه آرزوهایش می رساند.

اسکار وایلد

–مانند سایه‌ها، هرچه خورشید زندگی و عمر رو به غروب می نهد، آرزوهای ما دورتر و درازتر می گردد. **دکتر یانگ**

–بشر وقتی در خانه‌اش نشسته است خواهان حادثه‌ای در زندگی است و هنگامی که دچار حادثه‌ای می شود طالب زندگی آرام در خانه است.

وایلو

فرستنده: عباس عابد–اندیشه

اشتغال، کارآفرینی، ازدواج، طرح ضربتی اشتغال ووو...؟

اینها همه و همه صحبت‌هایی است که دولتمردان خصوصاً در این چند سال اخیر مدام می گویند. من فقط سوالم این است که آیا نفقه به عهده مرد است یا زن؟ ما که خود را امام صادقی می پنداریم و مدام می گوییم شیعه هستیم، آیا واقعاً به ادارات و نهادها چه دانشگاه و چه کارگاههای کوچک و مشاغل

گوناگون که هر روز به وسعت آنها نیز اضافه می شود نگاهی اسلامی انداخته ایم؟ آیا به مخابرات دقت نموده ایم؟ در همین شهر قوچان بیش از ۵ الی ٦ دفتر خدماتی وجود دارد که کارهای نقل و انتقال – تلفن ثابت و همراه و خدمات پستی را انجام می دهند، ولی خداوند شاهد است بجز یک الی دو نفر در جمع و مجموع در این دفاتر که بیشتر کارهای مخابرات و ادارات پست را انجام می دهند همگی دختران کم سن و سال مشغول کار می باشند در صورتی که مردان و پسران جوان لیسانس و یا حداقل دیپلم پشت کنکوری کنار خیابان سیگار، آدامس و یا روزنامه به دست از این خیابان به آن خیابان می روند تا شاید پولی دربیاورند؟ امان از روزگار عجیب و غریب خود جنابعالی آیا این قصه را هر روز شاهد نیستید آیا خود شما نمی دانید چرا آمار طلاق و یا آمار اعتیاد به مواد مخدر روزبه‌روز بیشتر می شود؟ آیا به جای این دختران کم سن و سال که از نظر ظاهری با زنان هیچ فرقی نمی کنند! محض رضای خدا نمی شود چندین جوان را به خدمت گرفت تا نان آور خانواده باشند و بتوانند ازدواج کنند؟

احمد صابری – قوچان

چرا فقط تهران؟!

آیا استانهای کشور توانایی ساخت و پخش برنامه برای شبکه سراسری را ندارند؟ آیا نباید این باور در آنها به وجود آید که آنها نیز می توانند برنامه های متنوع ساخته و پخش کنند؟ چرا سه شبکه یک، دو و سه اول صبح (٦ تا ٩) و ظهرها (١١ تا ١٣) فقط مختص تهران و تهرانیهاست؟ مگر ایران فقط تهران است؟

آیا بهتر نیست که به استانهای دیگر هم فرصت داده شود تا برنامه‌ای را ساخته و پخش کنند؟ بهتر است هر روز برنامه های صبح و ظهر سه شبکه صدا و سیما به یک استان واگذار شود که آنها نیز برنامه های متنوع در زمینه های مختلف فرهنگی و آداب و رسوم و مناطق دیدنی استانهای خود پخش کنند.

مزایای این کار:

١– تهیه برنامه‌هایی مثل سفرنامه و غیره که همراه با پرداخت هزینه های زیاد می باشد حذف می شود.

٢– باعث رقابت بین صدا و سیمای مراکز استانها می شود.

٣– باعث می شود که برنامه های بهتر و متنوع تری ارائه شود.

٤– باعث می شود که مردم از آداب و رسوم، زبانهای محلی و غیره آگاه شوند.

٥– باعث دلگرمی مردم استانهای مختلف می شود که می توانند برنامه هایشان را از شبکه سراسری برای کل کشور پخش کنند.

حسن مستعلی‌زاده – بردسیر

یک شهر و چند نرخ

... چندی قبل (خرداد ماه ۸۷) برای خرید به یکی از سوپرمارکت های سطح شهر مراجعه کردم، اما وقتی به خانه آمدم، متوجه شدم که فروشنده خوش انصاف! ماکارونی یک شرکت و مارک معروف را که تاریخ تولید آن ۸٦/١٢/١٣ و قیمت برای مصرف کننده آن ٦٣٥٠ ریال بوده، بسته‌ای ١٠٠٠٠ ریال به من فروخته!! وقتی دوباره به فروشنده که اتفاقاً آشنا هم بود، مراجعه کردم و در مورد تفاوت قیمت روی بسته و مبلغی که او دریافت کرده پرسیدم، در جوابم بدون اینکه تزلزلی نشان دهد، گفت: «آن برچسب قیمت قدیم بود.»

در حالی که ٢٠٠ متر بالاتر، در مغازه‌ای دیگر، همان ماکارونی با همان آرم و بسته‌بندی و وزن و البته با تاریخ تولید اردیبهشت ۸۷، بسته‌ای ۸٠٠٠ ریال به فروش می رسید!! (که البته قیمت روی بسته ۷۹٠٠ ریال بوده که حالا ١٠٠ ریال نوش جانشان!!!)

... راستی، حالا که اوضاع کنترل قیمت، از دست دولت ظاهراً و به هر دلیلی خارج شده و به دست دلالان و گروه های زیرزمینی افتاده، خود شرکتها نمی توانند به گونه‌ای بر قیمت فروش محصولاتشان نظارت کنند؟...

کمیل منصورکوهی – نکاء

نیازمند یاری سبز شما

زنی هستم ٥٠ ساله که همسرم مدتها در نیروی دریایی خدمت کرد و سالهایی را نیز در مناطق عملیاتی گذراند. پس از بازنشستگی دچار سکته شد و در حال حاضر در خانه بی حرکت افتاده است.

حاصل زندگی ما چهار فرزند است که دو نفر از آنها تحصیل را تمام کرده‌اند و دو نفر دیگر مشغول تحصیل هستند.

دختر و پسر بزرگم با اینکه از سن ازدواجشان یکی، دو سالی هم گذشته است، به دلیل مشکلات اقتصادی مجبور به کار شدند و کمک خرج خانواده، اما چون استخدام نیستند، درآمدشان زیاد نیست.

حقوق بازنشستگی همسرم نیز به خاطر وامهای مختلفی که برای بیماری او گرفته‌ایم حدود ٥٠ هزار تومان پس از کسورات است. بعد از بازنشستگی به تهران آمدیم و در حال حاضر چند سالی است که مستاجریم.

هزینه های درمانی و فیزیوتراپی همسرم بسیار بالاست و همین معضل باعث شده است که فرزندانم همه درآمدشان را صرف امور منزل کنند، اما با این همه پس از پرداخت اجاره منزل و هزینه های لازم درمانی حتی برای خورد و خوراکمان کم می آوریم.

واقعاً درمانده شده‌ام که چگونه چرخ زندگی را بچرخانم.

به همه جا نیز متوسل شده‌ام، اما راه به جایی نبرده‌ام. اگر می خواهید از صحت گفته هایم مطمئن شوید، نشانی در دفتر مجله محفوظ گذاشته‌ام تا وضعیت زندگی ما را ببینید.

از کسانی که مایلند قدمی در راه رضای خدا بردارند استدعای یاری دارم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک میلاد بابرکت اسوه مردان عالم، حضرت علی(ع) و با تبریک روز بزرگداشت مقام پدر به همه پدران خوب و مهربان ایران زمین و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه های شما عزیزان:

* * *

*** فریده – ش – اصفهان**

نامه شما را هفته آینده چاپ می کنیم. موفق باشید.

*** علی اکبر - ح – گچساران**

نامه شما را خواندم و متاثر شدم. تا آنجا که من می دانم قاعده حقوقی داریم به نام اعسار که دادگاهها به آن توجه می کنند. فکر می کنم در این زمینه باید با کارشناسان مشورت کنید تا به حل مشکل موردنظر کمک کند. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم. سعی می کنیم مطلب شما را در یکی از شماره های آینده به چاپ برسانیم.

*** صدیقه حجتی – آبادان**

برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری همانطور که بارها عرض کردم تهیه یک گزارش از شهر و دیارتان لازم است تا بتوانیم در مورد میزان تسلط شما در حرفه خبرنگاری قضاوت کنیم.

*** بهناز اکرامی – شاهرود**

از نامه زیبایی که ارسال کرده‌اید و حسن سلیقه‌ای که به خرج داده‌اید سپاسگزارم. نامه های مربوط به سایر بخشها را به همان بخشها ارجاع دادم. ضمناً از همین جا از طرف شما و بچه‌ها به همسرتان سالروز تولدش را تبریک می گویم.

*** علیرضا اخوان – شهریار**

در مورد قیمت پودر لباسشویی با توجه به حذف یارانه آن باید بگویم که افزایش قیمت طبیعی است اما تا آنجا که من می دانم بهای آن دو برابر نشده، با این وجود از طرف شما از مسوولین مربوطه می خواهم که در مورد گرانی کالاها و مایحتاج خانوارها اقدامات لازم را انجام دهند.

*** مجتبی فضیلت‌خواه – تهران**

مطلب ارسالی شما در مورد کنکور به دستم رسید. مطلب خوبی است منتهی کمی دیر به دستم رسیده است و کار کنکور هم تمام شده است. سعی می کنیم برای کنکوریهای آینده بخشی از این مطلب را در شماره های آتی به چاپ برسانیم.

*** رحمت‌الله زارع – اردبیل**

از اینکه دوباره انگیزه نوشتن پیدا کرده‌اید، خوشحالم. عکس ارسالی به قسمت شکوفه های زندگی داده شد و مورد استفاده قرار گرفت. موفق باشید.

زیبائی مرد در فصاحت زبان اوست ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- ○ ایران به بسته پیشنهادی گروه ۱+۵ پاسخ داد و قرار است جلیلی با سولانا مذاکره کند.
- ○ بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق(ع) طرح مسکن نوسازان شهرداری را خلاف سیاستهای دولت دانست.
- ○ سردار باقرزاده فرمانده کمیته جست وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح خواستار اعلام اسامی سربازان متجاوز به ایران برای تهیه لیست احتمالی کشته‌ها و کندن بیش از ۳۰۰ هزار قبر برای آنها شد.
- ○ سرلشکر فیروزآبادی اعلام کرد در صورت تهدید منافع ایران، تنگه هرمز را می‌بندیم.
- ○ سخنگوی دولت رفراندوم طرح تحولات اقتصادی رئیس جمهوری را رد کرد.
- ○ ممکن است سخنگوی شورای نگهبان تغییر کند.
- ○ مالکی نخست وزیر عراق اعلام کرد اجازه عبور به آمریکا برای حمله به ایران نمی‌دهد.
- ○ ٤٤٠ نفر از کارگران شرکت کشتی‌سازی صدرا در بوشهر اخراج شدند.
- ○ رئیس جمهوری با یکصد اقتصاددان جلسه تشکیل داد.
- ○ عبدالله نوری ممکن است کاندیدای ریاست جمهوری شود.
- ○ انتخاب رئیس مرکز پژوهش‌های مجلس برای چهارمین بار به تعویق افتاد.
- ○ روزنامه السفیر از دعوت ایران از سعد حریری برای سفربه تهران خبر داد.
- ○ چاوز باز هم از ایران پشتیبانی کرد.
- ○ اسرائیل با حزب‌الله به مبادله اطلاعات اسرا پرداخت. این رژیم اعلام کرد ٤ دیپلمات ایرانی کشته شده‌اند. همچنین حزب‌الله گفت خلبان اسرائیلی ۱۰ سال قبل جان خود را از دست داده است.
- ○ درگیری میان طرفداران روسیه و گرجستان از سر گرفته شد.
- ○ محمود عباس رهبر فلسطینی‌ها در سوریه با بشاراسد ملاقات کرد.
- ○ ۵۵۰ تن کیک زرد عراق به کانادا انتقال یافت.
- ○ سران قبایل و مقامات سیاسی عراق توافق‌نامه آشتی امضا کردند.
- ○ درگیری در کشمیر هند شدت گرفت.
- ○ آمریکا یک عروسی را در افغانستان بمباران کرد.
- ○ ساندی تلگراف از احتمال قطع رابطه سوریه با ایران خبر داد.
- ○ شورشیان کلمبیا یک گروگان فرانسوی را آزاد کردند.
- ○ شورای امنیت سازمان ملل تحریم‌های جدیدی را علیه موگابه اعمال خواهد کرد.
- ○ پروازهای مستقیم هوایی میان چین و تایوان آغاز شد.

ترکیه؛ اسلام‌گرایی و سکولاریسم در دادگاه

تفسیر سیاسی

حسن فتحي

WWW.hasanfathi.blogfa.com

درحالی که سران حزب **عدالت و توسعه** ترکیه که سالهاست قدرت رادراین کشور در دست دارند خود را آماده تشکیل یک حزب دیگر کرده و امیدی به رأی دادگاه قانون اساسی این کشور درباره تبرئه و ادامه فعالیت نداشتند، توطئه کودتای تنی چند از ژنرالهای بازنشسته ارتش ترکیه علیه حزب حاکم و بازداشت آنها توانست افکار عمومی را تا حدودی تغییر داده و روند تحولات و حوادث رابه نفع **عبدالله گل** و **رجب طیب اردوغان** رئیس جمهوری و نخست وزیر اسلام گرای این کشور به حرکت درآورد.

ولی اگر این بازداشت و اقدام، افکار عمومی مردم ترکیه را تا حدودی از مساله حزب عدالت و توسعه منحرف ساخته اما نمی توان ادعا کرد که پیدایش شرایط جدید سبب پاک کردن صورت مساله شده و مقوله چالش اسلام گرایان و سکولارها را به فراموشی بسپارد.

اقدام ژنرالهای بازنشسته از زوایای مختلف قابل بررسی است ولی مهمترین نکته‌ای که می توان از آن آموخت این است که ارتش و سکولارها از آن بیمناک هستند که دادگاه قانون اساسی رأی به انحلال حزب حاکم و محاکمه و زندانی عبدالله گل و اردوغان نداده و آنها اجازه فعالیت بیابند. که در این صورت شاهد بدعت جدیدی در ترکیه در نزاع بین اسلام گراها و سکولارها خواهیم بود.

در ادامه این جریان دادستان استانبول برای دو ژنرال بازنشسته که به برنامه ریزی برای کودتا متهم هستند درخواست حبس ابد با اعمال شاقه می کند. آنها که شامل فرماندهان پیشین سپاه یکم ترکیه و ژاندارمری می شوند به همراه شمار دیگری از اعضای باند زیرزمینی «**ارگنه کن**» در عملیات پلیس بازداشت و زندانی شدند.

در ۵۰ سال گذشته وقوع سه کودتای نظامی به سرنگونی دولت‌ها انجامیده و دادگاه قانون اساسی نیز رأی به انحلال احزاب و زندانی شدن تعدادی از سیاستمداران داده که این مساله حکایت از نقش ارتش در تحولات ترکیه دارد.

در این شرایط **آیگون** رئیس اتاق بازرگانی آنکارا اعلام می دارد که این گروه درنظر داشته پس از کودتای نظامی وی را به سمت نخست وزیر موقت منصوب کند. ۱۱ نفر از افرادی که به اتهام عضویت در گروه «ارگنه کن» و یا همکاری با آنها بازداشت شده بودند پس از بازجویی آزاد شده‌اند. در گزارش ارتش ترکیه درباره این گروه آمده بود که این نهاد تبلیغات محرمانه‌ای را برای جلب حمایت عمومی از موضع سخت گیرانه‌اش در برابر سکولاریسم و مخالفت با سیاست‌های حزب عدالت و توسعه به راه انداخته بود.

ارتش ترکیه طرحی را در سپتامبر ۲۰۰۷ به مرحله اجرا گذارده که شامل حمایت نظام قضایی و برقراری تماسهای مکرر با رسانه‌ها و شخصیت‌های مهم جهت نفوذ در افکار عمومی در راستای حمایت از سکولاریسم می شود.

همچنین روزنامه انگلیسی **گاردین** اعلام کرده که بازداشت دو فرمانده ارشد پیشین ارتش ترکیه نمادی مشخص از نقش عمده سیاسی است که ارتش از زمان حکومت **آتاتورک** در سال ۱۹۲۳ در این کشور بازی کرده است.

دو ژنرال به استناد بند یک ماده ۳۱٤ قانون جزای ترکیه متهم به تشکیل و رهبری سازمان تروریستی شده‌اند درحالی که آنها به روند بازجویی ها معترض بوده و حامیانشان نیز از این جریان ناراضی هستند در این ارتباط **دنیز بایکال** از رهبران احزاب مخالف اسلام گرایان بر این مساله تاکید می ورزد که تنش های موجود ادامه نمی یابد و این کشور در آستانه یک تغییر بزرگ و جدید قرار دارد. اما در کنار تمامی تب و تابها باید به نظر قاضی دادگاه قانون اساسی اشاره کرد که مدعی شده رأی این دادگاه قیامت برپا خواهد کرد.

وی با اشاره به این مساله که هنوز هیچیک از ۱۱ قاضی دادگاه تصمیمی درباره حزب حاکم نگرفته‌اند، می افزاید: برخی افراد می گویند با توجه به عملکرد حزب حاکم در لغو ممنوعیت ورود با حجابها به دانشگاه، انحلال این حزب توسط دادگاه قانون اساسی قطعی است اما این قضاوت زودهنگام درست نیست و این نوع قضاوت‌ها در حق این دادگاه یک قدرناشناسی و درعین حال تحقیر قضات دادگاه به شمار می رود.

حزب عدالت و توسعه در روز سوم ژوییه در برابر دادگاه به ارائه دفاعیه شفاهی پرداخت و دادگاه باید چند هفته دیگر با توجه به مفاد پرونده و نظریات موافق‌ها و مخالف ها رأی خود را درباره این حزب و رهبرانش اعلام کند. ولی برخلاف پیش‌بینی های سنتی، اوضاع این بار پیچیده تر از قبل است.

اختلاف سکولارها

رویارویی اسلام گرایان و سکولارها یا پیروان جدایی دین از سیاست، مساله جدیدی در ترکیه نبوده و با چالش حزب حاکم عدالت و توسعه با طرفداران آتاتورک خاتمه نخواهد یافت زیرا تا زمانی که اسلام گرایی طبق قانون اساسی منع گردیده این چالش و تقابل ادامه خواهد داشت.

در سالهایی که حزب عدالت و توسعه قدرت را در ترکیه در دست داشته سعی کرده به گونه‌ای رفتار کند که واکنش منفی احزاب و جناحهای سکولار و لاییک را درپی نداشته باشد. به این دلیل که آنها از سرنوشت احزابی نظیر فضیلت و سیاستمدارانی مثل **اربکان** خبر داشته و خودشان نیز به دلیل عضویت در آن احزاب سالها با ممنوعیت فعالیت و زندان مواجه بوده‌اند لذا سعی داشته‌اند روش معقول و غیرتحریک آمیز پیش گرفته و به تحریک مخالفان نپردازند. ولی از زمانی که درپی پایان دوره ریاست جمهوری سزر قرار شد عبدالله گل وزیر خارجه کاندیدای این پست شود اوضاع دگرگون شده و اعتراضها وارد مرحله جدیدی گردید.

همان زمان ژنرال های بازنشسته ارتش همراه با دیگر جناح های سکولار تظاهراتی را علیه حزب عدالت و توسعه و اسلام گرایی به راه انداخته و به تحریک افکار عمومی

پرداختند. سزر نسبت به قدرت گرفتن اسلام گرایان هشدار داده و سران ارتش هم نارضایتی خود را از کاندیداتوری عبدالله گل آشکار ساختند، ولی هیچیک از اقدامات و تلاشهای این جناح مفید واقع نشده و نتوانست مانع رأی مجلس به ریاست جمهوری عبدالله گل بشود. به این ترتیب برای نخستین بار از سال ۱۹۲۳ که آتاتورک قدرت را در دست گرفته و نظام حاکم بر این کشور را به جمهوری تغییر داده یک اسلام گرا در رأس نظام اجرایی ترکیه قرار می گیرد.

سکولارها هنوز ریاست جمهوری عبدالله گل را نتوانسته بودند هضم کنند که مساله رفع ممنوعیت استفاده از حجاب در دانشگاهها و مراکز آموزش عالی و درنهایت تغییر قانون اساسی و کمرنگ کردن سکولاریسم در آن پیش آمد که واکنش حاد طرفداران آتاتورک را درپی داشت.

با وجود اینکه رفع ممنوعیت استفاده از حجاب اسلامی در دانشگاهها با تصویب و تایید مجلس به قانون تبدیل شده و با امضای عبدالله گل به اجرا گذارده شد اما همین مساله بهانه لازم را به دست سکولارها داد تا درصدد برخورد ریشه‌ای با حزب عدالت و توسعه برآیند. به همین دلیل به دادگاه قانون اساسی که مرجع رسیدگی به چنین اموری است مراجعه شد تا تکلیف فعالیت این حزب و رهبرانش مشخص شود.

دادگاه قانون اساسی ترکیه یک روز پس از برگزاری محاکمه در ارتباط با انحلال حزب عدالت و توسعه جزییات این پرونده و مراحل بعدی آن را تشریح کرد.

عثمان علی فیاض پاکسوت قائم‌مقام دادگاه اعلام کرد پس از دفاع شفاهی نمایندگان حزب عدالت و توسعه، قاضی تحقیق به صورت فشرده گزارش خود را با توجه به مستندات به هیات رئیسه دادگاه ارائه و پس از آن نتیجه نهایی بین چهار تا حداکثر شش هفته بعد اعلام می شود.

در این ارتباط معاون نخست وزیر و رئیس گروه پارلمانی حزب در مقابل ۱۱ قاضی دادگاه قرار گرفته و آخرین دفاعیات حزب را در رد اتهامات دادستان مطرح کردند. «کایا» دادستان عالی قضایی ترکیه در شکواییه ٦۲ صفحه‌ای خود با اشاره به تلاش دولت اردوغان برای رفع ممنوعیت حجاب در دانشگاهها، حزب تحت رهبری نخست وزیر را به کانون فعالیت‌های ضدحکومت لاییک متهم و انحلال آن را خواستار شده است. براساس قوانین ترکیه رأی هفت تن از ۱۱ عضو هیات رئیسه دادگاه قانون اساسی برای انحلال حزب کافی است.

در صورت تعطیلی و انحلال این حزب، ترکیه مجبور به برگزاری انتخابات زودهنگام خواهد بود. جالب توجه است که اتحادیه اروپا که ترکیه درصدد پیوستن به آن است به این مساله تاکید کرده که مناقشه باید توسط صندوقهای رأی حل شود نه حکم دادگاه.

تأسیس حزب عدالت و توسعه

حزب عدالت و توسعه پس از تعطیلی حزب اسلام گرای فضیلت در سال ۲۰۰۱ تاسیس شده و به راحتی توانست در انتخابات، اکثریت پارلمانی را به دست بیاورد.

یک عضو این حزب اعلام کرده پاسخ ما به اتهام کاملاً روشن است. ما بر حقانیت‌های ضدسکولار تمرکز نکرده‌ایم. تمرکز ما روی خدمت بر مردم بوده است. تنها برنامه ما تقویت دموکراسی و اصلاحات گسترده می باشد.

بوکشل عضو پارلمان می افزاید: سزاوار نیست ما را محاکمه کنند. ما چیزی علیه قانون انجام نداده‌ایم. فقط به دخترانی که روسری سرشان می کنند اجازه داده‌ایم به دانشگاه بروند.

در این شرایط رئیس بنیاد پژوهش های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می گوید: تلاش برای انحلال حزب عدالت و توسعه بزرگترین مانع در راه توسعه دموکراسی در ترکیه است. این مساله اعتقاد مردم به نهادهای دموکراتیک را سست می کند شما به میلیونها نفر می گویید انتخابشان درست نبوده است. اکثریت بزرگی از مردم ترکیه از این دادگاه پشتیبانی نمی کنند آنها اعتقاد ندارند که حزب عدالت و توسعه ضدسکولار است.

درحالی که جدال بر سر دادگاه قانون اساسی ترکیه ادامه دارد جناح سکولار به نفی مقوله کودتا پرداخته و آن را جوسازی دولت و حزب حاکم عنوان کرده است.

برخی تحلیلگران معتقدند حزب حاکم از این بازداشت‌ها اهدافی سیاسی داشته و سیاستمداران مخالف نیز اعلام کرده‌اند دولت باید مدارک این کودتای احتمالی را منتشر کند تا تردیدها پایان یابد. به این ترتیب جنگ تبلیغاتی وسیعی قبل از اعلام رأی دادگاه برای تحت تاثیر قرار دادن قضات آغاز شده است. در یک سو، دولت با مطرح کردن کودتا و بازداشت چند ژنرال بازنشسته درصدد است خود را موجه جلوه دهد و در سوی دیگر سکولارها با دروغ خواندن کودتا مدعی هستند که دولت در تلاش است افکار عمومی را به خود جلب کند.

در این حال موضع اتحادیه اروپا به نفع دولت بوده و توانسته وزنه آنها را سنگین تر کند که همین مساله با اعتراض مخالفین مواجه شده است. رئیس پارلمان اروپا صراحتاً از احتمال قطع مذاکرات عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا در صورت انحلال حزب عدالت و توسعه و ممنوعیت سیاسی برای نخست وزیر این کشور خبر داده و اعلام کرده که مساله انحلال حزب حاکم ترکیه از سوی قوه قضاییه این کشور وضعیت جدیدی را به وجود آورده به این معنا که ممکن است خود این کشور باعث قطع مذاکرات شود.

تلاش سکولارها

ترکیه زمانی که امپراتوری عثمانی بود مرکز خلافت به شمار رفته و سلطان یا پادشاه این امپراتوری وظیفه خلافت مسلمین را نیز عهده‌دار بود، زیرا پس از سقوط امویان و عباسیان در میان مسلمانان اهل سنت، جایگاه خلیفه خالی بود. هلاکوخان مغول پس از فتح بغداد به توصیه صدراعظم خود آخرین خلیفه عباسی را در بغداد کشت تا اینکه امپراتوری عثمانی خود را جانشین آنها قلمداد کرده و از زمان سلطان سلیم امپراتور عثمانی وظیفه خلافت را نیز عهده‌دار بود

در آن سالها امپراتوری صفویان در ایران پایگاه شیعیان و امپراتوری عثمانی جایگاه اهل سنت بود و بسیاری از جنگ‌هایی هم که میان آنها روی داد در این راستا صورت گرفت. به طور مثال قبل از اولین جنگ ایران با عثمانی در زمان سلطان سلیم در چالدران شیخ‌الاسلام استانبول که عالی ترین مقام مذهبی آن امپراتوری بود در فتوایی قتل یک شیعه را بیش از قتل هفتاد کافر حزبی و مسیحی می داند.

پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ بین‌الملل اول و فروپاشی این امپراتوری براساس قراردادهای صلح سور و لوزان ترکیه وارث عثمانی ها شده و آتاتورک با اعلام جمهوری نظام خلافت را برمی چیند.

از آن زمان در سال ۱۹۲۳ تاکنون چالش بین اسلام گرایان و سکولارهای طرفدار آتاتورک به صورت‌های مختلف در جریان بوده است. آتاتورک برای رسمیت بخشیدن به نظام لاییک در ترکیه موادی را در قانون اساسی گنجانید که به استناد همان مواد دادگاه قانون اساسی تصمیم گیری می کند.

در این سالها نظامیان که از قدرت سیاسی قابل توجهی در ترکیه برخوردار هستند از طریق کودتای نظامی یا دادگاه قانون اساسی مانع شکل گیری و فعالیت احزاب و سیاستمداران اسلام گرا شده‌اند.

ولی به نظر می رسد این شرایط حادتر باشد زیرا حزب عدالت و توسعه که همواره سعی داشته از تحریک سکولارها خودداری کند علاوه بر حمایت داخلی در جهان خارج خصوصاً اروپا دارای پشتیبانان قابل توجهی است و از آنجا که این کشور تلاش وسیعی را برای عضویت در اتحادیه اروپا نموده نمی تواند نسبت به هشدارهای این اتحادیه بی تفاوت باشد.

همین مساله موجب شده تعدادی از تحلیلگران بر این باور باشند که رأی دادگاه قانون اساسی درباره این حزب و رهبرانش متفاوت با آرای قبلی خواهد بود. با این حال نمی توان تلاش های سکولارها را نیز نادیده گرفت. در هر حال چند روز دیگر ۱۱ قاضی دادگاه قانون اساسی ترکیه آرای خود را درباره فعالیت یا ممنوعیت این حزب اعلام خواهند کرد. در آن صورت اگر رأی به انحلال حزب داده شود آنها باید برای ادامه فعالیت خود حزب دیگری ایجاد کنند در غیر این صورت با تعدیل برخی سیاست‌ها به حیات خود ادامه خواهند داد.

البته از مدتها قبل آنها درصدد ایجاد حزب جدیدی برآمده‌اند ولی مشکل اصلی رأی دادگاه است زیرا اگر رأی همراه با انحلال حزب عدالت و توسعه ممنوعیت فعالیت سران و زندان آنها را نیز شامل شود اوضاع کاملاً به ضرر آنها تمام خواهد شد، به همین دلیل باید اعتراف کرد هفته‌های آینده برای ترکیه و حزب حاکم این کشور بسیار سرنوشت‌ساز است. ■

مصلحت انسان به حفظ «زبان» است ● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

گفتگو با زنگی مست

در حالی که در ایران آرامش دلنشینی حاکم است، دیگرانی هستند که در منطقه بر طبل جنگ می کوبند و از صدای این طبل لذت فراوان می برند. طبلی که برای افغانستان و عراق سالهاست به صدا درآمده و همچنان ادامه دارد و همانها که در عراق و افغانستان ارکستر را رهبری می کنند، بسیار می پسندند که همین صدای آشنا در مرزهای ایران هم به گوش رسد، اما از بخت بدشان، دوره ریاست جمهوری جرج بوش رو به پایان است و فرصتی برای جنگ سوم باقی نمانده، در سوی دیگر هم تقریباً تمام نظرسنجیهای انتخاباتی در ایالات متحده آمریکا حکایت از آن دارد که این جنگ افروزیهای مستانه کار خودش را در جامعه آمریکا هم کرده است و اکثریت آمریکاییها، حاضر نیستند بار دیگر کسی از دوستان و هم خرجهای بوش بر صندلی ریاست جمهوری آمریکا بنشیند. یک سیاهپوست لاغراندام، تا اینجای کار کسی خواهد بود که تا چند ماه آینده همگان او را آقای رئیس جمهور صدا خواهند زد و این سیاهپوست لاغر اندام، از آنچه تا امروز گفته و می گوید، هر چند کسی نیست که رفتارش باعث تغییر تمام سیاستهای جهانی ایالات متحده گردد، اما کسی هم نیست که تمایلی به ادامه ماجراجوییهای جرج بوش داشته باشد و دست کم می توان بر این جمله آخری تاکید کرد چرا که او صریحاً اعلام کرده است که سیاست جنگ در عراق، سیاستی غلط و اشتباه از سوی ایالات متحده آمریکا بود و هر چه سریعتر باید به پایان برسد. ولی این آخر داستان نیست، چرا که اگر ریاست جمهوری فعلی و بعدی آمریکا فرض جنگ جدید را مطرح نمی کنند، اما دیگرانی هستند که نمی توانند آرامش را در منطقه‌ای که ایران و دیگران در آن هستند، تحمل کنند. رژیم اشغالگر اسراییل، چند روز قبل، هواپیماهایش را در یک رزمایش نظامی به دو هزار کیلومتر آنسوتر از مرزهای خودش می فرستد تا به کسانی که می خواهد، اعلام کند که توان حمله نظامی این کشور تا کجاست. سران این رژیم هم اینسو و آنسو و بارها و گستاخانه اعلام می کنند که ایران را با قدرت هسته‌ای که به کمک تلاش و هوش جوانانش به دست آورده، نمی خواهند و برای رسیدن به این هدف هم خود را بسیار بی تاب نشان می دهند. ایران البته بلافاصله پس از آن رزمایش، موشکهای دوربرد خود را به جهانیان نشان داد که می تواند تا بیش از دو هزار کیلومتر آنسوتر از مرزهای ایران بر دشمنانش بتازد و کاری بود که به درستی باید انجام می گرفت. اما این روزها در اثر همین هیاهوها و همین موضع گیریها، برخی از مدیران ایران هم حرفها و سخنرانیهایی دارند که در آنها بیش از اندازه و تا اندازه‌ای عجولانه، از برخوردهای نظامی با دیگران

وقتی سپرها می‌افتند

در روزهای سالگرد ارتحال امام خمینی (ره)، برنامه مستندی در شبکه‌های مختلف صدا و سیما پخش می شد که در آن وقایع ۳۰ سال پس از انقلاب به شکلی روایی و با پخش تصاویر دیده نشده و مکالمات و حرفهای شنیده نشده مسوولان نظام بازخوانی شد. برنامه‌ای که بسیار مورد توجه مخاطبان قرار گرفت و کار به آنجا رسید که تعداد زیادی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی نیز نامه‌ای به رئیس صدا و سیما نوشتند و از این کار تشکر کردند. برنامه‌ای که رمز موفقیت آن وارد شدن به عرصه‌هایی بود که تاکنون دست نخورده و مهر و موم شده باقی مانده بود. به ویژه برای نسل جدید که آن اتفاقات را یا هرگز ندیده یا اگر شنیده تنها با روایتی خاص از افرادی خاص. محبوبیت و اثرگذاری صدا و سیما نیز بلافاصله پس از پخش چنین برنامه‌هایی بالا رفت، چرا که مخاطبان چنین رسانه‌ای همیشه منتظر فرار از تکرار و مواجهه با مضامین و سوژه‌های نو و ناب هستند. کاری که به خوبی در این برنامه با نام «مستند امام روح‌الله» انجام گرفت و CD این برنامه هم طی هفته‌های گذشته، به بازار عرضه شد و به تعداد زیاد فروخته.

اما در روزهایی که همین اتفاق خوب برای رسانه ملی در حال شکل گیری بود، دو برنامه پرمخاطب صدا و سیما به آخرین روزها رسید و پرونده‌اش بسته شد. اولین برنامه با نام مثلث شیشه‌ای، برای مدت چند هفته و هر شب از شبکه ۵ سیما پخش شد، برنامه‌ای که با مجری مسلط و تیم پشت دوربین کاردان و کارکن، برنامه‌ای در قالب گفتگوهای دونفره ترتیب می داد و از سیاستمداران و بازیگران تا ورزشکاران را مورد گفتگو قرار می داد. گفتگوهایی صریح و بی پرده که باز هم با استفاده از همان مفهوم مورد نظر مخاطبان، یعنی ورود به عرصه‌های جدید توانسته بود هر شب میلیونها مخاطب را به دور خود جمع کند و صدها هزار پیامک را از مخاطبانش دریافت کند، اما در حالی که برنامه به اوج استقبال نزدیک شده بود و ظاهراً قصد سازندگانش ادامه ماجرا بود، ناگهان پس از چند هفته متوقف شد و برنامه مطلوب و خوشایندی هم جایگزینش نگردید. در برنامه‌های رادیو نیز نمونه مشابهی اتفاق افتاد، به طوری که برنامه پرطرفدار و متنوعی با نام «جوانی آزاد» که آن هم به موضوعات نو و ناب توجهی ویژه داشت و جوانان را با گفتاری جدید و موضوعاتی جدیدتر به سوی خود جلب می کرد. برنامه در روزهایی که فصل گرما و تعطیلات بسیاری از جوانان مدرسه‌ای و دانشگاهی آغاز می شد، متوقف شد و در مورد توقف هیچ یک از این دو برنامه توضیح کاملی برای مخاطبان داده نشد. جسارت ورود به عرصه‌های نو و ابتکار بهره گیری از روشهای جدید برنامه‌سازی شاید مهمترین ابزاری است که رسانه ملی را در اوج توجه مخاطبان نگه می دارد، آنهم در روزهایی که شبکه‌های متنوع ماهواره‌ای و رادیویی بیگانه، از بیشترین ابزارها برای ایجاد جذابیت از هر نوع آن بهره می‌برند. در این روزها متوقف کردن برنامه‌های پرمخاطب، شاید ضربه‌ای غیرمستقیم بر پیکر صدا و سیماست در حالی که می توان اگر نقصی هم هست، با سینه‌ای گشاده و ذهنی صبور، برطرف کرد تا در اوج حملات بیگانگان، بهترین سپرهای دفاعی خود را بر زمین نیفکنیم.

می گویند. به ویژه آنکه شبکه‌های خبری بیگانه هم هر روز و هر ساعت تحرکات نظامی اسراییل و ایران را سوژه خبری خود کرده‌اند و فرماندهانشان هیچ بدشان نمی آید که این جو سنگین و همراه با تهدید را ادامه دهند. رزمایش نظامی ایران در آبهای جنوب، اقدام لازم و بجایی بود اما گرفتار شدن در جنگ روانی با دشمنانی که می خواهند آرامش را از دامان ایران بربایند، چندان منطقی نیست. بهای نفت در همین روزها به حدود ۱۵۰ دلار در هر بشکه رسیده است و این بدان معناست که کسانی در جهان سعی دارند تا با استفاده از همین تهدیدها و زد و خوردهای کلامی، جو منطقه را ناآرام جلوه دهند تا به مقاصدی که در پرده دارند، نزدیکتر شوند. همین افزایش بهای نفت که می تواند نخستین اثر چنین فضایی باشد، به گفته شخص رئیس جمهور ایران، هر چند به ظاهر پول بیشتری را به جیب ایران خواهد ریخت، اما در حقیقت موجب خواهد شد با بالا رفتن بهای جهانی بسیاری از کالاها، تورم شدیدی گریبانگیر اقتصاد ایران شود. آنهم در شرایطی که انواع تحریمها بر سر راه اقتصاد ایران چیده شده و امسال پس از چندین سال که ایران نیازی به واردات گندم نداشت، برای تامین گندم مورد نیاز نیز باید به واردات دوباره گندم از خارج اقدام کنیم. علاوه بر این، همین صداهای ناخوشایند و شنیده شدن طبل جنگ در اطرافمان، باز هم می تواند موجب فراری شدن سرمایه‌هایی شود که قصد حضور و ورود به ایران را داشته باشند. سرمایه‌هایی که اگر بیایند، تولید خواهند داشت و اشتغال و رفع بیکاری و کاهش فسادهای اجتماعی.

در این آخرین هفته‌های باقیمانده از دوران ریاست جمهوری رئیس جمهور جنگ‌طلب آمریکا، نباید فکر سیاستمداران آمریکا و اسراییل، فریبمان دهد و در بازی روانی جنگ و آشوب بیفتیم، که این دقیقاً همان چیزی است که آنها که خیر ایران را نمی خواهند، می خواهند. رزمایشهای نظامی ایران پاسخ چشمگیری به زیاده گوییهای دیگران است، اما آرامش و ثبات و سکوت داخل ایران را نباید برای این هدف خرج کرد. بگذریم تا در فضای مطبوعات و رسانه‌های ایران که نقش مهمی در شکل دادن به افکار عمومی ایرانیان دارد، هیچ اثری از جنگ روانی اسراییل و آمریکا نباشد. چرا که زندگی آرام و دور از التهاب ایرانیان، به درستی همان است که دشمنان ایران قصد دارند تا به هر وسیله، آن را از مرزهای ایران بیرون ببرند و بربایند. با زنگی مست نباید هم کلام شد، و این آرزوی آمریکا و اسراییل است که ایران را نیز در رفتار مستانه خود شریک کنند تا رسوایی آنها بر دامن پاک ایران نیز لکه‌ای افکند.

فرصتی برای زیباتر شدن

تابستان که می رسد وقت کلاسهایی می رسد که در طول سال دانش‌آموزان کمتر فرصت نشستن در آنها را پیدا می کنند. یکی از آنها هم کلاسهای «خط». تا بیاموزند چگونه زیباتر و خواناتر بنویسند. و معمولاً در چنین کلاسهایی نوشتن به خط زیبای نستعلیق آموزش داده می شود. و این جای خوشبختی است که تعدادی از دانش آموزان در ایام تحصیل فرصت زیباسازی خط خود را پیدا می کنند، اما انبوه دانش‌آموزان ایرانی از چنین فرصتی به دلایل مختلف محروم می‌مانند و از پی گذشتن سالها از دبیرستانها هم فارغ‌التحصیل می‌شوند و گاه از دانشگاه و حتی به مراتب عالی تحصیل هم وارد می‌شوند و ذهن خود را تا آنجا که ممکن است پرورش می دهند اما خط و نگارش آنها، همان می‌ماند که در سالهای اولیه دبستان یا دوره راهنمایی بود. خطی که هیچگاه و در هیچ کلاس رسمی دوره دبستان و راهنمایی و دبیرستان، آموزشی برای خوشتر شدن نمی‌بیند. که در این صورت عجیب نیست وقتی به نوشته‌های بسیاری از ایرانیان می نگرید، ممکن است چیزهای بسیار خوبی نوشته باشند، اما خوب ننوشته‌اند که حتی گاه بسیار ناموزون و ناخوانا و زشت می نویسند. تا چند ماه دیگر سال جدید تحصیلی آغاز می شود و فرصت برای تدوین روشهای نو و گوش فرادادن به پیشنهادهای باارزش هست. وزیر آموزش و پرورش هم که تازه شده و به تازگی وظیفه اداره میلیونها دانش‌آموز را بر دوش گرفته، او و همکارانش می توانند که به جای برخی دروس که زود از یادها می رود و خیر چندانی هم برای دانش‌آموز ندارد، در سالهایی که هنوز شیوه نگارش دانش‌آموزان تثبیت نشده، کلاسهای رسمی خوشنویسی برای آنها در مقاطع مختلف تحصیل، به ویژه دبستان و راهنمایی دایر کنند تا برای همیشه یکنفر به خوشنویسان ایران افزوده گردد که حتی اگر چیزهای چندان مفیدی هم ننویسد، آنچنان زیبا می‌نویسد که همان حرفهای معمولی، زیبا و دلنشین در نظر آیند. اما اگر چنین نشد و همچنان متولیان آموزش و پرورش برای دهها و صدها موضوع اندیشه کردند و راهکاری یافتند، اما برای خوشتر شدن خط دانش‌آموزان فکری نکردند، این وظیفه‌ای است که هر ایرانی می تواند با کمترین هزینه، سرمایه بزرگی برای فرزندش فراهم کند و با نشان دادن نشانی کلاسهای خط و اساتید خوشنویس، هنری فاخر و وسیله‌ای برای زندگی بهتر در اختیار نسل بعد قرار دهد.

نامه وارده

فوتبال و کیسه شل بیت‌المال

این روزها همراه با گرمای تابستانی هوا، بازار نقل و انتقالات فوتبال هم داغ است. حجم بالای روزنامه‌های ورزشی و نیز مطالب ورزشی روزنامه‌های غیرورزشی و سراسری و به ویژه عطش کاذب فوتبال موجب شده است که این بازار از همیشه هم داغ‌تر باشد، اما آنچه که بیشتر جلب نظر می کند، رقمهای درشتی است که در قراردادهای بازیکنان ثبت می‌شود.

یکی از انتقاداتی که رئیس سازمان تربیت بدنی و نیز کارشناسان فوتبال بارها بر آن تاکید کرده‌اند، ارقام سنگین قراردادهای بازیکنان است و از همه بدتر آنکه این ارقام درشت همه از بیت‌المال پرداخت می‌شود.

نکته عجیب ماجرا این است که، در دولت نهم تاکید مسوولان بر کاهش هزینه‌ها و مراقبت دقیق از بیت‌المال بوده است، اما شاهدیم که با وجود همه این فرمایشات، همچنان باشگاههای دولتی سخاوتمندانه سر کیسه بیت‌المال را شل کرده‌اند و ارقام درشتی را برای شکار فوتبالیست‌ها تعهد می‌کنند. در این میان برخی تیترهای گمراه کننده هم بر التهاب این بازار می‌افزایند.

مثلاً قرارداد چند میلیون یورویی مسعود شجاعی با اوساسونا که بیشتر به شوخی شبیه بود، اما اثرش را در بازار نقل و انتقالات گذاشت و روزنامه‌های وطنی هم فریب این بازار گرمی را خوردند تا به جامعه بگویند وقتی به بازیکنان ایرانی، اروپایی ها ۶ میلیون یورو می‌دهند، ما اگر در داخل کشور ۶۰۰ میلیون تومان هم بدهیم کم داده‌ایم و یا چاپ خبر قرارداد ۴/۵ میلیون یورویی علی کریمی با یک باشگاه قطری که توسط مدیر برنامه‌هایش اعلام شده تا بازیکن جدا شده از تیم ملی یک سوپراستار بین‌المللی معرفی شود و قطعاً چنین تیترهای درشتی کلاه گشادی است بر سر مدیران باشگاههای دولتی تا چندان روی ارقام ناقابل (!) ۳۰۰ میلیونی و ۴۰۰ میلیونی بازیکنان توقف نکنند و مته بر خشخاش نگذارند.

واقعیت این است که، اگر جلوی چنین ریخت و پاشهایی را از کیسه بیت‌المال نگیریم، نه از بیت‌المال چیزی می‌ماند و نه از فوتبال... و اگر قرار باشد باشگاههای دولتی از کیسه بیت‌المال چنین سخاوتمندانه قراردادهای چندصد میلیونی برای بازی یک سال یک بازیکن پیشنهاد بدهند، مطمئن باشید خصوصی سازی در ورزش هرگز اتفاق نخواهد افتاد.

علی ملکی — تهران

کسی که زبان خود را نگاه داشت، احترام خود را زیاد خواهد کرد
● امام علی (ع)

گزارش ویژه

گذری و نظری بر تاریخچه خوشمزه بستنی

این عزیز تمام فصول

هاله بختیاری

مقدمه:

حالا که ویژه‌نامه شماره ۳۳۳۳ دقیقاً در گرمترین روزهای سال روبروی شما باز شده و توی دل شما جا باز کرده، چه گزارشی جالبتر، شیرین‌تر و خنک‌تر از بستنی؟!

معجونی که از کوه های چین سرازیر شده و از معده ایرانی‌ها سر درآورده... مطمئن هستیم شما هم بعد از خواندن این گزارش یکراست می روید سراغ بستنی فروشی، اگر می‌گویید نه، امتحان کنید!

«تاریخچه بستنی»

آنچه درباره تاریخچه بستنی نوشته شده، افسانه‌هایی مربوط به قرن‌ها پیش است. احتمالاً آبمیوه سرد شده در بسیاری از کشورهای جهان از جمله چین از سه هزار سال پیش شناخته شده و چینی ها به عنوان اولین سازندگان بستنی در جهان شهرت دارند.

به طوری که چینی های باستان از ترکیب برف‌های کوهستان با عسل معجون بسیار خوشمزه‌ایی تهیه می‌کردند.

طبق اطلاعات موجود، رومی های قدیم از برف کوه‌ها برای سرد کردن آب میوه استفاده می‌کرده‌اند. در مدارک باستانی نیز دیده شده که در سال شصت و دو قبل از میلاد «نرون» امپراتور روم گروه‌هایی را به کوهستان‌های آپنین می‌فرستاد تا برایش یخ و برف ببرند، سپس آن را با شربت و پوره، میوه یا عسل مخلوط کرده و می‌خورد.

و نیز در قرن چهارم، پیش از میلاد، اسکندر مقدونی به نوشیدنی های یخ زده یا به اصطلاح امروز «تگرگی» علاقه فراوانی داشت.

از آن تاریخ تا قرن هجدهم میلادی، مدارک زیادی در دست نیست، تا این که مارکو پولو اطلاعاتی در زمینه ساخت شیرینی از شیر منجمد (احتمالاً نوع بستنی میوه‌ای امروزی) را همراه خود از چین به اروپا برد. این روش در ونیز مورد استفاده قرار گرفت و سپس در سرتاسر ایتالیا گسترش یافت.

انگلیسی ها نیز همزمان با ایتالیایی ها بستنی را کشف کردند یا حتی زودتر از آنها. در قرن هفدهم، بیشتر اوقات روی میز غذای چارلز اول بستنی دیده می‌شد. در سال ۱۵۵۳م. با ازدواج کاترین دومدیسی ایتالیایی و هنری دوم فرانسوی، فرانسویان با دسر منجمد مشابهی آشنا شدند و بدین ترتیب بستنی به فرانسه نیز راه یافت.

بد نیست بدانید پلومبیر نام محلی ییلاقی در فرانسه است که بستنی خوشمزه‌ای در آنجا تهیه می‌شد و نام پلومبیر یعنی نوعی بستنی که با مخلفاتی همراه است از این شهر منشاء گرفته است.

«ورود بستنی به ایران»

شاید تاریخچه تولید بستنی در ایران به حدود ۶۰ سال قبل بازگردد. تهیه بستنی در ایران متداول نبود و در قرن نوزدهم از اروپا به ایران انتقال یافت و متداول شد. در حقیقت از سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا، یعنی در سال آخر سلطنت او ساختن بستنی در ایران متداول شد و معروفترین بستنی فروش تهران یعنی «ممد ریش» بستنی خامه‌دار مخصوصی تهیه می کرد که در تهران، مردم استقبال زیادی از آن می کردند. بستنی فروشی او در جنوب شهر بود و در بهار و تابستان غلغله‌ای در دکان او به پا می‌شد. او تا حدود سال‌های ۳۵ و ۱۳۳٤ زنده بود.

«بستنی اکبر مشتی»

دیگر بستنی‌فروش مشهوری که شهرتش حتی به شهرهایی در آن سوی دنیا مانند لوس آنجلس و پاریس هم رسیده، اکبر مشدی است.

نام واقعی این شخص اکبر مشهدی ملایری بود. هنگامی که بیست ساله بود با محمد نامی آشنا شد و از طریق آشنایان وی توانست به آشپزخانه دربار مظفرالدین شاه راه پیدا کند و تا آخر دوره قاجاریه در دربار بستنی سرو می کرد.

بعد از انقراض سلسله قاجاریه، رضا شاه تمام پرسنل و خدمه دربار از جمله اکبر مشهدی ملایری را اخراج کرد. او بعد از این واقعه با پولی که در مدت خدمتش در دربار جمع کرده بود، توانست مغازه بستنی فروشی خود را در حوالی میدان راه‌آهن با نام بستنی فروشی اکبر مشدی افتتاح کند. او اعتقاد داشت که بستنی های ایرانی باید کاملاً با بستنی های خارجی تفاوت داشته باشند و ایرانی ها ترجیح می دهند تا در بستنی هایشان خامه، گلاب و زعفران بیشتر استفاده شود.

در آن زمان هنوز یخچال ساخته نشده بود و وی مجبور بود برای تهیه یخ از یخچال‌های طبیعی، راهی طولانی تا کوه‌های شمال شهر را طی کند.

به زودی شهرت وی به قدری زیاد شده که رجال مملکتی و سفرای خارجی مقیم تهران نیز به مشتریان پر و پا قرص او تبدیل شدند.

اکبر مشدی در نود و دو سالگی بر اثر عارضه کلیوی فوت کرد. خبر فوت وی حتی در روزنامه‌های عراق و پاکستان هم انعکاس یافت، و یکی از دیپلماتهای پاکستانی مقاله‌ای را برای بزرگداشت اکبر مشدی در روزنامه نوشت.

«بستنی‌فروشان معروف تهران قدیم»

در دهه‌های سی و چهل، هشت بستنی‌فروشی معروف در تهران فعالیت می کردند که هر کدام در محله‌ای برای خودشان اسم و رسمی داشتند. علومی در خیابان سلسبیل و شرف‌الاسلامی در سبزه میدان، طریقت در کوچه برلن، صادقی در تجریش، مولایی در لاله‌زار و شهبازی در میدان وحدت اسلامی (شاهپور سابق)، اکبر مشدی هم در خیابان ری مشغول بستنی‌فروشی بودند و «ممد ریش» هم قدیمی‌ترین بستنی‌ساز تهران بود.

«یکی از قدیمی‌ها»

این مغازه بستنی‌فروشی یکی از مغازه‌های واقع در طبقه همکف ساختمان دو طبقه قدیمی در گوشه میدان وحدت اسلامی است. دیوارهای خشت و گلی ساختمان و سقف گنبدی حلبی‌پوش آجری رنگ، از آثار معماری دوران قاجار است.

حاج غلامرضا شهبازی سال ۱۲۸۸ هـ.ش. در تفرش به دنیا آمد و در ۹ سالگی در تهران و نزد دایی‌اش، غلام‌حسین درودیان، مشغول به کار قنادی و بستنی‌سازی شد تا اینکه سال ۱۳۱۵ هـ.ش. برای نخستین بار مغازه‌ای مستقل راه انداخت و کام مردم را شیرین کرد. او در سال ۱۳۲٤ هـ.ش. در خیابان وحدت اسلامی روبه‌روی بیمارستان پوست رازی باغچه‌ای فراهم آورد و با بستنی و چای و ... زیر سایه درختان از رهگذران پذیرایی کرد. این باغچه «ماه نو» نام داشت. او در سال ۱۳۳۲ در گوشه‌ایی از میدان وحدت اسلامی مغازه جدیدی باز کرد که تابستان‌ها بستنی و فالوده و زمستان‌ها در کنار بستنی، شیربرنج و فرنی هم می‌فروخت.

در سال ۱۳٦۷ آقای غلامرضا شهبازی از دنیا می‌رود و دخترش خانم ام‌البنین شهبازی مدیریت ماه نو را برعهده می گیرد. او در این باره می گوید: «پدرم عاشق این مغازه بود. همیشه از این موضوع می ترسید که چراغ اینجا خاموش شود. وقتی به رحمت خدا رفت، برادرم مریض شد. او توان اداره این مغازه را نداشت. آن موقع من یک زن خانه‌دار بودم و از مغازه‌داری چیزی نمی‌دانستم. ولی به عشق پدر بر همه مشکلات غلبه کردم و مشغول کار شدم.»

«طرز تهیه بستنی سنتی در گذشته»

آقای محمدعلی کاظمی پنجاه و هفت ساله یکی از قدیمی‌های این حرفه سالهاست در ماه نو، بستنی تهیه می کند. به گفته خودش از هفده ـ هجده سالگی در این

اکبر مشدی تنها کسی بود که تا آخر عمر زیر بار استفاده از دستگاه بستنی‌ساز نرفت

بستنی‌های «ممد ریش» از کوچه و بازار تا دربار خریدار داشت

رشته فعالیت داشته است. او گفت که در گذشته، زمانی که هنوز یخچال وارد ایران نشـده بود، برف و یخ‌هایی را که از یخچال‌هـای طبیعی و کوه‌ها می‌آوردند به صورت یک لایه یخ و برف و یک لایه نمک ریخته، با پارو ورز می‌دادند و بین دو لایه قالب بستنی، می‌ریختند.

قالب بستنی هم یک بشکه چوبی بزرگ بود که درونش محفظه استوانه‌ای فلزی قرار داشت. بین این دو فضایی خالی وجود داشت که با یخ و برف و نمک انباشته می‌شد. وقتی این‌ها تیزاب می‌شدند، یعنی تا حدود ۲۰ درجه زیر صفر می‌رسیدند، درون محفظه فلزی، شیری را که آب درونش حل شده و سپس شکر و گلاب هم به آن افزوده شده بود، با پاروهای چوبی مخلوط کرده و شیر را می‌زدند تا سفت شود.

همچنین شیرهایی که به دیواره‌ها می‌چسبید و یخ می‌زد و مدام با پارو تراشیده و بشکه را مرتباً تکان می‌دادند تا بستنی تهیه شود و به قول معروف شیر و مواد درونش خودشان را بگیرند.

ضمناً باید توجه می‌کردند که مایع بستنی یخ نزند، چرا که در این صورت بلورهای یخ نمی گذاشتند بستنی لطیفی تهیه شود.

کار تهیه بستنی از ساعت چهار صبح شروع می‌شد و تا حدود یازده صبح ادامه داشت و از ساعت دو به بعد هم فروخته می‌شد.

«ورود دستگاه بستنی‌ساز به ایران»

اولین دستگاه بستنی‌ساز را خانم نانسی جانسون ساخت و آن را به نام خود ثبت کرد، ولی چون امتیازش را به ویلیام یانگ فروخت، نام او خیلی شناخته شده نیست.

اما گویا دستگاه‌های بستنی‌سازی که در سال‌های آخر دهه ۱۳٤۰ وارد ایران شدند، متعلق به شرکت لانوس بودند. این شرکت برای تبلیغ بستنی‌ساز به بستنی‌فروشی‌های معروف تهران یک دستگاه می‌دهد که «ماه نو» هم از این قضیه مستثنی نبود. جالب است بدانید که اکبر مشدی تنها کسی بود که تا آخر عمر زیر بار استفاده از دستگاه بستنی‌ساز نرفت.

**

پدرم طی مصاحبه‌ای که در روزنامه اطلاعات داشت و همچنین به من وصیت کرده بود که همیشه جنس مرغوب باید در تهیه بستنی به کار رود، به همین علت ما خلال پسته اعلا استفاده می‌کنیم و همین طور زعفران بسیار مرغوب که معروف به سرگل است.

البته ممکن است ما منفعت کمتری ببریم، اما با این روش هم مردم راضی هستند و هم روح پدرم شاد می‌شود. کلاً سعی می‌کنیم، قیمت را از نرخ مصوب اتحادیه هم کمتر کنیم تا همه بتوانند استفاده کنند. البته می‌دانید که ثابت نبودن نرخها فشار زیادی به ما وارد می‌کند.

مثلاً در مورد زعفران از سال ۱۳۸۵ تاکنون، قیمت آن پنج برابر شده است. یا شیر که بسیار گران شده است.

خانم شهبازی در مورد پدرش می‌گوید: او سالها رئیس اتحادیه بستنی، فالوده و آبمیوه بوده و عکس بزرگی از او هنوز بر دیوار اتاقی در اتحادیه نصب است که زیرش نوشته شده:

«سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند»

و کلام آخر اینکه هر کس در هر کاری که انجام می‌دهد، اگر وجدان کاری داشته باشد، این امر به او آرامش می‌دهد و همیشه حتی بعد از او نیز نام نیکش محو نخواهد شد.

«انواع بستنی‌ها»

بستنی تقریباً در تمام نقاط این کره خاکی شناخته شده است، هر کشوری بستنی مخصوص خود را دارد.

مثلاً ژاپن یکی از کشورهایی است که بستنی با طعم‌های عجیب و غریب تولید می‌کند.

بستنی با طعم ماهی شور ژاپنی (سانما آیس)، بستنی با طعم کاکتوس که بین آنها محبوبیت زیادی دارد (سابوتن آیس)، بستنی با طعم هشت پا (تاکو آیس)، بستنی با طعم سیب زمینی شیرین (یاکی ایمو آیس)، بستنی با طعم زبان گاو (گیو تان آیس)، بستنی با طعم خرچنگ (کانی آیس)، با طعم بادمجان (یاکی ناسو آیس)، و با طعم جلبک (ایکا آیس)!

البته برای نخستین بار در خاورمیانه، بستنی ماهی در بندرانزلی تولید می‌شود و ایران پس از ژاپن دومین تولیدکننده بستنی ماهی در دنیا است.

«بستنی میان وعده‌ای خوب برای کودکان»

با توجه به این که بسیاری از کودکان تمایل چندانی به میان وعده‌های گرم غذایی نشان نمی‌دهند، می‌توان از بستنی به عنوان یک میان‌وعده خوب برای کودکان استفاده کرد.

بستنی نه تنها به دلیل خنک بودن، بلکه به دلیل هوایی که در حین تهیه میان ذرات آن قرار می‌گیرد و در دهان فشرده می‌شود، برای کودکان و بزرگسالان لذت‌بخش است.

احساس لذت تنها علت مصرف بستنی به ویژه برای کودکان نیست. در صورتی که بستنی از شیر تازه و سالم تهیه شده باشد، ارزش غذایی بالایی دارد که آن هم علاوه بر فواید مصرف لبنیات به دلیل وجود شیر حاوی اسیدهای آمینه، ویتامین‌های مختلف و کلسیم و منیزیم نیز است.

انواع بستنی ساده و سالم به مراتب بهتر از انواع کاکائویی و دارای مغز و توت‌فرنگی است، زیرا به دلیل تازه نبودن و وجود باکتری‌ها مشکلاتی برای دستگاه گوارش ایجاد می‌کند.

«نکته‌ها»

در پایان بد نیست چند نکته هم در مورد بستنی بگوییم.

- تمیز نکردن مرتب دستگاههای تهیه بستنی ممکن است منجر به تشکیل باکتری سالمونلا و سرایت بیماری به انسان شود.
- اگر خواستید بستنی‌های رنگی بخورید، اول مطمئن شوید که استاندارد هستند.
- اگر هفته‌ای دو بار بستنی بخورید ـ البته نه به جای وعده اصلی غذا ـ مشکلی پیش نمی‌آید. اما مواظب باشید که با بستنی خوردن زیاد چاق نشوید.

■

افراد موفق کسانی هستند که برای اقدام به عمل دلایل محکمی نداشته فقط بر اساس ایمان و باور پیش رفته‌اند

● آنتونی رابینز

یک داستان واقعی از تلاش برای عوض کردن سرنوشت

رویای انسان هر قدر که بلندپروازانه‌تر باشد دست کشیدن از آن هم مشکل‌تر می‌شود

رویایی‌ترین رویاها

از منجلاب فقر در یکی از فقیرترین مناطق در مکزیک پسرکی به عنوان یکی از پنج فرزند پدر و مادرش، می‌دانست که آینده او هم مانند بقیه بهتر از کار در مزارع برای حداقل دستمزد، نخواهد بود. اما او هرگز قصد نداشت تا حداقل بدون تلاش بیشتر و آزمودن بخت خود، تسلیم چنین آینده‌ای شود. و چنین شد که آلفردو تصمیم گرفت تا به تعقیب رویاهایش بپردازد، رویاهایی که بسیار دوردست و دور از دسترس به نظر می‌رسیدند...

دکتر بهمن بهروزی

آلفردو با لباس جراحی در مزارع گوجه فرنگی که نخستین بار با کارگری در آنها کار کرده بود

اشکهای خداحافظی

ماریا کینوس با چشمان اشکبار خود نگاهی دیگر به پسرش انداخت. ماریا نمی دانست که دیگر چه زمانی در آینده قادر به دیدن پسرش می شد، اما این را هم می دانست که آلفردو تصمیم خود را گرفته. برای او به عنوان بزرگترین فرزند پدر و مادرش کار کردن در مزارع سیب زمینی، آنهم در منطقه‌ای موسوم به مکزیکالی که یکی از فقیرترین مناطق در کشور مکزیک به شمار می رفت، به هیچ وجه ارضاء کننده نبود. خانواده او هم مانند سایر خانواده های ساکن در مکزیکالی از نقطه نظر اقتصادی در قهقرا بود. پدر آلفردو هم از زمانی که خود را شناخته بود و سیزده یا چهارده سال بیشتر نداشت. در مزارع سیب زمینی در مکزیکالی به عنوان کارگر مشغول کار شده بود و پس از آنکه پدر و مادرش را از دست داد و همان کلبه‌ای را که آنها در آن زندگی می کردند، به ارث برد، آنگاه در ۲۱ سالگی با ماریا ازدواج کرد که ثمره این ازدواج هم آلفردو و چهار فرزند دیگر بود. و اکنون آلفردو هم در آغاز ۱۸ سالگی با همان افکاری که روزی پدرش داشت، کلنجار رفته بود، اما او هم مانند پدرش که اکنون به ۴۰ سالگی رسیده بود یا تمام عمر خود را به کارگری در مزارع سیب زمینی در مکزیکالی باید می گذراند و یا آنکه جرأتی به خرج داده و به دنبال سرنوشت خود می رفت. آلفردو حتی سعی کرده بود تا در مقاطعی مانند پدرش عمل کند. برای مثال او با همه مشکلاتی که داشت، به دلیل علاقه فراوانی که به مدرسه داشت سعی کرد تا حداقل چند سالی به مدرسه برود و سرانجام توانست تا سیکل اول را به پایان برساند، اما بعد از آنجا که به شانزده سالگی رسیده بود و خانواده به درآمد او به عنوان یک کارگر نیاز فراوان داشت، در نهایت تاثر و تاسف مدرسه را رها کرد و دو سالی به کارگری در مزارع سیب زمینی پرداخت، اما اکنون او دیگر خسته شده بود و می دانست که اگر توان دنبال کردن سرنوشتی متفاوت را داشته باشد و زمانی هم برای این کار مناسب باشد، اکنون آن زمان فرا رسیده است و چه سنی بهتر از ۱۸ سالگی که آدمی در اوج انگیزه و در اوج خواستن می باشد. از این رو آلفردو جریان را با پدر و مادر خودش در میان گذاشت و آنها اگرچه از تصمیم آلفردو متاثر شده بودند، اما از جهتی آنها هم می دانستند که اگر آلفردو بخواهد بخت خود را برای آینده بهتر آزمایش کند، زمانی بهتر از حالا را به دست نخواهد آورد و چنین شد که سرانجام زمان آن خداحافظی تاثرانگیز فرا رسید و آلفردو با مادر و پدر و سپس با چهار خواهر و برادر دیگرش که خیلی هم به آنها احساس نزدیکی می کرد، در حالی که اشک در چشمان همه جمع شده بود، خداحافظی کرد و راه سرنوشت را در پیش گرفت.

به سوی مرز

مکزیکالی در حدود ۴۰ کیلومتر با مرز بین مکزیک و کالیفرنیا در آمریکا فاصله داشت و آلفردو در واقع به این می اندیشید که تنها شانسی که برای یک زندگی آبرومندتر دارد، این است که با هر ترفندی شده از مرز عبور کند و ابتدا شغلی در مزارع کالیفرنیا برای خود دست و پا کند و سپس در انتظار سرنوشت باشد. از این رو آلفردو راه مرز را در پیش گرفت. او شبانه به مرز رسید و در نقطه‌ای که بسیار تاریک و در وسط بیابان بود، از سیم های خاردار در مرز عبور کرد و شبانه وارد کالیفرنیا شد. آنگاه او خود را به مزارع گوجه فرنگی که در فاصله چند کیلومتری از مرز قرار داشت رساند. او هم مثل بسیاری از مکزیکی ها شنیده بود که آمریکایی ها در مزارع خود که در نزدیکی های مرز قرار دارد، از کارگران مکزیکی که به طور غیرقانونی وارد شده باشند، استفاده می کنند، چرا که به آنها دستمزدی برابر با یک سوم یک کارگر معمولی آمریکایی می پردازند. بدین ترتیب آلفردو با استفاده از تاریکی، چند کیلومتری از مرز فاصله گرفت و در پس یک درخت بزرگ هم چند ساعتی خوابید تا اینکه در ساعات اولیه بامداد به مزارع گوجه فرنگی رسید و در آنجا به چند تن از هموطنان خود نیز برخورد کرد که آنها نیز به طور غیرقانونی از مرز عبور کرده و در آن مزارع مشغول به کار شده بودند.

آلفردو هم به سرعت خود را به سرکارگر معرفی کرد و سرانجام توانست تا به صورت روزمزد مشغول کار شده و به عنوان کارگر برای جمع آوری محصولات که همانا گوجه فرنگی بود استخدام شود. البته در همین بدو کار هم دستمزد آلفردو به میزان شش برابر از دریافتی پدرش آنهم پس از ۲۵ سال کارگری در مکزیک، بیشتر بود، اما از آنجا که به صورت غیرقانونی مشغول کار شده بود، کارفرمایان آمریکایی، خود را مجبور نمی دانستند تا حداقل دستمزد قانونی را برای او در نظر گیرند. اما آلفردو تصمیم گرفت تا اجالتاً اعتراضی نداشته باشد، بلکه روی کار خودش تمرکز کند تا بهتر خودش را به کارفرمایان خودش نشان دهد و از طریق بهبود توان کاری خودش، پیشرفت کند. آلفردو بسیار باهوش بود، ضمن آنکه به دلیل همان تحصیلات به اندازه یک سیکل از دبیرستان هم، بر سایر مکزیکی ها در مزارع گوجه فرنگی برتری داشت. او با چند بار نشستن در کنار راننده تراکتور، در مزرعه، کار با تراکتور و حتی تعمیر آن را هم فرا گرفت و سرانجام زمانی که رتبه خود را از کارگر جمع آوری محصول به کارگر فنی و متخصص کار با تراکتور افزایش بخشید، آنگاه خود را در میان کارگرانی قرار داد که می توانستند به صورت قانونی مجوز کار را از اداره مهاجرت دریافت کنند و دیگر دغدغه کار غیرقانونی را نداشته باشند. بدین ترتیب آلفردو هم با دریافت مجوز کار، ناگهان دستمزد خود را به میزان چند برابر افزایش یافته دید و حتی توانست تا مقداری از دریافتی خودش را برای خانواده‌اش در آنسوی مرز بفرستد. اما در این میان آلفردو یکی از آرزوهای دیرینه اش را هم عملی کرد و آن ادامه تحصیل بود. آلفردو از آنجا که از ۱۸ سالگی هم رد شده بود، ابتدا باید برای دریافت دیپلم دبیرستان و تکمیل بقیه سالهای آن، علاوه بر تحصیل زبان انگلیسی، به مدرسه شبانه هم می رفت. بنابراین آلفردو با تلاش بسیار برای هر دو هدف خود اقدام کرد و پس از سه سال نه تنها دیپلم دبیرستان را دریافت کرد، بلکه با اخذ مدرک زبان انگلیسی، راه ورود به کالج را هم برای خودش هموار کرد. این در حالی بود که در مزارع

هم او روز به روز پیشرفت می کرد و استعداد بیشتری از خود به نمایش می گذاشت تا اینکه در زمانی که سرانجام دیپلم دبیرستان را دریافت کرد، به عنوان سرکارگر فنی و تعمیرکار اصلی برای ابزار مختلف برقی و مکانیکی، در مزرعه هم انتخاب شده بود. در این بین او توانست در حدود هشت هزار دلاری را که پس‌انداز کرده بود، برای خانواده‌اش در مکزیک بفرستد که با تبدیل شدن به پول مکزیک رقم بسیار قابل توجهی شد که زندگی پدر و مادر و خواهر و برادرانش را به کلی دگرگون کرد، اما آلفردو باز هم در اعماق ذهن خود احساس رضایت نمی کرد. او به شکل عجیبی تحصیل در دانشگاه را خواهان بود و بالاخره هم با ثبت‌نام در یک کالج در رشته بیولوژی تحصیل در دانشگاه را آغاز کرد.

نشانه‌های نبوغ

پس از دو سال تحصیل در کالج، یکی از استادهایش که استعداد آلفردو را شناخته بود، او را به نزد خود خواند و به او گفت که طی چهار ترم، در کالج او در کلیه دروس به دریافت نمره A که بالاترین نمره بود نائل آمده بود و استاد مذکور خود اقدام کرده و اسباب پذیرش آلفردو را در دانشگاه برکلی که یکی از مشهورترین دانشگاههای کالیفرنیا و جهان شناخته می شد، فراهم کرده بود. آلفردو از شدت خوشحالی خود را در حال پر درآوردن می دید. درواقع کارگر مکزیکی که برداشت گوجه فرنگی بهترین کار برای او بود، اکنون گام به دانشگاه برکلی می گذاشت. بدین ترتیب همراه با حضور در برکلی، آلفردو موفق به دریافت کمک هزینه تحصیلی هم شد و برای اولین بار تنها به تحصیل مشغول شد و نیازی به کار نداشت. او رشته بیولوژی را با دریافت لیسانس در برکلی به پایان رساند و در همان دانشگاه برای اخذ فوق لیسانس هم مشغول به تحصیل شد. آلفردو اکنون هدف خود را کاملاً شناسایی کرده بود. او از طریق تحصیل در بیولوژی، قصد اخذ دکترای پزشکی را داشت، اما در اواسط تحصیل در برکلی بود که استاد راهنمایش، خبر دیگری را به او داد که حتی باورش برای آلفردو هم مشکل بود. استاد راهنمای او با فرستادن مدارک و نمرات آلفردو به دانشگاه هاروارد آنهم دانشکده پزشکی در آن دانشگاه از جانب آلفردو تقاضای ورود به رشته مقدمات پزشکی در هاروارد را کرده بود که بزرگترین و مشهورترین دانشکده پزشکی در جهان محسوب می شد و زمانی که هاروارد‌ی‌های سخت گیر به این تقاضا پاسخ مثبت داده بودند، آنگاه استاد راهنمای آلفردو هم او را خواسته بود و خبر خوش را به آلفردو انتقال داد.

دکتر آلفردو کینوس

بدین ترتیب آلفردو با یک کمک هزینه تحصیلی دیگر عازم بوستن در سوی دیگر آمریکا یعنی ساحل شرقی شد تا رشته پزشکی را در این دانشگاه به پایان رساند، اگرچه کار سخت و طاقت‌فرسا بود، اما این همانی بود که آلفردو طلب می کرد و احساس می کرد که برای آن ساخته شده است. آلفردو علاقه عجیبی به رشته جراحی مغز پیدا کرده بود و قصد آن را داشت که پس از دریافت دکترای پزشکی خود، برای تخصص و سپس فوق تخصص در رشته جراحی مغز مشغول شود و اتفاقاً در همان دانشگاه هاروارد، بهترین و معتبرترین فوق تخصص در رشته جراحی مغز تدریس می شد. سرانجام پس از سه سال دیگر، آلفردو موفق به دریافت دکترای خود شد و بلافاصله برای دریافت تخصص در جراحی مغز هم مشغول شد. در همان دوران بود که سرانجام دکتر آلفردو کینوس، نبوغ خود را به جهانیان هم شناساند، چرا که در دوران تحصیل در تخصص جراحی مغز، آلفردو به تحقیقات دامنه‌دار در مورد شیوه‌های تازه برای جراحی روی تومورهای مغزی، بدون گشودن و یا اره کردن کاسه سر، همت گمارد و سرانجام این تحقیقات خود را به عنوان تز و یا پایان‌نامه دوران تخصص خود انتشار داد که با استقبال عمومی مواجه شد و در محافل متخصص در جراحی مغز، تحقیقات آلفردو را یکی از مهمترین دستاوردها در طی بیست سال گذشته در جراحی مغز دانستند. البته آلفردو به این هم بسنده نکرد و در دوران گذراندن فوق تخصص هم، روی همین تئوری و جهت تکمیل کردن آن کار کرد و سرانجام کتاب راهنمای جراحی مغزی را که آلفردو در پایان دوره فوق تخصص انتشار داد، اکنون تحت عنوان «الفبای جراحی مدرن روی مغز: اثر پروفسور آلفردو کینوس» در کلیه دانشکده‌های پزشکی در سرتاسر عالم تدریس می شود و مهمترین راهنمای جراحی مغز محسوب شده است.

پروفسور آلفردو کینوس کارگر سابق مزرعه گوجه فرنگی

سرانجام پس از پایان کار خستگی ناپذیر در تحصیل و طی کردن کلیه مدارج، پروفسور کینوس مجالی هم برای خودش پیدا کرد. او دختری مکزیکی الاصل را به همسری انتخاب کرد، همزمان با برگزاری مراسم ازدواج، آلفردو موفق شد تا سایر اعضای خانواده خودش را هم از مکزیک به نزد خودش بیاورد و به پدرش گفت که او دیگر هرگز به مزرعه سیب زمینی بازنخواهد گشت.

پس از ازدواج هم، آلفردو در بخش مغز و اعصاب در بیمارستان جان هاپکینز که مشهورترین مرکز مغز و اعصاب در جهان می باشد، به عنوان جراح مشغول کار شد، ضمن آنکه یک روز در هفته هم آلفردو به تدریس کلاسهای تخصصی و فوق تخصصی در جراحی مغز در دانشگاه هاروارد مشغول شد.

اکنون هم پروفسور کینوس در حالی که گام به چهل سالگی نهاده، صاحب دو فرزند دختر و پسر شده است و زمان خود را میان جراحی مغز در بیمارستان و تدریس و تحقیق در دانشگاه تقسیم کرده است.

آلفردو در کنار همسر و دو فرزندش

آلفردو و دستیارانش در هنگام عمل جراحی

امروزه در کلیه سمینارهای جراحی مغز در جهان از پروفسور کینوس به عنوان یک پیشتاز و محقق برجسته دعوت می شود. اما باز هم هرگاه که آلفردو زمانی برای استراحت به دست می آورد، سفری به مزارع گوجه فرنگی که نخستین بار در آنجا مشغول شده بود می کند تا خودش را و دستاوردهایش را به یاد آورد. او راهی طولانی را از شبی که فردای آن به عنوان یک کارگر جمع آوری گوجه فرنگی آنهم به صورت غیرقانونی و با دستمزدی بسیار محقر، مشغول شده بود، در حالی که ۱۸ سال داشت، تا کسب عنوان شناخته شده‌ترین جراح مغز و پیشتاز در علم جراحی مغز و اعصاب در شرایطی که تازه از ٤٠ ساله می گذشته، پیموده است، اما با خود عهد کرده است که هرگز نه خودش را و نه اصل و نسب خودش را فراموش کند و هرگز اجازه ندهد تا غرور و نخوت بر او مستولی شود و همین اخلاق و رفتار صمیمانه در کنار عشق و علاقه شدید به خانواده و زن و فرزندش، یکی از دلایل عمده محبوبیت پروفسور آلفردو کینوس می باشد.

■

داستان زندگی

همین یک نفر...

براساس سرگذشت: اشکان

تهیه و تنظیم: محسن طیب

–من فقط حیران رفاقت این دو نفرم که چطوری و با چه نقطه اشتراکی این دو تا بچه با هم صمیمی شدن؟

این را پدربزرگ وسط میهمانی گفت؛ حرفی را که همه فامیل در مورد من و سلیمان پسردایی‌ام –می زدند، اما وقتی پدربزرگ این را می گفت معنی حرفش این بود که می خواهد به من گیر بدهد، که داد؛ آن هم در حضور تمام فامیل:

–ببینم اشکان، تو به کی رفتی که اینقدر و هفت خط شدی؟ مادرت که دختر خودم باشه زن سر به راه و اهل زندگیه... بابات رو هم که من از چشمام بیشتر قبول دارم و می دونم در سراسر زندگیش یک چراغ قرمز رو هم رد نکرده! این وسط تو به کی رفتی که اینقدر شر و دردسرساز شدی؟

پدر و مادرم نه به خاطر تعریف هایی که پدربزرگ از آنها کرده بود، که ابداً جرأت نداشتند از من حمایت کنند! نه فقط پدر و مادر من، که تمام اهالی فامیل چنین شهامتی را در خود سراغ نداشتند که حتی اگر پدربزرگ روز روشن را «شب» معرفی کند، آنها بتوانند خورشید را نشان بدهند. دلیلش نیز ثروت افسانه‌ای پدربزرگ بود که به قول «دایی اصلان» می توانست نصف تهران را بخرد و آزاد کند! به همین علت نیز با پولش سرنوشت عوض می کرد، بی انصافی است اگر بگوییم «ناحق» می کرد، اما دوست داشت هر اتفاقی در فامیل رخ می دهد با نظر او انجام بشود. که در این صورت حاضر بود برای افراد تابع نظرش قصر بسازد!

اینطور که دایی اصلان –پسر بزرگ و فرزند ارشد پدربزرگ– تعریف می کرد، این روحیه پدر به ایام جوانی اش برمی گشت که همراه پدرش که خان بزرگ یکی از مناطق ایران بود، در روستا زندگی می کرد. پدر پدربزرگ که همه او را «خان قدرت» می نامیدند، از آن دست خوانین ظالم بود که اگر یکی از رعیت هایش به جای الاغ خان به «سگ» اش می گفت «هش...» خان قدرت گردنش را می شکست. و در عین حال هوای آنها را هم داشت. مثلاً هر جوانی که در ده ازدواج می کرد، خان قدرت تکه زمینی بهش می داد و چند گاو و گوسفند هدیه‌اش می کرد و برایش خانه‌ای می ساخت و...، «دایی اصلان» همیشه آخر این قصه را اینطوری تمام می کرد که: «پدربزرگ خیلی دوست داشت در دوره او هم خان و «خان بازی» و رعیت نوازی باشد تا او هم جا پای پدرش بگذارد، اما چون انقلاب شد و دوره این بازی ها به پایان رسید، پدربزرگ که وارث میلیاردها تومان ارثیه «خان قدرت» شد، تصمیم گرفت آرزوهایش را در همین محدوده فامیل بزرگش برآورده سازد، مخصوصاً که جز پدربزرگ، بقیه فک و فامیل مانند اکثر مردم، فقط در حد بخور و نمیر می توانستند زندگی کنند. پس طبیعی بود که همه حاضر بودند فقط با کمی احترام گذاشتن به پیرمرد و انجام درخواستهای معمولاً منطقی او، صاحب یک خانه و یک زندگی بی دغدغه شوند.

قصه من اما، حکایت خاص آن فامیل بود. چرا که یکی از معدود «باید گفتن های» پدربزرگ این بود که: «پسر بچه باید مودب و متین باشه، نه تخس و شیطان!» و این همان چیزی بود که من نبودم، تا پدربزرگ هر روز بهم گیر بدهد و بگوید «اشکان آدم بشو...» ناگفته نماند که پیرمرد در این شرایط هم بی انصاف نبود، در حقیقت خودم این را حس می کردم که پدربزرگ بعضی اوقات از شیطنت های من لذت هم می برد و به همین دلیل –مثلاً در اعیاد مذهبی و عید نوروز و جشن تولد و...– بیشتر از بقیه بچه‌های فامیل هوایم را داشت، اما خودم نیز می دانستم و همه هم می دانستند که پدربزرگ سلیمان را از همه بچه های فامیل بیشتر دوست دارد، شاید به دلیل معصومیت و مظلومیتش، شاید هم به این خاطر که او تنها کسی بود که مادرش مرده بود!

و اما قضیه مقایسه من و سلیمان «پسردایی ام» برمی گشت به رفاقت صمیمانه و بی پیرایه من و سلیمان که در عین تفاوتهای فراوان ظاهری و باطنی که با یکدیگر داشتیم، ولی هیچکس در صداقت رفاقتمان تردید نداشت، من همانطور که گفتم یک پسربچه تخس و شرور بودم، سلیمان اما آنقدر معصوم بود که شاید در طول یک سال تحصیلی [اگر معلمین درس شفاهی نمی پرسیدند] کسی صدای حرف زدنش را نیز نمی شنید.

از سویی دیگر من برخلاف اکثر بچه پولدارهای مدرسه که خیلی نازنازی و «تی تیش مامانی» بودند، سرم برای دعوا کردن و جنجال راه انداختن درد می کرد. با این حال شاید به دلیل اینکه من و سلیمان از کودکی در یک عمارت زندگی می کردیم [آنها طبقه بالا و ما طبقه پایین] و در دوران مدرسه نیز همیشه همکلاسی بودیم، ناخودآگاه رفاقتی شفاف و صمیمی میانمان متولد شد، نه اینکه ادا و اطوار دربیاوریم، به طور مثال در دوازده سالی که پشت یک نیمکت درس خواندیم، اگر یکنفر می خواست سلیمان را اذیت کند [یا بخاطر نازک نارنجی بودنش او را سوسول بنامد] من بلایی سرش می آوردم که با سر و صورت خونی به دفتر مدرسه برود! چرا که من واقعاً سلیمان را [که صدایش می کردم سُلی] از برادرانم بیشتر دوست داشتم، سلیمان نیز که همه او را به عنوان یک تکه یخ می شناختند، کافی بود بشنود یکنفر دارد پشت سر من حرف می زند، آن وقت طوری دیوانه می شد که خون جلوی چشمانش را می گرفت!

آری، این رابطه غیرقابل تفسیر من و پسردایی ام همان سوالی بود که آن روز پدربزرگ پرسید: «شما دو تا با چه نقطه اشتراکی با هم صمیمی شدین؟» اما انگار خودش می دانست که رفاقت یکرنگ ما نیاز به دلیل ندارد، زیرا همان روز که به مناسبت قبول شدن همزمان من و سلیمان در کنکور دانشگاه، پدربزرگ ضیافت بزرگی را با دعوت از تمام اعضای فامیل در منزلش برپا کرده بود، این را به من ثابت کرد!

قضیه اینطوری بود که وقتی کیک را بریدند و پدربزرگ دو تا سوئیچ [که متعلق به دو ماشین آخرین مدل بود که همه چیزش شبیه به هم و عین یکدیگر بودند] را به عنوان کادوی قبولی به من و سلیمان داد و سپس دور از چشم پسردایی و بقیه اعضای فامیل بهم گفت: «آخر شب که همه رفتند، برگرد بیا اینجا کارت دارم» من هم که می دانستم در چنین شبهایی پیرمرد حسابی خیرش می رسد، نزدیک ساعت ۲ صبح که آخرین میهمانها نیز رفتند، به باغ بزرگ باقیمانده از «خان قدرت» برگشتم و گفتم: «نوکرتم بابابزرگ... دستور بده» و پدربزرگ خندید و گفت: «پسر تو اگه وارد سیاست می شدی، رئیس جمهور آمریکارو هم خر می کردی... چه برسه به من»! و بعد دستم را گرفت و همانطور که زیر درختها قدم می زد زمزمه کرد: «یک نگرانی دارم که برطرف کردنش فقط از دست تو ساخته است و بس، منتهی همین حالا بهت میگم اگر درخواستم رو قبول کنی خیلی احمقی...»!

خندیدم و گفتم: «آخرش اینه که باید روی سنگهای کره مریخ بنویسم «مخلص پدربزرگ» و سه سوت برگردم...، درسته پدربزرگ؟» خندید و گفت: «نه... می خوام بهت ظلم بکنم اشکان! همانطور که می دانی، تو و سلیمان هر جفتتون در رشته پزشکی قبول شدین، تو در تهران و سلیمان در شهرستان، ضمناً این را هم می دانم که تو در یک رشته غیرپزشکی در همان شهرستانی که اشکان رشته پزشکی قراره بخواند، قبول شدی، درسته؟ فکر کنم کم کم داری می فهمی چی ازت می خوام؟»

رنگم مثل گچ سفید شد و وقتی منظور پدربزرگ را فهمیدم و خودش هم ادامه داد: «درست تشخیص دادی، همانطور که خودت بهتر از همه می دونی، سلیمان بچه‌ای نیست که بتونه تنهایی در شهرستان زندگی کنه و درس بخونه، پدرش –یعنی دایی اصلان– که آنقدر به فکر خودش هست که نگران سلیمان نیست، مادری هم که نداره که بخواد بهش سر بزنه! فقط می مونه تو! یک کلام جوابم رو بده اشکان؛ حاضری بخاطر سلیمان و تنهاییش، از رشته پزشکی دست بکشی و همان رشته غیرپزشکی را در آن شهرستانی که «سلیمان» قراره بره، ادامه بدی؟»

شاید سخت ترین لحظه زندگی ام آن لحظه بود [اما نه؛ هنوز به سختی بزرگ مانده بود] این را می دانستم که اگر درخواست پدربزرگ را اجابت کنم، دیگر خواب دکتر شدن را هم –که بزرگترین آرزویم بود– نمی توانم ببینم، اما این را هم می دانستم که «سلی» نیز به تنهایی نخواهد توانست درس را تمام کند! این بود که لحظه‌ای چشمانم را بستم و تصمیم‌ام را گرفتم و گفتم: «هم بخاطر سلیمان، هم

به حرمت بابابزرگ باحالمون... چشم!»

آن روز را هرگز فراموش نمی کنم، روزی که برای اولین و آخرین بار اشک را در چشمان پدربزرگ دیدم و او گفت: «به عرش می رسانمت پسر... بابت این جوانمردی که انجام دادی، دنیارو به پات می ریزم اشکان» و بعد نشستیم و نقشه کشیدیم که من چطوری این مساله را مطرح کنم که به غرور «سلی» هم برنخورد! تقدیر اما، قصه دیگری را سر راه ما گذاشت!

◆

به آن شهرستان که رسیدیم فهمیدیم که من باید یک ترم بیکار بمانم! چرا که بخاطر کمبود دانشجو در رشته ما، قرار شده بود همراه با قبولی های شش ماه بعد کلاس ما تشکیل شود! این درحالی بود که سلیمان [که بیش از همیشه خود را مدیون من می دانست] فکر می کرد من از این بابت ناراحتم، اما خندیدم و گفتم: «چی داری میگی پسر؟ فقط تو اگه به هیچکس چیزی نگی، این بهترین فرصت برای عشق و حاله!»

سلی اگرچه از اینگونه تفریحات من [وخصوصاً دختربازی] خوشش نمی آمد، اما بخاطر من هم که بود اعتراض نکرد!

اینطوری بود که او روزها می رفت سر کلاس و من با ماشین آخرین مدلم توی شهر می چرخیدم و می گشتم و... تا با «منیره» آشنا شدم، بیوه ۱۹ ساله‌ای که زیبایی اش بی مانند بود! بدبختی این بود که برخلاف اکثر دخترها که فریب ظاهر و ماشین آخرین مدل و جیب پرپول مرا می خوردند، منیره حتی بهم محل سگ هم نمی گذاشت اما من که بیشتر شیفته‌اش شده بودم، آنقدر به این در و آن در زدم تا سرانجام از «ناجوانمردترین» در ورودی وارد شدم؛ «منیره من عاشقتم و می خوام باهات ازدواج کنم...» همیشه و در این پنج سال وقتی یاد سادگی آن دختر می افتم که فقط با گفتن همین یک جمله [والبته با زاری و التماس و اشک تمساح] چگونه خام شد تا من به اهداف حیوانی ام برسم، دلم برای سادگی او و برای شقاوت خودم می سوزد! صادقانه اعتراف می کنم که وقتی دیدم خانواده فقیری دارند و او حتی پول نداشت که پدر پیر و بیمارش را برای یک بیماری ساده —به مدت ۳ روز— در بیمارستان بخواباند، وعده دادم که حاضرم همه پول بیمارستان را بپردازم، مشروط بر اینکه او ۳ ماه صیغه ام بشود! نگاه معنی دار او را [که تا مغز استخوانم را سوزاند] فراموش نمی کنم وقتی که گفت: «فقط نمی فهمم که اگر عاشق منی، چرا بهم پول میدی...؟ واسه چی فقط ۳ ماه؟» و من که برای این کارها گرگ شده بودم پاسخ دادم: «بعد از سه ماه که همدیگر رو بیشتر شناختیم، آن وقت بهتر می تونیم تصمیم بگیریم!»

من همان روز هم بلد بودم که پس از سه ماه چطوری او را «سنگ قلاب» کنم، اما پیشنهاد باورنکردنی پدربزرگ به من و سلیمان باعث شد که خیلی زودتر و پس از یک هفته از گیر «منیره» خلاص شوم! ظاهراً پدربزرگ از فرصتی که در آن برهه پیش آمد تا افراد بتوانند معافی سربازی را بخرند کمال استفاده را برد و خیلی سریع کارها را ردیف کرد و سپس تلفن زد و گفت:

—با یکی از دوستانم که در اروپا زندگی می کند و دختر و دامادش استاد دانشگاه هستند، صحبت کردم و قرار شد با یک «ساپورت مالی» خوب و عالی، هر جفتتون در آن دانشگاه پزشکی بخوانید...»

برخلاف من [که همه دوران نوجوانی و جوانی ام در حسرت سفر به خارج بودم] سلیمان نه تنها خوشحال نشد، که حتی حاضر نبود درسش را رها کند، به همین خاطر نیز پدربزرگ مجبور شد به او حقیقت را بگوید: «آقاسلیمان وقتی من به پسرعمه تو، یعنی همین اشکان که همه میگن جز پول و خوشگذرانی هیچ چیزرو نمی شناسد، گفتم بخاطر اینکه سلیمان تنها نباشه، پزشکی تهران را رها کن و برو پیش پسرداییت و رشته دیگری را انتخاب کن، یک لحظه هم تردید نکرد، اون وقت تو اینطوری جواب لطف اشکان را میدی؟ـ

عجب مصیبتی شد این موضوع، از یکسو پدربزرگ دوست داشت من هرطور شده پزشکی بخوانم، و از سوی دیگر سلیمان دوست نداشت به خارج بیاید! سرانجام اما، سلیمان پس از اینکه خیالش از بابت من راحت شد که؛ «قول میدی اگه من نیام خارج از دستم دلخور نمیشی؟» و من خندیدم و گفتم: «اتفاقاً تو نباشی من بیشتر حال می کنم» سپس همراه من به خانه پدربزرگ آمد و بعد از اینکه توافقمان را به پیرمرد گفت، سپس عکس مادر مرحومش را [که چقدر پدربزرگ او را دوست داشت] گذاشت توی سینه پدربزرگ و با گریه گفت: «بابابزرگ شما را به ارواح خاک مادرم قسم میدم منو مجبور نکن برم... اگر شما بگی، بخاطر اینکه حرفت زمین نمونه میگم چشم، اما...»

و پدربزرگ وقتی باور کرد که من دلخور نیستم، دست هر دویمان را توی دست همدیگر گذاشت و گفت: «پس همین جا قول بدهید که وقتی درستون تمام شد و اشکان از خارج برگشت، رفاقتتون تمام نشه!»

و اینگونه بود که من راهی اروپا شدم تا فصل جدیدی از زندگی را تجربه نمایم. هرچند که تا شش ماه اول از هول حلیم افتاده بودم توی دیگ، اما بخاطر اینکه پیش خانواده‌ام شرمنده نشوم و از آن مهمتر اینکه؛ پدربزرگ و بالاخص وعده‌هایی را که داده بود [که اگر پزشک بشوم کاری می کند کارستان...] از دست ندهم، پس از نیم سال اول، هرطور بود وارد دانشکده پزشکی و مشغول تحصیل شدم. چیزی که بود من مانند دوران مدرسه در ایران، هیچگاه «بچه درسخوان» نبودم و همیشه «محصل شب امتحانی» محسوب می شدم، منتهی به دو دلیل توانستم درس را ادامه بدهم، اول اینکه انگلیسی ام عالی بود، دوم آن که هرگز مشکل مالی نداشتم و به این ترتیب توانستم دانشجوی پزشکی خوبی بشوم و... تا اینکه همین دو اتفاق باعث شد پس از ترم پنجم راهی ایران شوم؛ قضیه اول بیماری مادرم بود که اگرچه خطرناک نبود، اما به گفته پدرم پزشکان گفته بودند: «نباید افسرده بشه وگرنه براش خطرناکه...» و دلیل دوم نیز خبر ازدواج بهترین رفیق و دوستم بود؛ سلیمان! باور نمی کردم که آن پسربچه خجالتی عاشق شده و آماده ازدواج باشد! این بود که با توجه به پذیرفتن واحدهای پزشکی آن دانشگاه از سوی آموزش عالی ایران و البته باز هم با همت و پول خرج کردن‌های پدربزرگ، موفق شدم ادامه تحصیلم در رشته پزشکی را به ایران منتقل کنم. از آن جالب‌تر اینکه علیرغم همه عجله‌ای که به خرج دادم، درست دو ساعت پس از مراسم عقد سلیمان، و وسط جشن عروسی وارد باغ پدربزرگ شوم، چه خبر شد بماند، اما خودم را هرطور بود به داماد رساندم: «کیه این عروس خوشبخت که پسردایی مارو کشونده قاطی مرغها و...»

نفسم بند آمد وقتی منیره را دیدم... آری، عروس سلیمان کسی نبود جز منیره، همان دختری که یک هفته صیغه من بود!

خوشبختانه چهره منیره زیر «تور عروس» پنهان بود و من نیز به بهانه حال و احوال با اقوام، خود را از آنجا جدا کردم تا هیچکس متوجه رنگ پریدگی چهره‌ام نشود! بعد هم هرطور بود سعی می کردم خود را از سلیمان جدا کنم، اما او که با دیدن من —به گفته خودش— شادی اش کامل شده بود، پس از پایان جشن دستم را گرفت و مانند دوران کودکی کنج باغ نشستیم تا او حرف دلش را بزند: «نمی دونی با چه مصیبتی پدر و خواهرانم رو راضی به این ازدواج کردم، خوشبختانه و برخلاف تصورم، پدربزرگ از بقیه روشنفکرتر بود وگرنه، هیچکس حاضر نبود بپذیرد که من با زن مطلقه‌ای ازدواج کنم که یک بچه هم داشته، اینطور که منیره میگه، دو، سه سال قبل یکی از بچه‌های تهران که خودش را دانشجو جا زده بود، فریبش داده و صیغه‌اش کرده، اما بعد از اینکه پسره —که اسمش جلال بوده— فرار می کنه منیره می فهمه که ازش حامله است! حالا چی میشه که بچه‌رو نگه می داره...

دیگر بقیه حرفهای سیمان را نمی شنیدم. نفسم بند آمده بود و قلبم داشت از تپش می افتاد. احساس می کردم دارم خفه می شوم... یعنی منیره از من بچه‌دار شده بود؟ یعنی سلیمان ناپدری بچه من می باشد یعنی...

◆

نمی دانم چکار کنم؟ ایکاش برای ادامه تحصیل به ایران نیامده بودم و الان به راحتی برمی گشتم اروپا تا خود را اینچنین نابود شده نبینم! نمی دانم چه کنم؟ مگر می توانم به سلیمان بگویم من پدر فرزند او هستم؟ منیره نیز در این دو ماه [هربار که اجباراً با من روبرو شده] چنان نگاهی بهم می کند که انگار دارد فریاد می زند: «مبادا یکبار دیگه بدبختم کنی؟»

چه می توانم بکنم؟ اگر پدربزرگ بفهمد قضیه چیست قطعاً دق‌مرگ می شود. اما اگر سکوت کنم چه؟ چگونه می توانم سکوت کنم؟ خدایا این تاوان کدامین گناه بود که دارم پس می دهم؟! ■

تاکنون رفیقی پیدا نکرده‌ام که به اندازه تنهایی قابل رفاقت باشد

●هنری دیوید تورو

خاطرات یک
روزنامه فروش

تیراندازی در سالن دادگاه

محمدابراهیم رنجبر

بیش از یکسال از انتشار روزنامه کیهان می گذشت. من همراه چند نفر دیگر از اولین روز انتشار این روزنامه از ساعت دو بعدازظهر در محل چاپخانه در خیابان چراغ گاز (امیرکبیر)، حاضر می شدیم و هر یک تعدادی روزنامه سهمیه برای فروش داشتیم و البته تعدادی نیز برای پخش به دیگر روزنامه‌فروشهامی گرفتیم. ماروزانه علاوه‌بر کارمزد فروش روزنامه‌ها یک تومان هم اضافه می گرفتیم و در این میان من به بیش از بیست نقطه روزنامه می رساندم. یکی از آنها به مرعشی کتابفروش ضلع شمال غربی چهارراه سرچشمه بود. چند ماهی از کارمان می گذشت، یک روز برای تسویه حساب و اخذ برگشتی به‌او سر زدم. در همین حین یکنفر که قد بلندی داشت به من نزدیک شد و از مرعشی پرسید کسی را برای کارم پیدانکردی؟ و او هم مرا به‌او نشان داد و گفت: بفرمایید این یکی از آنهاست آن شخص اندکی به سر و وضع من نگاه کرد و گفت: من هفته‌ای سه شماره روزنامه دارم، می خواهم بین روزنامه‌فروشها تقسیم کنم می توانی این کار راانجام بدهی؟!

گفتم: برای چه به توزیع حاجی سقازاده نمی‌بری؟

جواب داد که او سایه‌ام را با تیر می زند، تو یا یکی دیگر از دوستانت می توانید این کار را انجام دهید؟

در جواب او گفتم: من صبحها برای خودم از توزیع حاجی سقاروزنامه می گیرم و در ایستگاههای اتوبوس می فروشم و بعدازظهرها هم در خدمت فرامرزی هستم و روزنامه کیهان را پخش می کنم.

گفت: عیبی ندارد یکروز درمیان روزنامه مرا بین آندسته از روزنامه‌فروشها که می‌شناسی پخش کن.

قبول کردم و همراه‌او به خیابان چراغ گاز به طرف پامنار راه افتادم، چند مغازه که گذشتیم مقابل کوچه ذغال فروشها از پله ساختمانی بالا رفت که بالای در آن تابلوی «مسافرخانه شاه‌آباد» نوشته شده بود. در طبقه دوم کنار دفتر مسافرخانه قفل در اتاقی را گشود که حدود دوازده متر وسعت داشت و پنجره‌اش رو به خیابان بود و در آن اتاق یک تخت چوبی، یک میز تحریر و در کناری چند بسته روزنامه تاریخ گذشته قرار داشت و یک کمد بدون شیشه که بیش از صد جلد کتاب جور واجور در آن جای داشت.

آن مرد از روی میز تحریر دسته یادداشتی برداشت و روی یک برگ از آن آدرس محلی را که در خیابان فردوسی و مربوط به جمعیت باهماد آزادگان بود نوشت و به من داد و گفت: ساعت هفت بعدازظهر به این محل برو، پانصد نسخه روزنامه پرچم را تحویل بگیر و صبح فردایش بین روزنامه‌فروشها تقسیم کن و یک اسکناس دو تومانی به من داد و از آنجا بیرون آمد

به محل چاپخانه کیهان رفتم روزنامه‌های برگشتی و پول روزنامه‌های فروخته شده را تحویل متصدی دفتر چاپخانه دادم و در انتظار پایان چاپ روزنامه شدم که کنار دو برادر بنام سعیدی که در حال دوزبازی بودند، نشستم و به تماشای بازی مشغول شدم تا اینکه روزنامه حاضر شد و من تعداد سیصد نسخه علاوه‌بر سهمیه‌ام گرفتم و به محض بیرون آمدن از چاپخانه با صدای بلند اقدام به فروش کردم و در مسیر چهارراه سرچشمه تا خیابانهای لاله‌زار، اسلامبول و فردوسی همه سهمیه‌ام را توزیع کردم و همانطور به راهم ادامه دادم تا به کوچه سیرک رسیدم و با دیدن تابلوی کوچک «جمعیت باهماد آزادگان» داخل رفتم و یادداشت را به کسی که در پشت میزی نشسته بود دادم، او از جای خود برخاست و منهم با او همراه شدم، به اتاق بزرگتری که چند نفر روی چند صندلی لهستانی نشسته بودند رفتیم، شخصی که یادداشت را به او داده بودم به یکی از آن جمع گفت: هم پیمان رسولی! این جوان یادداشتی از آقای کسروی آورده که روزنامه‌ها را تحویل بگیرد، با اشاره رسولی دیگران از آن اتاق بیرون رفتند و او یکی از صندلیهای خالی را که به کنار میزی که در پشت آن نشسته بود کشید و از من خواست که بنشینم و دستور داد چای بیاورند.

قبل از اینکه چای حاضر شود باهمان ملاطفتی که رفتار می کرد پرسید، چه کاره‌ای؟

جواب دادم: روزنامه‌فروش!

دوباره پرسید آقای کسروی را از کجا می شناسی؟

گفتم: کی؟

گفت: آقای کسروی!

در جوابش گفتم: او را نمی‌شناسم؟!

پرسید: پس این یادداشت را کی بتو داده؟

گفتم: یک آقا که در مسافرخانه شاه‌آباد در چهارراه سرچشمه زندگی می کند.

خنده‌ای کرد و پرسید: اسم آن آقا را نمی‌دانی؟

جواب دادم: خیر، فقط من را اینجا فرستاد که از شما روزنامه تحویل بگیرم و تقسیم کنم.

رسولی گفت: آن آقا اسمش احمد کسروی مدیر روزنامه «پرچم» است که تو می خواهی آن را توزیع کنی!...

یک هفته گذشت، من سه شماره روزنامه «پرچم» را توزیع کردم و در این سه روز ۵۴۲ نسخه آن فروش رفت آخرین روز هفته به محل دریافت روزنامه رفتم که تسویه حساب کنم.

روزنامه‌های برگشتی را تحویل دادم و از آنجا که رسولی گفته بود شنبه به دادگستری بیا و بعد ساعت هفت هم بیا اینجا شماره روز یکشنبه را برای پخش ببر، صبح روز شنبه پس از اینکه سهمیه روزنامه ام را گرفتم به محل فروش روزنامه در اول خیابان سپه رفتم. بیش از نیمی آن را فروختم و از خیابان خیام به ساختمان دادگستری که کارگران مشغول سنگ کاری نمای ساختمان بودند، نزدیک شدم.

من که تا آن روز به آن مکان نرفته بودم و برای اولین بار وارد آن کاخ می شدم، از عظمت آن تعجب کردم، به محلی که روی تخته‌ای نوشته بود «راهنما» نزدیک شدم.

پرسیدم: آقای کسروی را در کجا می توانم پیدا کنم؟

پس از جستجو در چند ورق که در مقابل او بود، مرا به شعبه اول دادگاه راهنمایی کرد.

وقتی وارد سالن بزرگی که شعبه اول دادگاه بود شدم، دیدم رئیس دادگاه در پشت میز بزرگی است و چند نفری هم در اطرافش نشسته‌اند و کسروی و یک نفر دیگر به نام جوادی که منشی ایشان بود هم در مقابل میز رئیس دادگاه روی نیمکتی قرار گرفته‌اند و بیش از ۲۰ تماشاچی هم در محل حضور داشتند.

هرچه رئیس دادگاه می پرسید، کسروی جواب می داد و من روی یکی از نیمکتها پشت سر آندو نشستم که ناگهان چند نفر از آن تماشاچیان فریاد زدند، مرگ بر دشمنان.

در همین لحظه دیدم که در دستش یک هفت تیر هم هست ناگهان دیدم رئیس دادگاه و آن چند نفر که در اطرافش بودند به زیر میز خم شدند و صدای چند تیر برخاست و کسروی و منشی‌اش غرق در خون جلوی پای من کنار نیمکتی که روی آن نشسته بودند، افتاده‌اند.

آن چند نفر پس از این اقدام آرام با فریاد مرگ بر دشمنان همانطور که شعار می دادند از سالن خارج و از ساختمان کاخ دادگستری بیرون رفتند.

من که مبلغ پنجاه و چهار تومان و دو ریال پول روزنامه پرچم را در میان یکی از آن روزنامه‌ها جای داده بودم و داخل جیب کتم بود، از در شرقی ساختمان بیرون آمدم و از پله‌ها پایین رفتم و روی سکوی حوض پر از آب آن نشستم و از آنجا که ترس عجیبی بر من عارض شده بود آبی به صورتم زدم.

... اینک پس از شصت سال هر وقت از خیابان داور از مقابل در شرقی ساختمان دادگستری می گذرم، دوباره صدای تیر در گوشم طنین انداز می شود.

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

موضع ایرانی دی-۸ بر خلاف جی-۸

ششمین نشست کشورهای در حال توسعه اسلامی موسوم به دی -۸ که به مدت چهار روز در محل هتل هیلتون شهر کوآلالامپور، پایتخت مالزی برگزار شد، در حالی روز سه شنبه نوزدهم تیرماه به کار خود پایان داد که این کشورها ضمن حمایت از برنامه هسته ای ایران اعلام کردند در خصوص گسترش استفاده از سوخت های جایگزین و نیز کاربردهای صلح آمیز از انرژی هسته ای با یکدیگر همکاری خواهند کرد. موضوعاتی از جمله ضرورت افزایش همکاریهای اقتصادی - تجاری کشورهای عضو، افزایش بهای سوخت، بحران غذا، تغییرات آب و هوایی و لزوم ارتقای نقش گروه دی ۸ در مبادلات جهانی نیز در دستورکار این اجلاس قرار داشت. کشورهای عضو دی -۸ همچنین به طور قاطعانه از پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی (WTO) حمایت کردند. گروه دی ۸ متشکل از هشت کشور در حال توسعه اسلامی شامل جمهوری اسلامی ایران، ترکیه، پاکستان، بنگلادش، اندونزی، مالزی، مصر و نیجریه هستند. این گروه؛ یک اتحادیه اقتصادی است که در سال ۱۹۹۷ میلادی به ابتکار "نجم الدین اربکان"، نخست وزیر وقت ترکیه و با هدف ارتقای نقش کشورهای در حال توسعه اسلامی در موضوعات مهم بین المللی و جهانی تاسیس شد. کشورهای عضو گروه دی ۸ با ۹۰۰ میلیون نفر جمعیت؛ حدود ١٤ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده است. برابر اساسنامه این گروه، هدف اصلی از فعالیت آن، ارتقای وضع و نقش کشورهای در حال توسعه اسلامی در اقتصاد جهانی؛ تنوع سازی و ایجاد فرصتهای جدید در روابط تجاری بین کشورهای عضو؛ افزایش مشارکت اعضا در تصمیم گیری های مهم بین المللی و نیز فراهم کردن امکانات و استانداردهای بهتر برای زندگی مردمان کشورهای عضو آن تعریف شده است. موقعیت کشورمان به عنوان عضو مهم دی -۸ به لحاظ برخورداری از دومین ذخایر گازی و چهارمین تولیدکننده بزرگ نفت در عرصه جهانی و همچنین موقعیت ژئو استراتژیک در تامین امنیت انرژی سایر کشورها حائز اهمیت است. حجم مبادلات تجاری میان اعضای گروه دی -۸ نیز از رقم ١٤ میلیارد و ۵۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۹ به بیش از ٦٠ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۷ میلادی رسیده که نشان دهنده افزایش ۲۰۰ درصدی حجم مبادلات تجاری در طول یک دوره هشت ساله است و بر اساس نقشه راه، گروه دی ۸ به عنوان سندی که خط مشی و اهداف ۱۰ ساله گروه در آن تبیین شده نیز قرار است تا سال ۲۰۱۸ میزان تجارت میان اعضا از کل تجارت خارجی آنها از ۵ درصد فعلی به ۱۵ تا ۲۰ درصد افزایش یابد. نشست دی -۸ از منظری دیگر نشان دهنده این مطلب است که جهان امروزی دیگر پذیرای نظام یک قطبی و حتی دو قطبی نیست و نظام بین المللی به سمت نظامی چند قطبی در حال حرکت است.

آبهای جنوب شاهد دو رزمایش متفاوت

یگانهای موشکی و دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در رزمایش دفاعی خود در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه، نوزدهم و بیستم تیرماه، موشک‌های دور برد شامل موشک‌های شهاب ۱، شهاب ۲ و شهاب ۳ که برد آنها به ۲۰۰۰ کیلومتر می رسد و نیز موشک‌های فاتح و زلزال با برد بیش از چهارصد کیلومتر و موشکهای فاتح با برد حدود یکصد و هفتاد کیلومتر را از خانواده موشک‌های زمین به زمین ساخت داخل برای تقویت قدرت بازدارندگی خود در چارچوب رزمایش پیامبر اعظم ۳ پرتاب و آزمایش کردند. این موشک‌ها با سوخت جامد کار می کنند و موشک شهاب ۳ نیز مجهز به کلاهک متعارف است که دارای یک تن وزن می باشد. آزمایش این موشک ها در منطقه ای بیابانی در نزدیکی تنگه هرمز، به عنوان آبراهی استراتژیک که ٤٠ درصد نفت جهان از طریق آن منتقل می شود، یک روز پس از آن صورت گرفت که آمریکا نیز یک توافق نامه دفاعی با دولت چک امضا کرد که بر اساس آن بخشی از سیستم دفاع ضدموشکی واشنگتن در نزدیکی پراگ پایتخت جمهوری چک مستقر می شود. کاندولیزا رایس، وزیر امور خارجه آمریکا در جمع خبرنگاران در پراگ، گسترش سپر دفاع ضد موشکی را، در برابر تهدید کشورهایی مانند ایران ضروری دانست. آزمایش این موشک ها در پاسخ به تمرین های نظامی اخیر اسرائیل در آبهای یونان در دریای مدیترانه نیز تلقی می شوند. با این حال این رزمایش را می توان واکنشی به تمرین نظامی پنج روزه کشتیهای آمریکا و انگلیس در سواحل بحرین با هدف مراقبت از تاسیسات نفتی در منطقه خلیج فارس که به طور همزمان با رزمایش موشکی ایران برگزار می شود، عنوان کرد. از سوی دیگر، آزمایش موشکی ایران بازار نفت را نیز تحت تاثیر قرار داده و بهای هر بشکه نفت را به میزان دو دلار بالا برده است. در هفته‌های اخیر برخی مقامات و رسانه‌های غربی و صهیونیستی نیز موج عظیم تبلیغی برای القاء جدی بودن تهدید نظامی اسرائیل و آمریکا علیه تاسیسات هسته ای ایران در صورت عدم توقف روند غنی سازی اورانیوم به راه انداخته‌اند. با این حال مقامات آمریکایی سعی نموده اند از رزمایش پیامبر اعظم نهایت بهره‌برداری تبلیغی و سیاسی را بنمایند، از جمله این بهره برداری‌ها عبارت است از:

۱) تاکید مجدد بر ادعای بی اعتمادی جامعه بین المللی در خصوص برنامه هسته ای ایران.

۲) توجیه ضرورت استقرار سامانه دفاع موشکی آمریکا در اروپای مرکزی، و به تبع آن اختلاف‌افکنی بین تهران و مسکو.

۳) معرفی تهران به عنوان کشور غیر مسئول جامعه بین الملل.

در مجموع رزمایش نظامی پیامبر اعظم ۳ در چارچوب اقداماتی بازدارنده ارزیابی می گردد. آزمایش موشکی ایران در واقع پیامی هشدار دهنده درخصوص عواقب هرگونه حمله نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران نیز به شمار می روند.

غرب درصدد ایجاد اختلاف داخلی هسته ای

از منظر محافل سیاسی و رسانه ای غرب، پاسخ ایران به نامه وزرای امور خارجه کشورهای پنج بعلاوه یک (پنج عضو دائم شورای امنیت به همراه آلمان)، اگرچه امیدهای بزرگی ایجاد نمی کند، اما امید اندکی به همراه خواهد داشت. درهمین حال مقامات این کشورها از اظهارات آشتی جویانه برخی مسئولان ایرانی سخن گفته و آن را به عنوان حدس و گمان‌هایی درباره تغییر احتمالی سیاست ایران تحلیل کرده‌اند. خبرگزاریهای رویترز و فرانسه به نقل از "شان مک کورمک"، سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا اعلام کردند: "در درون دولت ایران بحث یا دست کم صحبتی درمورد نحوه پاسخ دادن وجود دارد و به نظر می رسد در بحث مربوط به چگونگی پاسخ به بسته پیشنهادی بین المللی، اختلاف‌نظر وجود دارد". فرانس پرس نیز به نقل از "برنارد کوشنر"، وزیر امور خارجه فرانسه ضمن اعتراف به این نکته که تاکنون پاسخ ایران را به نامه وزرای گروه پنج بعلاوه یک به طور مستقیم مطالعه نکرده است"، ادعا کرد: "من فکر نمی کنم که پاسخ ایران امیدهای بزرگی ایجاد کند بلکه امید کمی به وجود خواهد آورد." اکنون این سؤال مطرح می گردد که چرا غرب به رغم اینکه پاسخ ایران را بر مبنای خواسته اصلی خود - یعنی، تعلیق غنی سازی اورانیوم - نمی بیند، امیدوارند دریچه‌ای برای دستیابی به راهکارهای دیپلماتیک درقبال برنامه هسته‌ای ایران دست یابند؟ به نظر می‌رسد، شکست سناریوی غرب برای تاثیرگذاری بر سیاست هسته‌ای ایران ازطریق تهدیدات نظامی اسرائیل و آمریکا در هنگامی که تهران سرگرم تنظیم پاسخ به نامه وزرای امور خارجه پنج بعلاوه یک بود محافل سیاسی و رسانه‌ای غرب را برآن داشته تا ازطریق درپیش گرفتن سیاست اختلاف افکنی در موضع مقامات جمهوری اسلامی به نوعی به حداقل خواسته خود در شرایط کنونی در مذاکرات هسته‌ای دست یابند و این در شرایطی است که خبرگزاری انگلیسی رویترز حتی در خصوص تشدید احتمالی تحریمهای شورای امنیت علیه ایران نیز ابراز ناامیدی می کند.

■

چه بسیار مردم که از زبان «زبان» خود، نیست و نابود شدند

● امام علی (ع)

مجله اطلاعات هفتگی

در گذر زمان

قبل از اصل ماجرا

صفحه‌ایی که پیش روی شماست گزیده‌ایی از اخبار و گزارشهای جالب و ارزشمند شماره‌های مختلف پیشین مجله اطلاعات هفتگی را در خود جای داده است. مطالبی که بدون درنظر گرفتن تاریخ یا شماره خاصی انتخاب و تقدیم شما شده‌اند تا دریابید خانواده بزرگ اطلاعات هفتگی در گذر زمان با شما و همراه شما تمامی مسایل زندگی را مو به مو زیرنظر دارد و در این راه سعی کرده است تا حد ممکن و حتی در مواردی بالاتر از آن خود را با سلیقه شما خواننده گرامی همراه کند که امیدواریم در این راه نمره موفقیت بگیریم.

اخطار از طرف اداره نظمیه تهران

شماره ۱ – اول فروردین ۱۳۳۰

دربخش خبرهای هفتگی ایران در ۳۰سال پیش مطلبی به این مضمون آمده است:

بعموم خبازهای شهر اخطار می شود که از این تاریخ که یوم ۲۴ شهر ربیع الثانی است نان دوآتشه از قرار تیرانه ۸سیر باید فروخته شود درصورتیکه راپرت برسد کمتر از ۸سیر فروخته شده از هر سیری که کم داده شده باشد از صاحب دکان یک مثقال طلا جریمه گرفته می شود و به علاوه تنبیه سخت هم خواهد شد.

چرا زنم مرا دوست میدارد؟

شماره ۲ – هشتم فروردین ۱۳۲۰

در این شماره نویسنده پیرامون اینکه بگوید یک مرد در آن دوره چرا می تواند همسرش را دوست داشته باشه در نخستین دلیل می گوید: هرگاه خوراک لذیذی تهیه دیده باشد، با اشتهای کامل مشغول خوردن آن میشوم و هرچه بتوانم از خوبی و لذت آن تعریف میکنم و وی را بچنین سلیقه و دست پختی تبریک میگویم و هرگز ممکن نیست چیزی راکه دوست میدارد، زشت خوانده و نسبت بدان اظهار نفرت کنم و...

رادیو تهران

شماره ۶ – پنجم اردیبهشت ۱۳۲۰

در صفحه دوم این شماره گزارشی درباره «دستگاه پخش صدای تهران که سال پیش در همین روز گشایش یافت» چاپ شده که قسمتهایی از آن را مرور می کنیم:

برنامه رادیو تهران اکنون بشرح زیر تهیه وانجام میشود:

گفتار خانه‌داری – قسمت کودکان – تاریخ و جغرافیا – و گفتارهای ادبی و اجتماعی بوسیله وزارت فرهنگ. گفتار کشاورزی توسط اداره کل کشاورزی. قسمت بهداشت بوسیله اداره کل بهداری – اخبار کشور توسط اداره تبلیغات و انتشارات. موسیقی شرقی و غربی توسط اداره موسیقی کشور و کلیه قسمتهای فنی مربوط به رادیو واجرای برنامه، توسط بی سیم و وزارت پست و تلگراف انجام میشود.

تصویر ویژه

شماره فروردین ۱۳۲۲

کلارک گابل هنرپیشه معروف آمریکایی که چندیست به سمت توتونچی هواپیما درنیروی هوایی میهن خود بخدمت مشغول است اکنون درجه ستوانی دارد. در این عکس وی یک نوار فشنگ دور گردن انداخته و خود را برای پرواز حاضر می کند.

تعدیل اجاره بها

شماره ۱۰۷ – سال سوم ششم خرداد ۱۳۲۲

نظر به اختیارات حاصله بموجب قانون مصوب ۱۳ اردیبهشت ۱۳۲۲ با موافقت وزارت دادگستری مقرر میدارد:

◇ کرایه خانه و یا کرایه قسمتی از خانه و همچنین هر نوع مستغل دیگر اگر در اول اسفنده ماه ۱۳۲۱ در اجاره بوده نباید از میزان مال‌الاجاره آن تاریخ تجاوز نماید و اگر در اجاره نبود نباید از میزان کرایه مستغلات مشابه آن در تاریخ مذکور تجاوز نماید.

◇ اشخاصی که در منازلی در تاریخ اجرای ماده فوق سکونت دارند چنانچه نسبت به آنها اجراییه صادر نشده باشد تا تنظیم آیین نامه قطعی در منازل مسکونی با اجاره سابق باقی خواهند ماند

◇ اگر مال‌الاجاره خانه‌ها و مستغلات بعد از تاریخ اول اسفند ۱۳۲۱ افزوده شده باشد کرایه آنها بعد از اول خرداد ۱۳۲۲ مطابق اول اسفند ۱۳۲۱ خواهد بود.

◇ این آیین نامه موقتی است و تا وقتی که آیین نامه قطعی درباره تنظیم و تعدیل مال‌الاجاره وضع نشده بقوت خود باقی خواهد بود.

رئیس کل دارایی ا.میلسپو

سال حوادث عجیب

سال ۱۳۲۹ – ویژه نوروز ۱۳۲۹

این خانم برای سال ۱۳۲۹ چنین پیشگویی کرده است: نمیخواهم از اول سال شما را ناراحت کنم، اما باید بی پرده بگویم که سال بسیار بدی را آغاز کرده‌ایم.

هرچه می بینم حوادث بد طبیعی، سیل، طوفان و حوادث شوم هوایی است – یک کشتی بزرگ آمریکایی را نیز می بینم که بوضع غم‌انگیزی غرق می شود.

درعوض محصول غله همه جا خوب است. محصولات فکری و هنری نیز همین طور.

یک مکتب جدید هنری در اروپا پیدا می شود. که دامنه نفوذ آن بهمه دنیای غربی می رسد. تصور نمی کنم دوباره در نرخ‌ها تنزلی پیدا شود، اما بیکاری زیادتر می شود و...

خوراک عجیب

داریوش آریا خاطره خوردن کباب جیرجیرک در کویر را جالبترین خاطره خود عنوان کرده، می گوید: سفر به دور ایران از خرداد ۴۳ آغاز شد و تا چهار سال طول کشید و ما استان به استان سفر می کردیم. در یکی از سفرها در کویر زاهدان با چند «کپر» روبرو شدیم که به اجبار برای فرار از گرما به سایه یکی از آنها پناه بردیم. و در زیر این کپر بود که به دعوت صاحب آن مجبور به خوردن جیرجیرک شدیم! جای شما خالی.

کوچکترین ورزشکاران

شماره ۲۸۲ – سال ششم – ۲۵ آذر ۱۳۲۵

کوچکترین ورزشکار جهان عضو این باشگاه است.

اخیراً باشگاه نیکنام، کوچکترین ورزشکار دنیا را بعضویت پذیرفته است. این عضو که فقط هفت ماه دارد «مهین پرهوش» نام دارد. وی بتعلیم آقای «رضا سمرود» توانست عملیات آکروباتی یاد بگیرد و آنرا نمایش دهد.

زندگی بشر در پنجاه سال دیگر

مجله اطلاعات هفتگی در شماره ۲۳ اردیبهشت ۱۳۳۳ مطلبی را به نقل از یک مجله فرانسوی نقل کرده است که به زندگی مردم در ۵۰ سال بعد اشاره می کند که خلاصه این مطلب را مرور می کنیم.

◇ تا ۲۰ سال دیگر مردم جهان متمدن در تختخوابهایی خواهند خفت که اصلاً احتیاجی به لحاف و پتو نخواهند

داشت بلکه یک تکمه یا یک پیچ حرارت آنرا بسته و بمیل شخص کم و زیاد خواهد کرد.

◇هر فردی می تواند کارهای خود را بدون آنکه احتیاجی برفتن بمحل کار داشته باشد از راه دور و بوسیله تلویزیون و تلفن یا دستگاههایی که خط و امضای طرفین را بیکدیگر می رسانند انجام می دهد.

در این مطلب نکاتی مانند اینکه خانمها همیشه جوان خواهند ماند و به وسیله لقاح مصنوعی می توانند باردار شوند و... به چشم می خورد که بسیاری از این پیش بینی ها به واقعیت پیوسته است.

حضور یک ایرانی در لژیون خارجی فرانسه

«این شجاعت، شجاعت ایران است. تعجب ندارد. اگر غیر از این بود تعجب داشت. جوانان ایران در میدانهای جنگ هم قهرمان هستند من که این دلیری فوق‌العاده را به موسیو سیدزاده (سعیدزاده) تبریک می گویم.»

این جملات خلاصه‌ای از سخنان یک سرهنگ فرانسوی است که فرماندهی یک هنگ را در هندوچین به عهده داشت و در شماره ٦٦٣ مجله اطلاعات هفتگی در تاریخ ٢٤ اردیبهشت ١٣٣٣ چاپ شده است. سعیدزاده برای تحصیل در رشته مهندسی به فرانسه رفته بود. وی در آنجا با دختری ایتالیایی ازدواج می کند اما به واسطه اینکه این دختر در جریان یک سرقت جان خود را از دست می دهد، سعیدزاده از نظر وی دچار مشکل می شود. وی تصمیم می گیرد که برای فرار از مشکلات به همراه لژیونرهای خارجی فرانسه به هندوچین برود و در جنگهای آنجا شرکت کند. سعیدزاده در آنجا رشادتهای فراوانی از خود به نمایش گذاشت و توانست به بالاترین نشان شجاعت کشور فرانسه دست یابد، اما پایان ماجرا این نبود چرا که پس از مدتی و در جریان یک نبرد سنگین سعیدزاده مفقود شد و هیچ نشان دیگری از آن دیده نشد.

معجزه‌ای که انگلستان را تکان داد

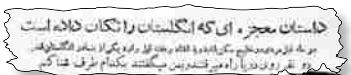

داستان معجزه‌ای که انگلستان را تکان داده است

در شماره‌های ٨٥٢ ٢٠ دیماه ١٣٣٦ داستان معجزه‌ای آمده که به قول نویسنده انگلستان را تکان داده است. و ماجرا از این قرار است که فردی از یک کشتی نروژی در تاریکی شب به آب می افتد و بدون آنکه کسی از این حادثه وحشتناک مطلع گردد در دریا سرگردان می شود. او ادعا کرد، که دومین شبی که بدریا افتاده بودم و تمام هوش و حواسم معطوف این بود که لقمه کوچکی برای اره‌ماهیهای هیولایی شوم، ناگهان دو نفر از همقطارهایم را دیدم، مثل این بود که روی امواج دریا راه می رفتند و بطرف من در حرکت بودند.

آن دو نفر به من گفتند بطرف ماه شنا کن نجات تو در این است و بس و بعد هر دو از نظر ناپدید شدند. من هم با تمام قوا شروع به شنا کردم و درست نمی دانم که چه مدت طول کشید ولی ناگهان در گوشه افق همان جایی که آن دو نفر بمن گفته بودند چراغی سبز رنگ دیدم و بلافاصله توانستم هیکل کشتی بزرگی را تشخیص بدهم. درست نمی دانم با چه قوای عجیبی بطرف این کشتی شنا کردم و فقط همین قدر می دانم که چون نزدیک آن رسیدم، با صدای بلندیکه از میان لبان و حلقوم خشکیده ام بیرون می آمد طلب کمک کردم و...

خوشمزه ترین اتفاق سال

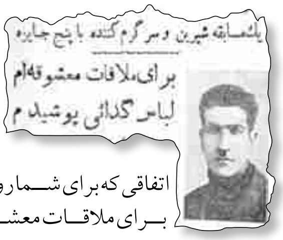

یک مسابقه شیرین و سرگرم کننده با پنج جایزه

برای ملاقات معشوقه‌ام لباس گدائی پوشیدم

در یکی از شماره‌های سال یازدهم ٢٩ آذر ١٣٣٠ تحت عنوان خوشمزه ترین اتفاقی که برای شما روی داده است. آمده: برای ملاقات معشوقه‌ام لباس گدایی پوشیدم و در این مطلب موضوع یک راننده عاشق را عنوان می کند که به دیدار نامزدش می شتابد اما از آنجا که او به دلیل مشکلات خانوادگی و سخت گیری پدر و مادر از حضور بر سر قرار خودداری می کند و می گوید: حالا که پدرم و مادرم با ازدواج من و تو موافقت نمی کنند، یک راه در پیش است که بتوانی هفته‌ای یکبار مرا ببینی و آن اینست که سر و وضع و قیافه‌ات را چون گدایان بیارایی و در یکی از شبهای هفته در کوچه ما ناله من غریبم سر دهی و من صدای تو را از نوای عاجزانه گدایان دیگر تمیز دهم و... که البته در این بین پاسبانی او را می گیرد و می گوید: چون گدایی ترا می بایست بگرم خانه انجمن خیریه ببرم و... التماسها کردم که از چنگش بدر روم و نپذیرفت و مرا به گرم خانه برد و... پدر دختر در صدد تعقیب قانونی من نیز برآمده بود و... ولی اینک با همان دوشیزه زندگی می کنم و دو نور دیده شیرین زبان ما را همیشه مشغول می دارند.

از مشهد – رضا میلانی

نامجو و رئیسی و رهنوردی قهرمان جهان

شماره ۴۲۳ سال نهم ۲۵ شهریور ماه ۱۳۲۸

در یکی از شماره‌های سال نهم ١٣٢٨ آمده است: تیم ایران در مسابقات جهانی وزنه‌برداری که در هفته پیش در لاهه پایتخت کشور هلند صورت گرفت، با ٧ امتیاز در میان یازده کشور شرکت کننده مقام سوم را احراز نمود و در این مسابقات نامجو و رئیسی و رهنوردی قهرمان جهان شناخته شدند.

این فوتبالیستها کورند

در شماره ٢٩٢ که ٢٥ بهمن ماه سال ١٣٢٥ منتشر شده، خبری با این مضمون آمده است:

در استرالیا، که مردم آن علاقه زیادی بورزش دارند، اخیراً برای کورها نیز بازی فوتبال ترتیب داده شده است. برای اینکه بازیکنان بتوانند بآسانی محل توپ را تعیین کنند، در داخل توپ زنگوله‌ای قرار داده شده است و صدای آن فوتبالیستها را بسوی آن جلب میکند. در ضمن باید دانست که کاپیتانهای هر دو دسته کور نیستند، زیرا آنها میبایستی بازیکنان را هدایت کنند.

بخت نمای سال

بخت نمای سال ۱۳۲۸

در بخت نمای سال ١٣٢٨ آمده است، بخت فقط مربوط بتصادف نیست، برای اینکه از بخت خودتان مطلع شوید، باید مطالعاتی کنید و اگر اطلاعات زیر را داشته باشید، خواهید دانست در طی سال آینده چه پیراهنی باید بپوشید، و مسافرت بچه شهرها و چه کشورهایی بحال شما مفید خواهد بود.

بعد از این مقدمه، برای متولدین هر ماه مسائلی را گوشزد کرده است و به طور مثال فروردین، اگر در این ماه متولد شده‌اید، هوش شما در مسائل مالی قویست، ولی ممکن است در اجرای نقشه‌های خود عجله بخرج دهید بنابراین هر وقت ناگزیر شدید تصمیم مهم مالی بگیرید، این تصمیم را با فکر و تامل اتخاذ نمایید و...

شرک واقعی در اطلاعات هفتگی

شماره ۲۸۸ – سال ششم ۲۷ دیماه ۱۳۲۵

شاید بسیاری از شما ندانید که شخصیت کارتونی «شرک» واقعی می‌باشد. مجله اطلاعات هفتگی حدود ٦٢ سال پیش متنی از شخصیت واقعی شرک منتشر کرد:

اسم این آقا «ویس تیله» و اصلاً از اهالی فرانسه میباشد. در سراسر اروپا و آمریکا به «زشت ترین مردان جهان» معروف است. وی در مسابقات کشتی شرکت جست و بر حریف غلبه کرد و قهرمان کشتی گردید.

تابلوهای اصفهان

شماره ۱۳۲۹ ۲۰ مرداد شماره ۴۷۰ – سال دهم

در گزارش شماره ١٣٢٩ با عنوان گردشی در اصفهان آمده است:

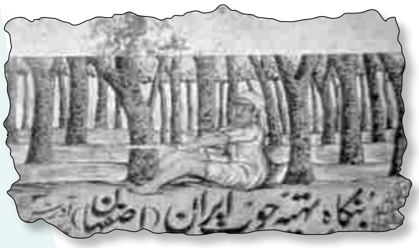

بنگاه تهیه چوب ایران (اصفهان)

کاسبهای اصفهانی خیلی بتابلوهای مصور علاقه دارند. روی تابلوهای خیاطها یک اطو و قیچی و روی تابلوهای کفش دوزها یک جفت کفش کشیده شده... اینهم یکی از آن تابلوهاست. تابلوی یک مغازه چوب بری است که روی آن عکس یکنفر را در حال چوب بریدن کشیده‌اند!

من پسر سعدی هستم

در شماره ٨٥٩ – ٩ اسفند ١٣٣٦ آمده است: فردی به کلانتری آمده و ادعا کرده است که خودش پسر سعدی

بقیه در صفحه ۵۴

بی یاری و تنهایی غمناک است، اما در کنار یار زیستن و همدل نبودن هم جانگداز

●محمد حجازی

تعطیلی‌های تابستانی فرارسیده

ساعت‌های طلایی حضور فرزندان در خانه را دریابید

آذر دلخوش

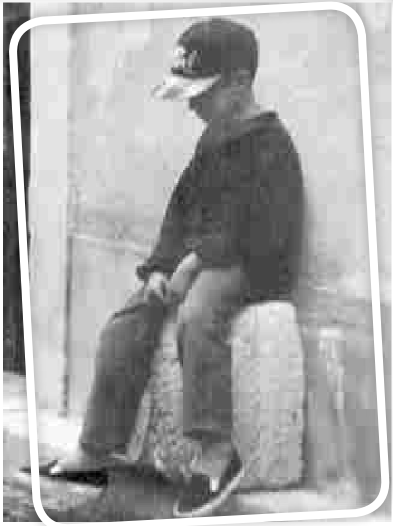

این روزها مساوی است با ساعت‌های حضور بیشتر فرزندان در خانه و در کنار والدین و این یعنی تجربه مشکلات جدید و یکی از آنها مشکلات بلوغ، همانطور که می دانید نوجوانان برای بیان مشکلات و نیازهای خود و برای کسب اطلاعات، احتیاج دارند با دیگران «گفتگو و مشورت» کنند. والدین باید توجه داشته باشند که سالهای بلوغ، اغلب همراه است با «سرکشی» نوجوان، نباید با این سرکشی که نشان دهنده اعلام استقلال نوجوان است غیر منطقی و شدید برخورد کنند. بلکه باید جنبه‌های مثبت آن را تقویت کنند و جنبه‌های منفی آن را متذکر شوند.

نوجوانان به دنبال هویت هستند و از خود می پرسند: «من کیستم؟»

نوجوان از اینکه بی‌ارزش شود و به جایی نرسد و فردی محترم شناخته نشود می ترسد، سرپیچی می کند، اما کاش باور کنید قصدش آزار پدر و مادر نیست، بلکه او می خواهد هویت، وجود و اختیارش را تجربه کند، و در این راه گاهی ضدیت طلبی‌اش به اوج می رسد.

–در چنین شرایطی بهتر است پدر و مادر با صبر و شکیبایی با او برخورد کرده، و یاری رسانش باشند و تنهایی او را تایید کنند و به عقایدش احترام بگذارند. چون اگر نوجوان نتواند با این بحران کنار بیاید، دچار سردرگمی هویت می شود.

–این امر می تواند به اختلافات رفتاری مانند: فرار از خانه، منجر شود و نوجوان بعضی وقتها برای مقابله با این سردرگمی هویت، خود را با گروه‌های خاصی پیوند می‌دهد.

–اکثر نوجوانان نسبت به اصلاح صحبت‌هایشان واکنش نشان می‌دهند، و رفتار تند والدین امکان آموزش و جلب دوستی آنان را کم می کند. والدین باید توجه داشته باشند که مواردی را که با گذشت زمان برای نوجوان تفهیم می‌شود، باید به گذشت زمان سپرد.

–به تنهایی نوجوانان احترام بگذارید، احترام به خلوت، نشانه این است که شما برای آنها ارزش قائل هستید و این اجازه را می‌دهید که مستقل از شما رشد کنند.

–والدین باید این را بدانند که این استقلال، آنان را برای زندگی آینده آماده می کند. در صحبت کردن با نوجوان از زدن سخنان نامفهوم دروغ گویی بپرهیزید و نظرات خود را با صراحت بیان کنید. این صراحت لهجه شما باعث قوت قلب نوجوان می‌شود.

–سعی کنید در مورد آینده او پیش‌بینی پیچیده‌ای نداشته باشید و به جای این امر او را برای مقابله با مشکلات آماده کنید و او را با واقعیت‌های زندگی آشنا سازید و دقت نمایید، فقط مشکلات و سختی‌های زندگی را برای نوجوان بیان نکنید، بلکه همه جنبه‌های زندگی را با بیانی ساده برای او بازگو کنید.

–زمانی که نوجوان شما کاری را آغاز کرده احساسات او را به طور تمسخرآمیز بیان نکنید. به سلیقه او احترام بگذارید و او را در امور خانه شرکت دهید.

مشاوره حقوقی

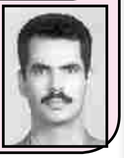

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ترتیب تقدم بازماندگان متوفی نسبت به ارث

خلاصه سوال:

سال قبل برادرم در تصادف با اتومبیل فوت نمود. نامبرده دارای فرزندی نبوده و ورثه وی مادر ـ همسر ـ سه برادر و چهار خواهر می‌باشند. سوالات این است:

۱–سهم ارث هر کدام از وارثین به چه صورت تقسیم می شود؟

۲–اگر مرحوم وصیت‌نامه‌ای داشته و یکی از برادران را قیم خود نموده باشد آیا شخص قیم می تواند بدون اطلاع ورثه مقداری از اموال مرحوم را به فروش رسانده و یا خود تصرف نماید؟

۳–یکی از برادران متوفی اتومبیل او را به فروش رسانده و مغازه را نیز به تصرف خودش درآورده و عنوان می کند که من طبق وصیتنامه عمل کرده و قیم قانونی می‌باشم. درصورتیکه وصیتنامه را هیچکدام از ورثه رویت نکرده‌اند. آیا قانوناً چنین حقی دارد و آیا بقیه ورثه حق اعتراض و شکایت دارند و اگر چنین حقی دارند چگونه و از چه طریق؟

حمیدرضا هادی ـ نجف آباد

طبقات ورثه و قاعده اقربیت

پاسخ: به موجب ماده ۸۶۲ قانون مدنی ایران اشخاصی که به موجب نسب ارث می برند به سه طبقه تقسیم شده‌اند.

طبقه اول: پدر ـ مادر ـ اولاد و اولاد اولاد. **طبقه دوم** ـ اجداد و برادر و خواهر و اولاد آنها. **طبقه سوم:** اعمام (عموها) ـ عمات (عمه‌ها) ـ اخوال (دایی‌ها) ـ خالات (خاله‌ها) و اولاد آنها. همچنین در ماده ۸۶۳ همان قانون تصریح شده که "وارثین طبقه بعد وقتی ارث می برند که از وارثین طبقه قبل کسی نباشد." با توجه به این مواد قانونی مشخص می شود که در پرسش مطروحه برادرها و خواهرهای متوفی از وی ارث نخواهند برد. زیرا مادر که در طبقه اول وراث قرار دارد در قید حیات است و تا وقتی در طبقه اول ورثه کسی وجود داشته باشد ارثیه به طبقه دوم که برادرها و خواهرها باشند نخواهد رسید. بدین ترتیب وراث برادر متوفی شما مادر و همسرش هستند و لاغیر. در پاسخ به سئوالات شما معروض می‌دارم:

اولـ به استثنای سهم همسرش که به موجب ماده ۹۱۳ قانون مدنی یک چهارم از کل ترکه است بقیه اموال متوفی به مادرش خواهد رسید.

دومـ اصطلاح قیم اشتباه است. چنانچه به موجب وصیت‌نامه برادرتان شخصی مأمور به انجام کاری در زمان پس از مرگ وی شده باشد این شخص "وصی" نام دارد. او نسبت به اموالی که بر حسب وصیت در اختیار دارد امین و ضامن بوده و باید دقیقاً به موجب وصیت رفتار کند. اینک اگر واقعاً وصیتی وجود داشته باشد کلیه وراث باید از آن مطلع بوده و انجام وصیت با حفظ حقوق آنها انجام شود. در غیر این صورت کلیه تصرفاتی که توسط اشخاص غیر وارث در اموال متوفی انجام می شود غیر قانونی و ایجادکننده مسوولیت حقوقی و کیفری برای آنهاست. محتوی وصیت‌نامه هم دو موضوع بیشتر نمی تواند داشته باشد، یا متوفی مالی به کسی بخشیده و یا از شخصی انجام کاری را خواسته است. این وصیت به شرطی که وجود داشته و دارای شرایط قانونی باشد لازم الاجرا بوده و گرنه باطل است. اما اگر متضمن بخشیدن مالی بیشتر از یک سوم اموال متوفی باشد نسبت به میزان اضافه، وراث باید اجازه دهند. بنابراین، اگر به استناد وصیت‌نامه این تصرفات انجام می شود شخص مدعی باید وصیت‌نامه را ابراز کند تا همه ورثه از آن مطلع شده و حقوق آنها بر اموال مشخص و میزان آن تعیین گردد. در غیر این صورت، فرد عمل کننده در حکم غریبه‌ای است که مال دیگری را منتقل کرده و یا تصرف می کند. هر دو حالت هم جرم محسوب شده و ذیحق حق شکایت کیفری در دادسرای محل وقوع انتقال یا تصرف را دارد.

سومـ ذینفعان موضوع که همسر و مادر متوفی هستند می توانند از برادری که اتومبیل را فروخته و مغازه را تصرف کرده به اتهام فروش مال غیر و تصرف عدوانی مغازه متوفی شکایت کیفری نمایند. اگر وصیت‌نامه‌ای وجود داشته باشد ابراز خواهد شد. در غیر این صورت، متهم علاوه بر استرداد اتومبیل یا قیمت آن و رفع تصرف از مغازه به مجازاتهای قانونی و از جمله حبس هم محکوم خواهد شد. شایان ذکر است اگر ورثه متوفی بعد از فوت وی اقدامات قانونی لازم جهت تحریر و مهر و موم اموال آن مرحوم را انجام می دادند این وضعیت ایجاد نمی شد.

راهبردهای اساسی برای ارائه رفتاری حاکی از ابراز وجود بیشتر

چطور از حق خود دفاع کنید

اگر در بیان احساسات مشکل دارید بخوانید

اگر شما هم در بیان احساسات و عقایدتان به دیگران مشکل دارید، پس بهتر است یاد بگیرید که چگونه از خودتان پشتیبانی کنید!

درواقع ابراز وجود در بیان خودتان به گونه‌ای به شما کمک می کند که نه خودتان را ارزان بفروشید و نه دیگران را تهدید کنید، به این صورت که شما می توانید راهبردهای ابراز وجود را به کار ببرید، تا از این طریق بیاموزید که چگونه از حقوق خود دفاع کنید و از دیگران تقاضا داشته باشید و یا تقاضای آنها را رد کنید و خشم خود را به نحو سازنده‌ای بیان دارید.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۱ الی ۱۳ صبح و از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◆◆ خانمی ۲۷ ساله، لیسانس و شاغل هستم و در یک شرکت خصوصی کار می کنم. محیط کارم را خیلی دوست دارم، اما نمی توانم راحت حرف دلم را بزنم، یعنی دوست ندارم که با همکارهایم بحث و جدل کنم، این امر باعث شده که حتی در موقعیت‌هایی که حق با من هست هم نتوانم از این حق دفاع و عقاید و نظراتم را بیان کنم و خواسته‌ها و نظرات دیگران را به خواسته‌های خودم ترجیح می دهم و این امر باعث شده که کم کم از همکارهایم دلخور و ناراحت شوم. از دست خودم عصبانی هستم.

◆ **عملکرد شما در محیط خانه چگونه است؟**

◆◆ در محیط خانه هم سعی من این بوده است که از بحث و دعوا کناره گیری کنم و نظر دیگران را قبول کنم. درضمن من در «نه» گفتن و رد خواسته‌های دیگران مشکل دارم. نمی توانم به تقاضاها و خواسته‌های دیگران جواب رد بدهم، حتی به قیمت اینکه وقت و انرژی خودم را بگذارم.

◆ چنین به نظر می رسد که این الگوی رفتاری را پذیرفته‌اید و با پذیرش آن، نوعی ناتوانی در ابراز کردن نظرات، نادیده گرفتن حقوق خود، عدم احترام به خود و به طور کلی ناتوانی در ابراز وجود را در خود تقویت کرده‌اید و پیامد آن دلخوری، عصبانیت و ناراحتی از دیگران است. بهتر است نظرات و احساسات خود را به طور صحیح و عینی با اطرافیان در میان بگذارید و اجازه ندهید که دیگران به حریمتان تجاوز کنند. از حقوق خود دفاع کنید و مهمتر اینکه برای عقاید خود ارزش قائل باشید.

◆◆ **این رفتار من نوعی پرخاشگری نمی شود؟**

◆ پرخاشگری یعنی احقاق حقوق از طریق نقض حقوق دیگران. فرد پرخاشگر احساسات، خواسته‌ها و عقایدش را از طریق آسیب رساندن به دیگران ابراز می کند و همیشه می خواهد برنده باشد.

شما می توانید با تمرین بین سلطه پذیری، ابراز وجود و پرخاشگری تفاوت قائل باشید.

برای ارائه رفتارهای حاکی از ابراز وجود راهبردهای زیر را به کار ببرید:

◆ حقوق، خواسته‌ها و نیازهای شخصی تان را شناسایی کنید.

◆ چگونگی احساساتتان را نسبت به موقعیت‌های ویژه از قبیل «من عصبانی ام»، «دستپاچه هستم»، «دوستت دارم» شناسایی کنید. در این شناسایی از توصیف‌های حسی استفاده کنید تا کاملاً به چگونگی احساساتتان دست یابید (مانند احساس ضعف و از خستگی احساس می کنم روی ابرها به پرواز درآمده‌ام)، نوع عملی را که احساستان شما را مجبور به انجام آن می کند بر زبان آورید. نظیر (دوست دارم ترا در آغوش بگیرم.)

◆ در توصیف احساساتتان از ضمیر «من» بهره بگیرید. استفاده از ضمیر «من» در گفته هایتان به جای ارزشیابی یا سرزنش دیگران، احساسات شما را نشانه می گیرد. (مانند من ناراحت‌ام، به جای تو مرا ناراحت کردی.)

◆ به هنگام صحبت کردن، احساسات خود را با برخی از رفتارهای خاص دیگر پیوند دهید. مثلاً بگویید «من آزرده شدم وقتی بدون خداحافظی رفتی»، ولی نگویید «من آزرده شدم چون تو آدم بی ملاحظه‌ای هستی.»

◆ صریح باشید حرف خود را مستقیم و بدون واسطه به شخص مورد نظرتان بزنید. تقاضای خود را در یک یا دو جمله ساده و قابل فهم بیان کنید.

◆ بکوشید تا دریابید دیگری درباره شما چه فکری می کند و یا چه احساسی دارد و یا اینکه ممکن است چه واکنشی نسبت به شما نشان دهد هیچگونه حدس و گمانی نزنید.

◆ از طعنه و کنایه زدن، ترور شخصیت یا توهین به دیگران بپرهیزید (مانند استفاده از واژه‌هایی مانند «تو هرگز...»، «تو همیشه...»، «تو دائماً...» و غیره)

◆ از گفتن جملاتی که با «چرا؟»، «تو...» شروع می شود، خودداری کنید. اینگونه جملات شخص را در موضع دفاع قرار می دهد.

به تقاضاها و خواسته های غیرمنصفانه «نه» بگویید.

ابتدا از موضع خود مطمئن شوید، یعنی مشخص کنید که می خواهید بگویید بله یا خیر. اگر مطمئن نیستید، بگویید که برای پاسخ دادن باید کمی فکر کنید.

◆ اگر شما کاملاً متوجه نشده‌اید که فرد مقابل از شما چه تقاضایی دارد از او توضیح روشنی بخواهید تا آنجا که می توانید کوتاه و خلاصه سخن بگویید، یعنی دلیلی موجه برای امتناع خود ارائه دهید ولی از توجیه و توضیحات مفصل اجتناب ورزید، چنین عذرهایی چه‌بسا باعث شود که فرد مقابل با شما بحث کند تا شما را از موضع نه، پایین بیاورد.

◆ هرگاه از تقاضایی سر باز می زنید، واقعاً از کلمه «نه» استفاده کنید. «نه» از قدرت بیشتری برخوردار است تا عبارت مبهمی مانند «خوب، من اینطور فکر نمی کنم».

با انجام دادن این راهبردها امیدوارم بتوانید رفتارهای حاکی از ابراز وجود را فرا بگیرید.

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهدبود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهدبود.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

نه هیچ کس حرف جوان را می فهمد و نه جوان حرف هیچ کس را می شنود

● کاگلیو مارکی

آخرین ضربه‌رو محکم‌تر بزن...

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش ویژه شماره ۳۳۳۳

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

و سرانجام کلانتر خسته شد...

دو هفته قبل که بر پیشانی آخرین خاطره کلانتر برچسب «قسمت آخر» نشست، برخی از دوستان و البته تعداد زیادی از خوانندگان گله‌مند شدند که؛ «چرا؟» و من پاسخ دادم: «سرهنگ فروزش دیگه خسته شد» و آنها معترض شدند که: «بالاخره یک خداحافظی، یک توضیحی...، ناسلامتی هشت سال با کلانتر زندگی کردیم و چیزی حدود ۳۵۰ تا ٤۰۰ خاطره‌اش را خواندیم، آدمی وقتی از یک محل میره، با همسایه‌ها خداحافظی می کنه، اون وقت کلانتر بی خداحافظی و...؟

حق با این دوستان بود، به همین دلیل این چهار خط را از زبان کلانتر بخوانید که: «حلالم کنید، دیگر خسته شده‌ام. نمی دانم؟ شاید وقتی دیگر [اگر حافظه یاری‌ام کند] دوباره تلفن را بردارم و به محمود زنگ بزنم و...، اما الان خسته‌ام... خیلی خسته‌ام! از اینکه در این هشت سال تحمل کردید و کم و زیاد و بد و خوبم را پذیرفتید سپاسگزارم. نمی گویم خداحافظ؛ «فقط به امید دیدار»

و اما حسن این خداحافظی آن بود که به مناسبت شماره ۳۳۳۳ خاطره‌ای دیگر را از کنج حافظه کلانتر بیرون بکشیم و گرد و خاکش را بزداییم و...، اما قبل از اینکه به پایان برسیم، این نکته را یادآور شوم که؛ اگر خاطرات کلانتر اینگونه طرف توجه و اقبال شما قرار گرفت، صرفاً دلیلش خضوع و صداقت کلانتر بود، سرهنگ فروزش هیچگاه نخواست از خودش جیمزباند و «پوآرو» و... بسازد، اگرچه شجاعتش از همه این قهرمانان خیالی بیشتر بود.

ختم کلام اینکه؛ من هم دلم برای کلانتر تنگ می‌شود. به اینکه هفته‌ای یکبار [و گاهی اوقات دو هفته یکبار — و بعضی وقتها هفته‌ای دوبار] بنشینم پای تلفن و آنسوی دنیا را بگیرم و...، بدجوری عادت کرده بودم اما... اما ایکاش هر «سلامی» یک خداحافظی نداشت!

سخن کوتاه کنم و بپردازم به آخرین قسمت خاطرات کلانتر که دست بر قضا [و البته با حسن انتخاب محسن که در به یادآوردن این خاطره برای کلانتر زحمت زیادی را متقبل شد] بی ارتباط با قسمت آخر خاطرات هم نیست، چرا که این ماجرا در هفته آخر قبل از بازنشستگی کلانتر رخ داد! و مناسب این شماره ویژه است.

بازگشت اسب پیر

روزهای آخر خدمتم بود و می‌دانستم بچه‌ها در تدارک جشن بازنشستگی هستند. آن روز بدجوری دلم گرفته بود. کنار رادیو که داشت «تکنوازی» پخش می کرد نشسته بودم و به گذر عمر می اندیشیدم که محسن داخل شد و طبق معمول برای اینکه مرا از آن حال و هوا دربیاورد، شروع کرد به سربه‌سر گذاشتن با استوار: «کلانتر اصلاً آدم باور می کند که استوار کریمی هشتاد سالش باشه...؟»

استوار هم که بی‌بهانه دنبال «کل کل کردن» با او بود، بدون معطلی پاسخ را گذاشت توی کاسه‌اش:

–اتفاقاً درست میگی محسن جون... به من نمی خوره هشتاد ساله باشم، چون چهل و شش سالمه، ولی شرمنده‌ام که بهت بگم هر کس به من می رسه میگه این آقامحسن چند سال از شما بزرگتره؟

کریمی این را گفت و مخصوصاً پرصدا خندید تا به این شکل محسن را عصبی کند، اما او هم پاسخ را در آستین داشت:

–آره جون خودت... لابد این موهای سفید روی شقیقه‌ات هم به خاطر اینه که صبحها گچکاری می کنی!

–نه بنده خدا... از مد روز عقبی و خبر نداری که این روزها مد شده که مردان خوش تیپ و خوش قیافه، موهای شقیقه‌شون‌رو رنگ سفید می زنند!

این بار خود محسن هم زد زیر خنده و دنبال پاسخی بود که...

–پس لابد ما هم خوش تیپیم که بدون رنگ زدن، موهای شقیقه مون به رنگ سفیده...

این را تازه واردی گفت که پشت در ایستاده و فقط نیم رخ‌اش از لای در پیدا بود. شک نداشتم که آشناست، اما کی؟ انگار خودش هم می‌دانست در اندیشه ما چه می گذرد که یک راهنمایی کرد: «یک بنده خدایی بود که همیشه این ضرب‌المثل‌رو به کار می‌برد که:

«شانس چون از کسی برگردد
اسب او در طویله خر گردد...»

محسن و استوار [که آنها نیز مطمئن بودند مرد پشت در آشناست] به تک بیت «کمدی» غریبه خندیدند، اما من در کنج حافظه‌ام مشغول کنکاش بودم، این را می‌دانستم که خیلی سال قبل — شاید بیش از دو دهه — خودم این بیت را استفاده می کردم، اما چه ارتباطی میان آن شعر و این مرد [که حالا توی چارچوب ایستاده و تمام رخ نگاهم می کرد] وجود دارد؟ دلم نمی خواست باور کنم که حافظه‌ام ضعیف شده! چرا که فراموشی یعنی آغاز پیری و...! زل زدم توی صورتش و از خود پرسیدم: «این پیرمرد شصت ساله که موهاش جوگندمی شده و روی شقیقه‌هاش موی سفید خودنمایی می کنه کیه؟ این کیه که جای کهنه زخم چاقو پشت گوشش نشان میده از سینه سوخته‌های قدیمیه کیه؟ از دماغ عقابی و گوشهای شکسته‌اش هم می شد تشخیص داد که روزگار جوانی را به سادگی و راحتی سپری نکرده و... که یکمرتبه جرقه‌ای در ذهنم زده شد:

–بچه‌ها ببینین کی آمده...؟ این همان اسب چموش و رام نشدنی و سرسخته که یک روزی همه تهران روی کلاه مخملی‌اش می چرخید و...

محسن و استوار که هنوز او را نشناخته بودند، گوش به حرفهای من و چشم به چهره تازه‌وارد داشتند که حرف مرا قطع کرد و خودش ادامه داد: «آره... این همان اسب چموش و سرسخته که هیچکس نتوانست رام‌اش کنه جز کلانتر...»

– خیلی عزیزی «سیدجمال»...

این را که گفتم محسن و استوار همزمان به زبان آمدند: «سیدجمال مگه شما...»

– نه... نمرده بودم... اما برای آدمی مثل من، همان بهتر که همه فکر کنند مُردم...

سیدجمال این را گفت و پا داخل اتاق گذاشت و من هم بسویش سینه کردم و آغوش گشودم تا او را بین بازوانم جا بدم. «سیدجمال» اما در آخرین لحظه خم شد تا دستم را ببوسد که دستهایم را بردم پشت سرم، ولی او کم نیاورد و قامت خم کرد تا زانویم را ببوسد، چند لحظه‌ای مقاومت کردم، اما او هنوز همان بنیه جوانی را داشت و زورش بر من چربید و کم‌کم داشت موفق می شد که مسیر بازی را عوض کردم:

– سید، تورو جدت خجالتم نده...

و سیدجمال که مثل همان قدیم‌ها مقابل قسم «جدش» کم آورد، سرپا ایستاد و شانه‌ام را بوسید و گفت: «خیلی نوکرتم کلانتر...»

پیشانی‌اش را بوسیدم و پاسخ دادم: «خیلی عزیزی سیدجمال» حس عجیبی بود، هم برای من و هم برای سیدجمال، که انگار لابلای خطوط چهره همدیگر داشتیم گذشته‌ها را مرور می کردیم... گذشته‌های خیلی دور...

◆

سال ۱۳۵۳ بود که حکم جلب «س» را به دستم دادند: «اقدام به شورش علیه نظام شاهنشاهی... نامبرده را در اسرع وقت تحویل دهید، زنده یا مرده!»

قبل از آن روز نیز نام «جمال آتش» را زیاد شنیده بودم، لقب «آتش» را از این جهت بهش داده بودند که وقتی عصبانی بود تبدیل به یک پارچه آتش می‌شد! از آن گنده‌لاتها بود که دست‌کم هفته‌ای یکبار دعوا راه می‌انداخت، خلاف بزرگش اما «باجگیری» بود، آن هم از گردن کلفتها و نه اینکه از لبوفروش و خیاط و باغبان حق و حساب بگیرد! اما اینکه «حکم تیر»ش دربیاید حکایت غریبی بود که لااقل من از آن خبر نداشتم، کاری هم نداشتم که بدانم؛ من مامور بودم و معذور! وقتی هم حکم جلب‌اش را به دستم دادند، با چند روز پرس و جو و پیگیری از خبرچین‌ها، فهمیدم که فعلاً در زیرزمین قهوه‌خانه «نعمت قهوه‌چی» که از دوستان قدیمش بود پنهان شده. آن شب گذاشتم قهوه‌خانه تعطیل شد و خود نعمت هم خداحافظی کرد و همه که رفتند، به سراغش رفتم و پنجره را شکستم و داخل شدم. مرا که دید خواست مقاومت کند، اسلحه را که دید کوتاه آمد و فقط زمزمه کرد: «ایکاش یک آدمی از تیره و طایفه خود دربار آمده

بود سراغم، نه یک آدم مشتی مثل تو!»

انگار فهمید منظورش را متوجه شده‌ام که گفت: «لااقل خبر داشته باش که جرمم چیه...» و بعد قصه‌ای را تعریف کرد که از آن به بعد تبدیل شد به سیدجمال؛ دو هفته قبل مادرم‌رو همراه چهارتا خواهر و برادرم بردم امامزاده صالح زیارت، غروب بود که بچه‌ها هوس بستنی «سرپل» کردن و منم گاز «آریا»ی ٤٨رو گرفتم و رسیدم سرپل و پارک کردم و رفتم اونطرف خیابون که دیدم «واویلا» برپاست، دوتا از حرومزاده‌های ساواک که «سیاه مست» بودن، گیر داده بودن به یک دختر جوان چادری، اون هم در شرایطی که پدر و مادر پیرش هم کنارش بودن، یکیشون دست دختره‌رو گرفته بود و می کشید طرف ماشین، اون یکی هم چپ و راست میزد توی سر و صورت پیرمرد و پیرزن که داد و فریاد نکنند تا اونها به عشقشون برسند! «خلق‌الله» هم که چشمشون خورده بود به بنز سیاه رنگ بدون پلاک آنها و انگار یکنفر هم بهشون گفته بود اون دو نفر کی و چیکاره هستند! فقط زیرلب فحش می‌دادن و نگاهشون‌رو می گرفتن اونطرف! ما هم که می‌دونستیم با این «جماعت هیچی ندار» نباید «سرشاخ» شد، راهم‌رو گرفتم و رفتم طرف بستنی فروشی که یکمرتبه اون ناکس‌ها چادر دختره‌رو از سرش کشیدن و پدر پیرش هم فریاد زد: «یک مرد پیدا نمیشه که ناموس منو از دست این خدانشناس‌ها نجات بده» منم یکمرتبه از مرد بودن خودم خجالت کشیدم و گفتم: «یا جدا به امید تو» و رفتم توی سینه اولی و دست دختره‌رو از دستش کشیدم بیرون و وقتی دیدم دو، سه تا مشت بهم زد، یک کفه گرگی گذاشتم توی صورتش که عقب عقب رفت و سرش خورد به درخت و خون زد بیرون... رفیق دومش هم پیرمرد و پیرزن را ول کرد و آمد طرف من، که با سر کوبیدم توی صورتش و دماغش شکست، که یکدفعه دیدم ناکس اسلحه کشید، ما هم که دیدیم دیر بجنبیم خوابیدیم گوشه قبرستون با یک «پاره آجر» گذاشتم توی سرش که بیهوش شد، رفیق دومش هم که دست به اسلحه شد با همان پاره آجر زدم توی کمرش و اسلحه هر دوتاشون‌رو گرفتم و انداختم توی باغ کنار خیابون پهلوی، مردم هم شروع کردن به سوت زدن و کف زدن و... که در همین بین یک آقایی آمد طرفم و گفت: «وایسادی که عکس یادگاری بگیری جوون... الان مثل مور و ملخ می ریزند اینجا... فرار کن جوانمرد» منم همین کاررو کردم و اون سه نفر —یعنی دختره و پدر و مادرش‌رو— هر طوری بود سوار آریا کردم و الهی به امید تو...، آخرشب بود که بچه‌های محل بهم خبر دادن که مامورا دنبالم هستند و منم شبانه از راه پشت‌بام فرار کردم و رفتم کجا؟ خونه همان پیرمرد و پیرزن...، تا چند شب قبل هم آنجا بودم که دیدم اگر گیر بیفتم اون بیچاره‌ها هم گرفتار میشن... این بود که آمدم پیش نعمت و قصدم این بود که فردا صبح هم خودم‌رو برسونم بندرعباس و با یک لنج برم کویت و...، تا اینکه تو از راه رسیدی، حالا اگه فکر می کنی جرم من —که از ناموس یک دختر مسلمان دفاع کردم— اعدامه، بسم‌الله، معطل نکن و منو با خودت ببر و مطمئن باش که بهت درجه هم میدن!

◆

عجب شبی بود آن شب، ابتدا زیاد تحت تاثیر قرار نگرفتم، اما هرچه به صبح نزدیکتر می شد، بیشتر شیفته مرام و شخصیت «سیدجمال» قرار می گرفتم، تا اینکه موقع «اذان صبح» و هنگام نماز، قرآن‌رو گذاشتم توی سینه‌اش و گفتم: «به این قرآن قسم می خوری که دیگه خلاف نمی کنی؟» سیدجمال هم قسم خورد و من هم هرچی پول داشتم بهش دادم و خودم رساندمش تا اول جاده قم و سوار اتوبوس شد و رفت و... دیگه ندیدمش تا سال ۱۳۵۹ که از کویت برگشت و با کارت عروسی آمد سراغم، عروسی با کی؟ با همان دختری که در سال ۱۳۵۳ به خاطرش با ساواکی‌ها درگیر شده بود! بعد از عروسی هم چند بار دیدمش، تا اینکه دو سال بعد و این بار با زن و بچه‌اش رفتن مسافرت، شیراز و دیگه ندیدمش... تا آن روز که پس از نزدیک به بیست سال، بار دیگر سیدجمال به سراغم آمده بود. از خودش گفت و اینکه در شیراز یک نجاری داشته و یکسال است به تهران آمده و اینجا زندگی می کند و...

◆

– خب پهلوون... عجب از اینطرفها...

این را محسن گفت تا سیدجمال بگوید: «حق دارین اگر فکر کنین که هر وقت گرفتار میشم میام سراغتون... اما من هیچکس‌رو جز کلانتر در این شهر ندارم، هر کس هم منو می شناسه جزو همان رفقای دوران جوونیه که همه‌شون خلافکارند و... الان هم یکی از همان آشغالها نمی دانم از کجا منو شناخته و خونه‌ام‌رو پیدا کرده و حالا که دخترم داره عروس میشه، می خواد ازم باج بگیره تا سکوت کنه... میگه اگر بهش حق السکوت ندهم، همه چیز را در مورد گذشته من [و اینکه در جونی چه غلط هایی کردم] به خانواده داماد آینده‌ام که مثل خودتون آدم حسابیه، میگه! برای من کشتن یا ناقص کردن آشغالی مثل «یدالله شیتیل» از له کردن یک سوسک زیر پا، راحت تره، اما اولاً دلم نمی خواد آرامش زن و بچه‌هام‌رو ازشون بگیرم... ثانیاً سالها قبل برای یک آدم بامعرفت قسم جلاله خوردم که دیگه خلاف نکنم!» دست سیدجمال را فشار دادم و دنبال راه‌حل بودم که یکدفعه محسن پرسید: «ببخشین آقاسید، این «یدالله شیتیل» همان ناکسی نیست که توی خیابون «بلورسازی» قمار راه می انداخت؟

سیدجمال به علامت تایید سر تکان داد و هنوز پاسخی نداده بودم که محسن «بشکن» صداداری زد و گفت: «قربون اون جدت برم آقاجمال که خودش برات چاره‌سازه؛ همین چند ماه قبل داشتم با یک خلافکار قدیمی که مثل خودت توبه کرده، صحبت می کردم که حرف از یدالله پیش آمد و گفت: «چند سال قبل یکروز یدالله [که می دانستم کارش چیه] به سراغم آمد و مقداری پول از من قرض خواست، اما من بهش ندادم و اون هم —که بعداً فهمیدم صبح آن روز یک پول کلان توی قمار باخته و–شب می خواست بره تلافی کنه، آنقدر قسم خورد و ناله کرد، تا بالاخره قرار شد سند خونه‌اش‌رو وکالتی دراختیار من بگذاره، که اگر تا یک هفته پول را نیاورد، خونه بشه مال من! من پول‌رو بهش دادم، اما یدالله باز هم باخت! از آن سال تا الان با اینکه سند خونه‌اش دست منه و می توانم به راحتی صاحبش بشم، اما چون قسم خوردم و توبه کردم که دیگه نون حرام نبرم سر سفره زن و بچه‌ام، از فکر اون خونه گذشتم و فقط دنبال یدالله می گردم که سندش‌رو بهش بدم!

حرفهای محسن که تمام شد، برق امیدی در چشم «سیدجمال» درخشید که من هم معنی‌اش را فهمیدم و گفتم: «نگران نباش سید... درسته که این آقامحسن ما گاهی اوقات بدجوری خالی می‌بنده! اما بعضی وقتها هم میزنه وسط خال!»

اول از همه خود محسن خندید و بعد من و بعد جمال و... اما خنده استوار کریمی از همه بلندتر بود و آنقدر ادامه داد تا بالاخره صدای محسن درآمد...!

◆

سالن عروسی حسابی شلوغ بود و با اینکه برنامه محسن کامل و بی‌نقص بود، اما دل توی دل «سیدجمال» نبود. تا جایی که مازیار، همان خلافکار توبه کرده به سید گفت: «آقا داداش نگران نباش... «یدالله شیتیل» با توجه به اینکه اون خونه‌رو با دو تا از برادرانش [که همین الان داخلش با زن و بچه‌هاشون زندگی می کنند] شریکه، همین که منو ببینه شماره شناسنامه‌اش هم یادش میره! چه برسه به اینکه بهش بگم اگر سربه‌سر شما بگذاره سند خونه‌رو میگذارم به اجرا...!

با این حال سیدجمال همچنان نگران بود تا... بالاخره یدالله وارد سالن عروسی شد و یکسره آمد کنار «پدرزن» نشست و گفت: «خب آقاجمال، شیرینی مارو که آوردی...؟» جمال هنوز پاسخ نداده بود که «مازیار» به آرامی رخ به رخ یدالله نشست و گفت: «شیرینیت پیش منه آقایدالله... دوست داری قطعه اول این شیرینی‌رو بدم داداش بزرگت «عبدالله» بخوره که ازت متنفره؟ یا بدم به «شمس‌الله» که قسم خورده اگر یکبار دیگه خلاف کنی، خودش سرت‌رو می‌بره!

رنگ یدالله شد مثل گچ دیوار و چند لحظه‌ای سکوت کرد و بعد مازیار ادامه داد: [سر گذاشت دم گوشش و ادامه داد] سند این خونه دست من گرو می‌مونه تا روزی که بمیری و داداش‌هات جشن بگیرند... در این مدت اگر سربه‌سر آقاسید بگذاری، همان خونه‌رو می کنم خونه آخرتت، اما اگر دیگه اینطرفها پیدات نشه، جلوی همین کلانتر قسم می خورم که بعد از مردنت، سندرو دودستی بدم به زن و بچه‌هات! قبول؟

یدالله به زور لبخند زد و «قبول» را تکرار کرد و رفت...

◆

آخرشب که میهمانها رفتند، سیدجمال رو کرد به مازیار و گفت: «اگه شما نبودی آقامازیار، این ناکس «یدالله» آخرین ضربه‌رو طوری به من می‌زد که ریشه‌ام را بسوزاند...» محسن خندید و گفت: «دیگه همه چیز تمام شد آقاسید...، یدالله حالا می دونه که اگر بخواد بهت ضربه بزنه، این آقامازیار ما آخرین ضربه‌رو چنان محکم می زنه که یدالله پودر بشه!»

مازیار خندید و سیدجمال ادامه داد:

–نمی دونم چطوری جبران کنم، اما اگر روزی یک «جان ناقابل» از کسی خواستی، روی من حساب کن...

مازیار خندید و به محسن اشاره کرد و گفت: «این جناب سرگرد خیلی به گردن ما حق داره آقاسید... یعنی اینطوری فرض کن که یک زندگی دوباره به من داد... متوجه میشی چی میگم؟

سیدجمال خندید و به من نگاه کرد و ادامه داد: «آره... می فهمم... یعنی تاموقعی که توی صورت این مرد نگاه می کنم، معنی حرفت‌رو می فهمم!» ■

بهترین اندیشه کار آمد در تنهایی و سکوت و بدترین آن در هیاهو و غلغله حاصل شده است

● توماس ادیسون

از: کیانا نصرت زاده

تجربه جدیدی از زندگی

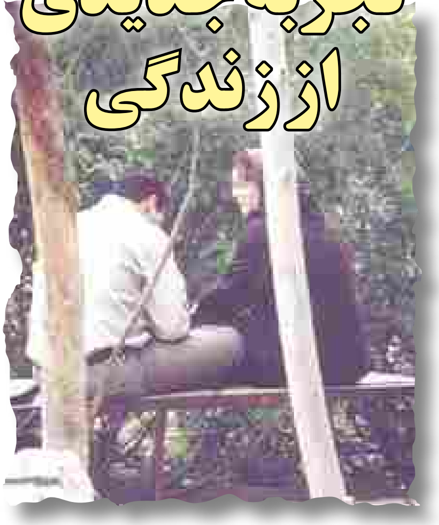

دلم نمی خواست به او بگویم که گرفتار چه مشکلاتی شده‌ام. خیلی وقت بود که اصلاً با او درددل نمی کردم. خودش هم متوجه شده بود. دنیاهایمان از هم فاصله گرفته بود و من بی آنکه اعتراض کنم، خودم را کنار کشیده بودم.

زندگی من و مجید، بعد از پانزده سال چارچوب و تعریف خاصی پیدا کرده بود. هر کدام از ما علایق خاص خودمان را داشتیم و کاری به کار دیگری نداشتیم. از روز اول هم که ازدواج کردیم، موضوع بچه را منتفی می دانستیم و قرارهایمان را گذاشته بودیم. هیچ وقت هم از این بابت مشکلی نداشتیم، ولی حالا بعد از این همه سال، می دیدم مجید سخت مشغول کارهای خودش است و اصلاً توجهی به من ندارد. همه زندگی اش شده کارش، دوستانش و تفریحاتی که به آن علاقه دارد. حتی دیر و زود آمدن من به خانه هم برایش اهمیت ندارد. هر چند که ذره‌ای بی مهر نشده و با من بسیار مهربان بود، ولی توجهی به امور من نداشت. مدتها بود از درد شکم رنج می بردم. بعضی شبها که با دوستانمان می رفتیم بیرون، من سعی می کردم از دردم چیزی نگویم، اما گاهی کلافه می شدم و از او می خواستم زودتر برگردیم خانه و او هم بدون اینکه علت آن را سوال کند، قبول می کرد و مثل همیشه خوشحال و سرخوش به خانه برمی گشتیم. از دستش دلخور بودم. آنقدر که حتی نمی خواستم از او گله بکنم.

بالاخره بعد از کلی دکتر و دوا، متوجه شدم معده‌ام دچار مشکل است و احتیاج به درمان‌های جدی دارد... مدام این دکتر و آن دکتر می رفتم، بی آنکه مجید چیزی بداند. بالاخره پزشکها به این نتیجه رسیدند که باید جراحی کنم. وقت آن رسیده بود که موضوع را با مجید در میان بگذارم، ولی آنقدر فاصله بین ما بود که نمی دانستم از کجا شروع کنم. آنقدر این دست و آن دست کردم تا بالاخره روز قبل از عمل موضوع را به او گفتم. شوکه شده بود. باورش نمی شد. حال کسی را داشت که با یک سیلی جانانه از خواب بیدار شده باشد. تمام شب در سکوت گذشت. مجید راه می رفت و سیگار می کشید. صبح زود با هم به بیمارستان رفتیم. دم در اتاق عمل، مجید دست مرا گرفت و گفت: چرا؟... چرا این همه مدت موضوع به این مهمی را از من مخفی کردی؟

خنده معناداری کردم و گفتم: مخفی نکرده بودم. تو ندیدی!

دستی به سر کم مویش کشید و من رفتم توی اتاق عمل... چند هفته‌ای طول کشید تا وضع و حالم طوری شد که مجید بتواند مفصل با من صحبت کند. در تمام آن روزها فقط از من مراقبت می کرد و هیچ حرفی بین ما رد و بدل نمی شد. بالاخره یک روز مجید گفت: جدیداً خیلی کم حرف شدی. مثل غریبه‌ها رفتار می کنی.

گفتم: خیلی وقت است، ولی تو متوجه نشدی! آنقدر به هم نزدیک بودیم که تو دیگر مرا نمی دیدی. خیلی سعی کردم دریچه‌ای را باز کنم و درددلم را به تو بگویم، ولی نشد. خیلی گرفتار خودت بودی...

مجید اخمی کرد و گفت: ولی من همیشه کنار تو بودم.

کنارم بودی، ولی از هم فاصله داشتیم...

درک وضعیتی که پیش آمده بود، برای مجید خیلی سخت بود. هیچ وقت فکر نمی کرد کسی را که هر روز می بیند، با هم غذا می خورند و زیر یک سقف زندگی می کنند از دست بدهد...

اما واقعیت این است که خیلی ها هر روز و هر روز دارند عزیزترین کسانشان را از دست می دهند، بی آنکه بدانند چرا و چطور؟!

مجید تصمیم گرفت همه چیز را عوض کند. در روز به جای اینکه حرفهای روزمره رد و بدل شود، احوال همدیگر را بپرسیم و از گزارش دادن و گفتن خبرهای روز به هم بگذریم و عمیقاً یکی شویم.

تجربه جدیدی بود. انگار دوباره همدیگر را پیدا کرده بودیم. مجید می گفت، من می گفتم و به یکباره حس کردم حتی من هم از او غافل بودم. غافل از دغدغه‌ها و دلمشغولی هایش ... حال من روز به روز بهتر می شد و کم کم زندگی روال عادی خودش را پیدا کرد. رفتم سر کار و باز مثل گذشته غروب که می آمدیم گزارش روز را به هم می دادیم، ولی این بار یک چیز بزرگ عوض شده بود.

روی در یخچال کاغذ بزرگی چسبانده بودیم که نوشته بود: مجید از احوالاتت بگو... نسرین حال و روزت چطور است؟

این جمله را برای هم تکرار می کردیم و یادمان می آمد که دیگر نباید از هم غافل شویم و روزمرگی ما را از هم جدا کند.

تجربه جالبی بود. انگار من بار دیگر عاشق مجید شده بودم. در مورد این ماجرا با هر کسی که حرف می زدیم می دیدیم، همه گرفتار این روزمرگی شده‌اند و خودشان غافلند...

برای همین امروز دست به قلم شدم که در این مورد برایتان بنویسم، شاید گوشزدی باشد به همه خواننده‌ها که یکبار دیگر به اطرافیانشان نگاه کرده و سعی کنند به خاطر بیاورند آخرین بارکی برای همدیگر درددل کرده‌اند!... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

سیده مه لقا موسوی

سیده مولود موسوی

حسین مهربانی دیل

شیوا مهربانی دیل

سینا فرهمندیان

امید سهرابی نسب

سیدمحمد یحیی زاده

سیدامیرعباس یحیی زاده

رضا گلستانی

علی گلستانی

محمدرضا میرجانی

بابک جهان پناه

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

برای آینده‌ام مطمئن نیستم

سرکار خانم ف—ن از تهران چنین نوشته‌اند:

من دختری ۱۷ ساله هستم که با همه سن کمی که دارم تجارب بسیاری در زندگی‌ام را پشت سر گذاشته‌ام. پدر و مادر من در زمانی که من تنها ٤ ساله بودم از هم جدا شدند و من در کنار پدرم و با خانواده او بزرگ شده‌ام. البته من با همه تنهایی هایی که در زندگی کوتاه خود داشته‌ام، دختری باهوش و اهل مطالعه هستم و اکنون هم در رشته بازرگانی و حسابداری تحصیل می کنم و از همین حالا هم برای کنکور در سال آینده مشغول تحصیل هستم. اما از زمانی که دختر خردسالی بودم در زندگی زجر فراوانی کشیدم. پدر من با مشکل اعتیاد دست به گریبان بود و چندبار هم ترک کرد اما باز به سوی آن بازگشت. پس از جدایی از مادرم هم او همسر دیگری اختیار کرد که پس از مدتی از او هم با جنجال فراوان جدا شد. من در این چند ساله زجر بسیاری کشیدم و حتی زمانی که با عمویم زندگی می کردیم بر اثر مشاجره با او دچار شکستگی از ناحیه دست خود شدم. همه این مسایل باعث شد که متوجه بشوم که تا چه اندازه تنها هستم و باید خودم هوای خودم را در این دنیای ناسازگاریها داشته باشم. اما آنچه که در زندگی من تغییر به وجود آورده، خواستگاری جوانی ۲۱ ساله و اهل شمال از من است که در حال گذراندن خدمت سربازی است. اگرچه من در زندگی اهل عشق و عاشقی نیستم و اخلاقیات را بر همه چیز ترجیح می دهم، اما «م» برای من معنای دیگری دارد و او را مانند سایر پسرها، دمدمی مزاج، لاابالی و سطحی نیافته‌ام. البته ما قرار ازدواج را برای چهار سال دیگر که او خدمت نظام و دوره افسری را به پایان می رساند گذاشته‌ایم و اگرچه من در ظاهر پاسخ مثبت داده‌ام، اما در درون فقدان اطمینانی که من نسبت به آدمها احساس می کنم و یا داستان زندگی که از من می دانید، در این عدم اطمینان حتماً مرا محق می دانید، این سوال را برای من پیش آورده که آیا من نقشه درستی را طراحی کرده‌ام. درواقع قصد من از ازدواج با «م» سوای اینکه او انسان صادقی است، این است که در طی ٤ سالی که او ادامه برنامه‌های افسری خود را به انجام می رساند، من هم در دانشگاه مشغول تحصیل می شوم و پس از اتمام دوره لیسانس با «م» ازدواج کرده و هر دو برای ادامه دوران زناشویی به شمال می رویم، بدین ترتیب این محیط جنجالی و خانواده خود را که اصولاً دل خوشی از آنها ندارم ترک می کنم. حال به من بگویید که آیا این نقشه و برنامه‌ریزی با چنین انگیزه‌هایی درست است یا اینکه راههای بهتری در جلوی پای من قرار دارد. در مورد احساس من نسبت به آدمها همان بس که مثالی برایتان ذکر کنم: «من و خواهرم با زحمت فراوان محل سکونت مادرمان را پس از سیزده سال دوری و جدایی به دست آوردیم. احساس می کردیم که او هم قاعدتاً از دیدن دو دخترش که اکنون برای خودشان خانمی شده‌اند، خوشحال می شود. اما زهی خیال باطل. او حتی پیغام فرستاد که حاضر به دیدن ما نیست.» حال به نظر شما من با چنین ذهنیت‌ها و با چنین سوابقی از انسانها، راه درستی را انتخاب کرده‌ام؟ لطفاً به من کمک کنید.

ف—ن از تهران

پاسخ ویژه

برای فرار زندگی نکنید

سرکار خانم ف—ن از تهران:

برنامه‌ریزی خوب است اما...

من مخالفتی با نقشه‌ریزی و آینده‌نگری ندارم و اتفاقاً برنامه‌ریزی را یکی از ارکان اساسی زندگی در آینده می‌شناسم، که بدون آن زندگی می تواند با تزلزل مواجه شود، بویژه که ازدواج و زناشویی هم در این میان مطرح باشد، اما مشکلی که من با برنامه‌های شما دارم، این است که به نظر می رسد همه چیز را برای فرار کردن، طرح ریزی کرده‌اید. درواقع شما ازدواج را که خود یک پروسه بسیار مشکل است و نیاز به مطالعه و برنامه‌ریزی های دقیق داشته و خود یک رکن اساسی است، به عنوان زیرمجموعه یک تفکر اصلی برای خود در نظر گرفته‌اید و این تفکر هم همانا فرار از جامعه‌ای است که تصور می کنید همواره با شما سر ناسازگاری خواهد داشت. حال آنکه در برنامه شما اگر اشکالی هم باشد، همین طرز تلقی و تفکر است. البته ازدواج با جوان خوبی که از او گفته‌اید، خود می تواند یک عمل منطقی و کاملاً عاقلانه باشد اما مشروط به آنکه اهداف خود را به مراتب محترم‌تر و سازنده‌تر از یک فرار در ذهن خود جای دهید. شما تنها ۱۷ سال دارید و هرچه که تاکنون در زندگی شما اتفاق افتاده، درواقع شما به عنوان یک صغیر در برابر آن بوده‌اید و هیچ نقشی هم در این اتفاقها نداشته‌اید. ازدواجها و جدایی های پدر، اعتیاد پدر، بدرفتاری عمو و عمه و... شما در شکل گیری این واقعیت‌ها هیچگونه نقشی نداشته‌اید. بنابراین، این نمی تواند یک ذهنیت منطقی باشد که تصور کنید که در آینده هم که شما به عنوان یک فرد عاقل و بالغ و مسوول عمل می کنید، مرتکب همین اشتباهات شوید. درواقع برعکس، سیستم فکری آدمی به گونه‌ای است که از تجربیات خود بهره گیری مثبت می کند و سعی می کند تا از اشتباهات دیگران پند گیرد و آنها را تکرار نکند. بنابراین برنامه‌ریزی برای آینده آنهم به این شکل و در راستای فرار از جامعه، نه تنها منطقی نیست، بلکه می تواند مشکلات عدیده برایتان دربر داشته باشد.

چه باید کرد؟

حال طبیعتاً پرسش شما این است که اگر استراتژی عجولانه‌ای که اتخاد کرده‌اید باید کنار گذاشته شود، آن وقت چه باید کرد؟ و چه راهی می تواند مفید باشد؟ پاسخ شما این است که صبر کنید و تامل داشته باشید. شما تنها ۱۷ سال دارید، البته خوشبختانه اعتماد به نفس شما در مورد تحصیلات و ادامه آن در دانشگاه بسیار خوب است، بنابراین بیایید و گامهای زندگی خود را با تامل و آرامش بردارید و نخستین برنامه شما ادامه تحصیلات است، چرا که هم استعداد دارید و هم علاقه و اینها را نمی توان نادیده گرفت، پس از پایان تحصیلات و احتمالاً مشغول شدن در یک محیط کاری که آن هم برای شما برای آشنایی بیشتر با مردم جامعه از طرفی و تبعات اقتصادی آن از جهت دیگر بسیار لازم است، آنگاه تازه شما و آقای «م» به جایی می رسید که می توانید برای آینده خود تصمیم بگیرید. یکی از این تصمیمات هم همانا ازدواج است. آنگاه شما هر دو به سنی رسیده‌اید که تجربه بیشتری در روابط انسانی دارید و به مراتب بهتر می توانید وجوه مثبت و منفی ازدواج خودتان را تحلیل کنید. تا حالا حداقل در ذهن شما ازدواج با «م» تنها برای فرار از دور و برتان است و برای آن است که از تکرار آنچه که برای پدرتان اتفاق افتاد، هراس دارید و اما در زمانی که از آن گفته شد، دیگر همه چیز گام به گام و با آرامش اتفاق افتاده و فرار و هراسی در کار نیست و از همه مهمتر پاسخ شما در چنین موقعیتی دیگر با آن همه شک و تردیدی که در بار اول و تازه در ظاهر به آن عمل کردید، همراه نخواهد بود و پاسخی خواهد بود منطقی و از صمیم قلب. البته فراموش نکنید که در طی این مدت هم نباید دست روی دست بگذارید، بلکه شناسایی او و خانواده او در هر فرصتی که پدید آمد باید در دستور کار شما قرار گیرد.

و سرانجام اینکه از این پس نباید به دنبال انتقام از گذشته باشید. خوشبختانه شما با پیشرفت‌ها و کوشش هایی که در امر تحصیل انجام داده‌اید، همه شکست‌های گذشته را که در آن اصلاً نقشی هم نداشتید، خنثی کرده است و در جایی قرار دارید که حتی اگر آن شکست‌ها با پیروزی هم جای خود را عوض کرده بود، در آن وضعیت می بودید، بنابراین ذهن خود و وقت خود را با تفکر برای انتقام تلف نکنید. نکته‌ای هم درباره عمل مادرتان می گوییم که اگرچه عملی پسندیده نبود و انتظار می رود که یک مادر، برخورد بهتری با احساس مادری داشته باشد، اما این را هم بدانید که عمل او به خاطر فقدان علاقه به شما نبود، بلکه در چنین مواردی احساس گناه از اینکه سالها به سراغ فرزندان خود نرفته هم می تواند نقشی تاثیرگذار داشته باشد. درواقع اگرچه من عمل او را نمی خواهم و نمی توانم توجیه کنم، اما او به قدری خجلت‌زده و شرمسار احساس می کند که حتی توان مواجه شدن با شماها را به عنوان فرزندانش ندارد، اما در آینده این موضوع متفاوت خواهد بود و بخصوص شما می توانید شرایط را برای او ساده‌تر کنید. درحقیقت در اینجا بخشش از جانب شما به مراتب سازنده‌تر و تاثیرگذارتر خواهد بود. بخششی که عاطفه مادری را از زندان ذهنی که برایش مهیا شده خلاص خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید

زبانی که آغشته به دروغ شد، مالکی دارد که خیانت می کند
● حسین رحمت نژاد

ماجراهای خواستگاری

یک زن سعادتمند هستم

از: کوروش کاشانی

وقتی فرخ برای گذراندن دوران سربازی به کرمانشاه رفت، کار مادرم این شده بود که سوار اتوبوس شود و آخر هفته‌ها به دیدن فرخ برود... درواقع برادرم، نور چشم مادرم بود. تنها کسی بود که دل به دل مادر می‌داد و حرف او را بی چون و چرا گوش می‌کرد. برادرم فرامرز که خیلی زود زد زیر کاسه و کوزه زندگی و خرجش را از ما جدا کرد. خواهرهایم هم هر کدام به نوعی با مادر اختلاف نظر داشتند، ولی فرخ آرام‌ترین و حرف گوش کن‌ترین بچه مادر بود. حالا این پسر عزیزکرده مادر باید دوره سربازی‌اش را در کرمانشاه می‌گذراند.

مادرم طاقت دوری او را نداشت و آخر هفته‌ها به دیدنش می‌رفت. توی یکی از همین سفرها بود که با ملوک خانم آشنا شد. ملوک خانم از تهران لباس می‌خرید و می‌برد کرمانشاه و می‌فروخت... دوستی مادر با ملوک خانم، هم اسباب خیر و هم دردسر شده بود.

مادر که در تمام زندگی‌اش هیچ وقت اهل معامله نبود و حتی حساب پول توی کیفش را هم نداشت، به فکر افتاده بود که مثل ملوک خانم کار و کاسبی راه بیندازد.

هرچه پدرم می‌گفت:

–آخه زن! تو که این کاره نیستی.

مادرم جواب می‌داد:

–من که هر هفته این راه را می‌روم، خب، چرا دست خالی؟ چند تکه لباس می‌خرم و می‌فروشم، حداقل خرج راهم درمی‌آید.

خلاصه مادر هم به تشویق ملوک خانم لباس می‌خرید و می‌برد آنجا و می‌فروخت. دوستی مادر با ملوک خانم تبدیل به صمیمیت شد. به اصرار ملوک خانم، رفت و آمد خانواده‌ها هم شروع شد. حالا دیگر یا آنها خانه ما بودند و یا ما آنجا بودیم. در همین حین پسر برادر ملوک خانم یک دل نه صد دل عاشق من شد و به خواستگاری‌ام آمد.

احمدرضا از آن پسرهایی بود که من اصلاً دوست نداشتم شوهرم باشد!

سری کم مو و شکمی چاق داشت و از همه مهمتر آنقدر سفید بود که انگار لامپ مهتابی زیر پوستش روشن کرده بودند. به مادر گفتم:

–جواب من نه است، پس بهتر است خودتان همین

در پیچ و خم دادگاه

نمی توانم خوشبختت کنم

از: راشین مختاری

خیلی سعی کردم راضی‌اش کنم که از خر شیطان بیاید پایین و اینقدر بر روی طلاق پافشاری نکند، ولی فایده‌ای نداشت. دیگر خسته شدم. الان یک سال است که زندگی‌مان روی هواست. داریم اجاره خانه‌ای را می‌دهیم، بی آنکه در آنجا زندگی کنیم. او رفت خانه پدرش، من هم یک شب خانه مادرم هستم، یک شب خانه خواهرم... خلاصه این طوری عمرم را می‌گذرانم... کلافه‌ام کرده. خودش هم نمی‌داند از زندگی چه می‌خواهد. هزار ایراد از من می‌گیرد و دست آخر می‌گوید:

–اصلاً به خاطر این چیزها نیست که می‌خواهم طلاق بگیرم، من اصلاً تو را دوست ندارم...

همه راه‌ها را بسته. دیگر هیچ راهی به ذهنم نمی‌رسد. وقتی با هم ازدواج کردیم، همه چیز واضح و شفاف بود. می‌دانست که من یک کارمند ساده بانک هستم، با یک حقوق مشخص و درآمد معین. به او گفتم، باید کمی قناعت کنیم، با همین حقوق هم می‌توانیم زندگی‌مان را بسازیم... او هم قبول کرد. مراسم ساده‌ای برگزار شد و همه چیز به خوبی پیش می‌رفت.

وقتی زندگی‌مان را شروع کردیم، حس کردم سپیده ولخرجی‌های بی‌موردی دارد. سعی کردم راه و رسم زندگی کردن را به او یاد بدهم. مثلاً گفتم که قرار نیست میوه و مواد غذایی را از جاهایی بخریم که دو برابر قیمت دارد. به او یاد دادم که برود از میدان تره‌بار خرید کند. یا اینکه در مصرف روغن و مواد غذایی صرفه‌جویی کند. خب، زندگی اینجوری ساخته می‌شود... سپیده اوایل قبول و طبق خواسته من عمل می‌کرد، اما کم کم غرغرهایش شروع شد. به نظرش می‌آمد که من مرد خسیسی هستم. سعی کردم برایش توضیح دهم که اول زندگی باید کمی با قناعت زندگی کرد و... برایش سخت بود. به همین خاطر تصمیم گرفت سر کار برود تا دستش توی جیب خودش باشد!

من هم حرفی نداشتم. توی یک شرکت بازرگانی کار پیدا کرد و مشغول شد. اوایل هرچه حقوق می‌گرفت خرج لباس و آرایشگاه و کیف و کفش خودش می‌کرد. بعد از چند ماه به او گوشزد کردم که بهتر است کمی از پولش را پس‌انداز و در خرید خانه و خرید ماشین به من کمک کند... اما قبول نکرد. خب، من هم پافشاری کردم. به نظرم می‌آمد که او باید در همه امور همراه من

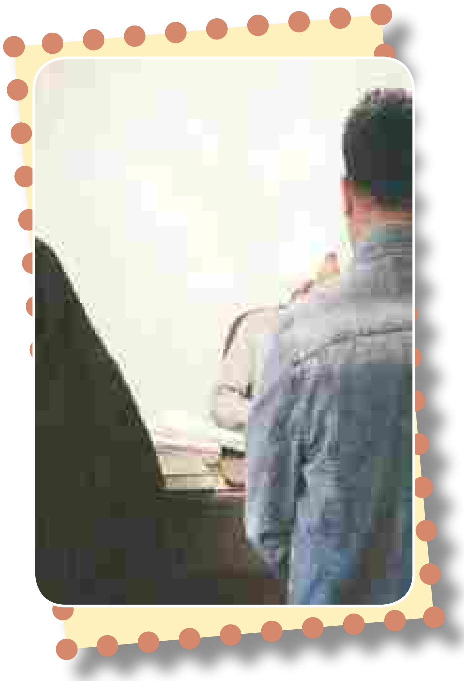

ابتدا موضوع را تمام کنید.

مادرم هم همین را به ملوک خانم گفت و خلاصه کدورتها شروع شد. انگار به ملوک خانم خیلی برخورده بود که کسی در مورد پسر برادرش چنین اظهار نظری کرده است.

از آن پس، روابط شیرین و گرم ما، کم کم سرد و تلخ شد. طوری که مادر هرچه حساب و کتاب می کرد می دید توی کار خرید و فروش لباس ضرر می کند و اینها را از چشم ملوک خانم می دید.

ما خدا خدا می کردیم هرچه زودتر سربازی فرخ تمام شود و مادر قید کرمانشاه رفتن را بزند و این بازیها تمام شود، اما غافل از این بودیم که این تازه اول راه است.

فرخ یکی، دوبار دختر ملوک خانم را دید و گویا از او بدش هم نیامده بود. به محض اینکه از سربازی آمد، موضوع را با مادر و پدرم درمیان گذاشت و آنها هم با یک جعبه شیرینی و یک دسته گل به خواستگاری ستاره رفتند... ملوک خانم با لحن طعنه آمیزی گفته بود:

-وقتی دختر به ما نمی دهید، ما هم دختر به شما نمی دهیم!

اوضاع حسابی شیر تو شیر شده بود. فرخ از فردای آن روز به دست و پای من افتاد که نظرم را در مورد احمدرضا عوض کنم. گفتم:

-آخه چطور؟ وقتی من از سر کم مو و شکم گنده بدم می آید چه می توانم بکنم؟

فرخ قول داد که احمدرضا را با خودش به باشگاه می برد تا لاغر شود و کم مویی سرش هم هزار راه دارد. مثلاً مو بکارد یا...

به اصرار فرخ، من چند جلسه‌ای با احمدرضا صحبت کردم، اما از شما چه پنهان این پسر واقعاً آدم خوبی بود. هرچه بیشتر با او آشنا می شدم، به نظرم می آمد پسر خوبی است. مهربان بود و از همه مهمتر عاقل!! هم دوراندیش بود و هم مردم‌دار... خب، مگر من از شوهر آینده‌ام چه انتظاری می توانستم داشته باشم!؟ کم کم به این نتیجه رسیدم که نظرم به این وصلت مثبت است و احمدرضا دوباره به خواستگاری‌ام آمد تا قرار عقد و عروسی را بگذاریم. احساس خوبی داشتم. از طرفی فرخ هم می توانست با ستاره ازدواج کند، ولی مشکلی پیش آمده بود. ملوک خانم مهریه بالا برای دخترش می خواست و عروسی آنچنانی. ولی من از احمدرضا هیچ کدام از آنها را نخواستم. برای همین خیلی زود نامزد کردیم، اما فرخ و ستاره کارشان گره خورد. فرخ مدام به من می گفت برای احمدرضا شرط و شروطهای سخت بگذارم، اما غافل از این بود که من تصمیم نهایی خودم را گرفته‌ام. خلاصه این وصلت انجام شد. ازدواج فرخ و ستاره با کلی دردسر و ازدواج من و احمدرضا بسیار آسان و راحت...

از این ماجرا حدود سی سال می گذرد. من زن سعادتمندی هستم و از فرخ ممنونم که از من خواست یک بار دیگر به پیشنهاد ازدواج احمدرضا فکر کنم. هرچند او به خاطر ازدواج خودش این خواهش را از من کرده بود، ولی ختم به خیر شد و...

■

باشد، ولی او زیر بار نمی رفت. بر سر هر موضوعی با هم بحث و جدل داشتیم. کار به جایی رسید که به طور کلی خرج هایمان از هم جدا شد. حتی اجاره خانه را نصف او می داد و نصف من!... درواقع این تقسیم هزینه‌ها به نوعی بین ما تفرقه انداخت. درحالی که من فکر می کردم شراکت در امور مالی باعث نزدیکی ما به هم می شود که نشد. دست آخر کار به جایی رسید که سپیده هیچ حرف شنوی از من نداشت. هر جا که دلش می خواست می رفت و هر کاری دوست داشت انجام می داد. مخصوصاً که در محیط کارش روزبه‌روز بیشتر پیشرفت می کرد و درآمدش بالا می رفت و جدالهای ما هم بیشتر می شد.

کم کم به این فکر افتادم تغییرات جدی در روش زندگی‌ام بدهم. به او گفتم، دیگر حق ندارد سر کار برود و باید با همین حقوق من بسازد، ولی او قبول نکرد. یک روز رفتم محل کارش و به رئیسش گفتم که من راضی به کار کردن او نیستم و همین موضوع باعث شد سپیده را اخراج کند! وقتی سپیده از این موضوع باخبر شد وسایلش را جمع کرد و از خانه رفت.

اولش فکر کردم چند روزی قهر می کند و برمی گردد سر خانه و زندگی، ولی وقتی دو هفته شد، سه هفته شد و برنگشت، فهمیدم موضوع جدی است. او انگار قصد برگشتن نداشت. رفتم خانه پدرش و با او صحبت کردم. او اما تصمیم خودش را گرفته بود. هرچند برایم شرط و شروطهایی گذاشت، حتی وقتی من شرطهایش را قبول کردم، او باز حاضر به برگشتن نشد و گفت:

-من اصلاً تو را دوست ندارم و نمی توانم با تو زندگی‌ام را ادامه دهم.

بدترین چیزی که یک مرد می تواند از همسرش بشنود، همین جمله است. احساس بدی داشتم. عصبانی بودم که چرا من برای همسرم دوست داشتنی نیستم!

ولی واقعیت این بود که سپیده هم حق داشت. من از اول زندگی آنقدر همه چیز را سخت گرفته بودم که او هرگز روح آرام و پرمحبت مرا ندیده بود. من تصور می کردم، از همان روز اول باید با حساب و کتاب جلو می رفتیم تا زندگی مان باشتاب بیشتری جلو برود، درحالی که سپیده تصور می کرد این رفتار به نوعی خشونت آمیز و خالی از مهر و عشق بوده است.

به او قول دادم جبران می کنم. قرار شد به هم فرصتی بدهیم. چند هفته‌ای به خانه برگشت، ولی همان مشکلات قبلی شروع شد. من نمی توانستم نقش یک شوهر عاشق را بازی کنم و به نظر من زندگی خیلی جدی‌تر از این حرفها بود. من می خواستم زندگی مان را از پایه و با سرعت بسازم و او دلش می خواست از لحظه‌هایش لذت ببرد و...

نه... این زندگی نمی توانست سرانجام داشته باشد. برای همین بعد از یک سال کلنجار، من هم به این باور رسیدم که سپیده نمی تواند در خانه من خوشبخت باشد. کار و کسب و درآمد برایم رکن اصلی زندگی بود و نمی توانستم درحالی که هنوز خانه و ماشین نداشتیم به مسافرت رفتن و میهمانی دادن فکر کنم.

دیگر وقتش رسیده راهمان را از هم جدا کنیم. ما دو تا اصلاً به درد هم نمی خوریم!...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

محمدباقر بابانژاد

هستی داداشی

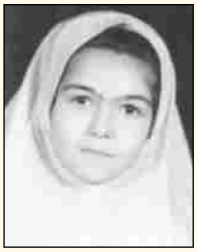

نیلوفر لطفی

نازنین لطفی

بنفشه آهنگریان آذر

پردیس صحت

گلنوش چمنی

کوچکترین عضو ورزشی مجموعه کشوری

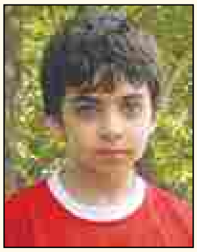

گلشن چمنی

امیرعلی زینلی زاده

ریحانه نموداری

آناهیتا غفارپور

نیلوفر نموداری

چه سرها بر باد داده و چه جانها ستانده، همین زبانی که ما داریم

● حسین رحمت‌نژاد

برگی از تاریخچه تیم ملی فوتبال ایران از آغاز تاکنون

ماجرای سفر به افغانستان

ناگهان اعضای تیم متوجه شدند
که دو فوتبالیستی که روی سقف
اتوبوس بودند...

فوتبال به طور جدی از ابتدای قرن چهاردهم خورشیدی، همراه با استعمارگران انگلیسی که توأماً با روسیه کشور ما را به دو منطقه تحت نفوذ خود تقسیم کرده بودند، وارد ایران شد و بویژه در دو منطقه یکی تهران و دیگری جنوب که نظامیان انگلیسی حضور بیشتری داشتند، به سرعت صاحب طرفدارانی شد که این امواج علاقه، خیلی زود به تشکیل تیم‌های منتخب و ملی ایران منتهی شد که خود ماجراهایی جالب و خواندنی را به وجود آورده است، اما یکی از جالب‌ترین و ماجراجویانه‌ترین داستانها در ارتباط با تشکیل تیم ملی فوتبال ایران، مربوط به نخستین مسابقه رسمی تیم ملی کشورمان می‌باشد که حدود ۶۷ سال پیش‌تر شکل گرفت. حال این داستان را انتخاب کرده‌ایم تا به عنوان نمونه‌ای از ماجراهای تیم ملی فوتبال ایران در ویژه‌نامه‌ای که مشغول مطالعه آن هستید، درج شود، اما این مژده را نیز برای خوانندگان گرامی داریم که به زودی ماجراهای تیم ملی فوتبال را در اطلاعات هفتگی و در کسوت یک پاورقی آغاز خواهیم کرد.

آمادگی برای نخستین مسابقه رسمی

با آنکه فوتبال ایران یا بهتر بگوییم فدراسیون فوتبال ایران پس از جنگ جهانی دوم به عضویت فدراسیون بین‌المللی فوتبال یا همان فیفا، درآمد و از آن زمان می‌توانست تا در مسابقات رسمی یا تورنمنت‌های رسمی و بین‌المللی، مانند جام جهانی، المپیک و... شرکت جوید. اما قبل از آن هم تیم‌های منتخب در ایران تشکیل و برای انجام مسابقاتی یا به خارج سفر کرده و یا پذیرای میهمانان خارجی بوده است که مشهورترین دیدار در آن دوران مربوط به مسابقه تیم ملی فوتبال ایران دربرابر ارتش انگلستان بود که به پیروزی تیم ملی ایران (یک بر صفر) انجامید و موجی از خوشحالی و میهن‌پرستی را در کشور به وجود آورد. اما در تمامی این دیدارها، عنوان یک مسابقه رسمی وجود نداشت و سرانجام در سال ۱۳۲۰ خورشیدی، که برابر با ۱۹۴۱ میلادی می‌شد، بنا به دعوت فدراسیون فوتبال افغانستان، قرار شد که تیم ملی فوتبال ایران رسماً تشکیل و برای انجام یک یا چند مسابقه دوستانه که یکی از آنها دیداری رسمی در برابر تیم ملی افغانستان باشد، به کشور افغانستان و شهر کابل که مرکز آن کشور است، سفر کند.

این دعوت درواقع به خاطر برگزاری جشن‌های مشروطیت در افغانستان و بزرگداشت آن صورت گرفت و دولتمردان افغانستان هم اهمیت فراوانی برای آن قائل بودند.

برنامه در افغانستان

در ابتدا قرار بر این شد که تیم ملی فوتبال ایران برای انجام سه مسابقه به کشور افغانستان سفر کند و به ترتیب در شهرهای کابل، جلال‌آباد و هرات دربرابر تیم ملی افغانستان قرار گیرد. در آن زمان هنوز فدراسیون فوتبال ایران وجود خارجی نداشت و تا تشکیل نخستین فدراسیون فوتبال در تاریخ این ورزش در ایران، هنوز پنج سالی زمان باقی مانده بود. اما سازمان وقت ورزش که تصور می‌کرد چند فوتبالیست خوب در تیم‌های باشگاهی چون توفان، پولاد و همچنین در میان ارتشی‌ها در اختیار دارد، به این دعوت پاسخ مثبت داد و قرار شد که تیم ملی فوتبال با هفده بازیکن و حدود سیزده همراه از طریق مرز زمینی در خراسان و با اتوبوس به افغانستان سفر کند. البته بازیکنان تیم ملی از اینکه با اتوبوس سفر می‌کردند، خوشحال بودند، چرا که چند سال پیش‌تر که تیم منتخب تهران به بادکوبه در آذربایجان شوروی سفر کرده بود و مجبور شد تا بخشی از راه را با کشتی و از طریق دریای خزر طی کند، تقریباً تمامی بازیکنان در کشتی حالشان به هم خورد و حتی روی زمین مسابقه هم این حال آشفته ادامه داشت.

عباس تنیده گر (عباس سیاه)

احمد خطیبی (احمد خوکی)

انتخاب تیم ملی

مربیگری تیم ملی ایران برعهده یکی از معدود کارشناسان فوتبال در ایران که در خارج هم دوره فوتبال را گذرانیده بود، گذاشته شده بود. نام او حسین صدقیانی بود که در اروپا هم سابقه فوتبال داشت و در تیم‌های باشگاهی بلژیک بازی کرده بود. به همین دلیل هم صدقیانی را بهترین کارشناس فوتبال در کشور و در آن تاریخ می‌دانستند و از زمانی که برای انتخاب بازیکنان تیم ملی اقدام کرد، کار سختی نداشت، چراکه دو یا سه سالی بود که مسابقات باشگاهی در تهران راه‌اندازی شده بود و بازیکنان نخبه هم از دل همین مسابقات باشگاهی بیرون می‌آمدند، تیمی که صدقیانی برای سفر به افغانستان انتخاب کرد، دارای چند فوتبالیست مشهور در آن روزها بود. از جمله دروازه‌بان ایران که یک ارتشی موسوم به مین‌باشیان بود. در میان بازیکنان دیگر باید از عبدالله سعیدایی نام برد که ملقب به عبدالله شوتی بود. گفته شده که عبدالله شوتی با ضربه پای خود توپ را از توپخانه به شهرری فرستاده بود! اکبر حیدری یکی دیگر از بازیکنان انتخاب شده بود که او را هم اکبر توفان لقب داده بودند، چرا که گفته می‌شد که اکبر توفان یک دریبل‌زن ماهر بود و در هر بازی قادر بود تا بیست و یک نفر را با دریبل پشت سر بگذارد، یازده بازیکن حریف و ده بازیکن خودی! عباس تنیده گر ملقب به عباس سیاه فوتبالیست مشهور دیگر در تیم ملی بود. ناصر انشاء هم به ناصر فنر مشهور بود چرا که ضربه سر و پرش‌های او خارق‌العاده بود. حسین صدقیانی مربی تیم هم به دلیل آنکه زیاد به خارج می‌رفت به حسین استانبولی مشهور شده بود! رضا صدیقی را هم به دلیل موهای پرپشت روی سرش، رضا جنگل لقب داده بودند. علی کنی که بعدها نخستین رئیس فدراسیون فوتبال در ایران لقب گرفت، سرپرستی تیم را برعهده داشت و قرار شد که تیم ملی ایران با پیراهن سبز، شورت سفید و جوراب قرمز که رنگهای پرچم ایران بود در میدان مسابقه حاضر شود.

اسماعیل چهلتن

عبدالله سعیدائی (عبدالله شوتی)

به سوی افغانستان

تیم ملی فوتبال ایران در اواخر مرداد ۱۳۲۰ سفر خود به افغانستان را در یک دستگاه اتوبوس آغاز کرد. در آن زمانها دو سالی بود که اروپا به کام جنگ جهانی دوم کشیده شده بود، اما هنوز آسیای مرکزی و خاورمیانه و بخصوص ایران و افغانستان و هند در صلح و آرامش بسر می‌برد و در مقابل سفر تیم ملی هم مشکلی احساس نمی‌شد. سفر از تهران به مشهد و از مشهد تا مرز افغانستان به خوبی و بدون مشکل بخصوصی انجام شد. اما زمانی که تیم ملی از مرز گذشته و وارد افغانستان شد، مشکلات هم آغاز شد. درواقع اتوبوسهای مسافرتی در داخل افغانستان کوچک بودند و افغانها به تقلید از هندیها حتی برای روی سقف اتوبوس هم بلیت می‌فروختند و به همین دلیل چند تن از بازیکنان ایرانی از جمله برادران انشاء مجبور شدند که روی سقف اتوبوس جای گیرند که به شدت هم آنها را ترسانده بود. همین موضوع دردسرساز هم شد چراکه شب دوم از سفر هزار کیلومتری به کابل که اعضای تیم ملی چه در داخل اتوبوس و چه بر روی سقف از شدت خستگی به خواب رفته بودند، دو تن از بازیکنان ایرانی که همانا برادران انشاء بودند، به جهت یک دست‌انداز از سقف اتوبوس به روی شن‌های کنار جاده سقوط کردند. جالب اینکه آنها به قدری خسته بودند که حتی سقوط هم آنها را بیدار نکرد و سرنشینان هم که همگی در خواب بودند، از این واقعه خبر نشدند و سرانجام در بامداد که اتوبوس جهت صرف صبحانه مسافران در برابر قهوه‌خانه‌ای در

بین راه توقف کرد، اعضای تیم ملی که بیدار شده بودند، در کمال وحشت پی بردند که دو تن از بازیکنان روی سقف به همراه نیستند. هزاران فکر از مخیله همراهان تیم ملی گذشت، از جمله مردی که صاحب قهوه‌خانه بود، به شدت ایرانیان را ترساند، چرا که با اشاره دست به زیر گلویش، چنین القا کرد که برادران انشاء توسط راهزنان به اسارت گرفته شده‌اند و گلوی آنها را دریده‌اند! این درحالی بود که یکی، دو مسافر افغانی هم به ایرانی ها گفتند که حیوانات درنده ترتیب کار بازیکنان گمشده را داده‌اند. پس از آن اتوبوس دوباره راه طی شده را در جستجوی دو گمشده طی کرد و پس از سه ساعت، سرانجام برادران انشاء را یافتند که در کنار جاده و در سایه درختی به خوابی عمیق فرو رفته بودند!

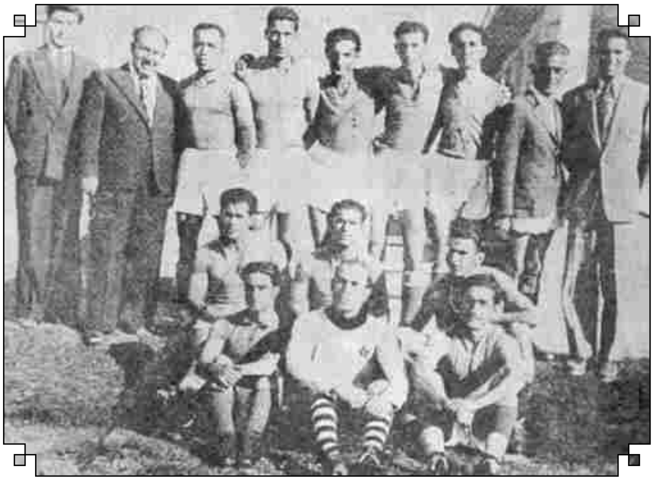

عده ای از بهترین بازیکنان ایران در سال ۱۳۲۰
ایستاده از راست: احمد ایزدپناه، حمید محمودپور، محمد انشاء، آرتوش، خلیل محسنین، محمد خاتمی، احمد خطیبی، صفاری و حسین مبشر.
ردیف وسط از راست: ابراهیم رحیمیان، عباس تنیده گر و احمد گلبو.
ردیف پایین از راست: عباس قریب، فتح الله مین باشیان و عزیز فرزانگان.

مسابقه در کابل

یکی دیگر از مشکلات بین راه هم پنچری های پیاپی در لاستیک‌های کهنه اتوبوس بود که حدود دوازده بار اتفاق افتاد. ضمن آنکه دو بار هم بنزین تمام شد. خلاصه زمانی که تیم به کابل رسید، اعضای تیم باور نمی کردند که سرانجام این سفر پرماجرا به پایان رسیده باشد، اما در هر حال این مهم صورت گرفته بود و در بدو ورود به کابل اعضای تیم ملی ایران متوجه شدند که باید در بعداز ظهر روز سوم شهریور ماه سال ۱۳۲۰ خورشیدی در برابر تیم ملی افغانستان صف آرایی کنند و چنین هم شد و در حالی که ده هزار تماشاگر ظرفیت استادیوم کابل را تکمیل کرده و پادشاه و نخست وزیر افغانستان هم در جایگاه مخصوص نشسته بودند، مسابقه بین دو تیم آغاز شد. البته برتری ایرانی ها مشهود بود، اما گلی به ثمر نرسید. درواقع یکی از صحنه های حساس ضربه سنگین عبدالله شوتی بود که توپ را به دو نیم کرد. در این میان دو نکته برای بازیکنان ایرانی بسیار جالب بود. یکی اینکه افغانها مسابقه را با دو داور وسط قضاوت می کردند و مثل اینکه از قوانین فوتبال چندان اطلاعی نداشتند. دیگر اینکه بازیکنان تیم ملی افغانستان اغلب یا با پای برهنه بازی می کردند و یا گیوه های مخصوص افغانی به پا داشتند و به همین دلیل هم برخی اوقات ضربه‌ای که بر توپ می نواختند، به جای توپ این گیوه‌ها بود که به هوا بلند می شد. این مساله دردسرساز هم شده بود، چرا که صدقیانی مربی تیم ملی به کنار زمین رفت تا بر سر بازیکنان ما بخصوص اکبر توفان که انفرادی بازی می کرد و مرتباً دریبل می زد، دادی بزند که گیوه‌ای به سر بی‌موی او اصابت کرد و ناگهان این اکبر توفان و ناصر فنر بودند که روی زمین نشسته و از شدت خنده دل خود را گرفته بودند.

سرانجام مسابقه به پایان رسید و در خاتمه بازیکنان و دست اندرکاران هر دو تیم از دست پادشاه افغانستان هر کدام یک سکه طلا دریافت کردند.

همه چیز تغییر کرد

امادر پایان مسابقه زمانی که اعضای تیم ملی و همراهان به محل اقامت خود که همانا سفارتخانه ایران در کابل بود بازگشتند، به ناگهان با خبری بس ناگهانی و عذاب‌آور مواجه شدند. درواقع به آنها خبر داده شد که از بامداد همان روز یعنی سوم شهریور ماه یکهزار و سیصد و بیست خورشیدی، مرزهای ایران از شمال و جنوب مورد حمله قوای متفقین قرار گرفته بود و علیرغم اعلام بی طرفی از جانب ایران، نظامیان متفقین بی طرفی ایران را نقض کرده و انگلیس ها از جنوب و روسها از شمال و چندی بعد هم نظامیان آمریکایی کشور ایران را اشغال کردند. این موضوع و اخبار ضد و نقیض و بی خبری از عزیزان و کسان، اسباب نگرانی بسیاری را در اردوی ایران پدید آورده بود، تا آنجا که سرپرستان تیم به سرعت دو مسابقه دیگر با افغانستان را بر هم زده و فردای آن روز عازم ایران شدند. درحالی که در طی راه هم همه حواس ایرانیان به کشور و سرنوشت نامعلوم آن و همچنین به کسان و افراد خانواده آنها بود، اما در هنگام عبور از مرز هم دردسرهای دیگری گریبان ایرانیان را گرفت. چرا که این بار ماموران مرزی را سربازان انگلیسی و هندی که برای انگلیس ها خدمت می کردند، تشکیل می دادند و آنها هم از بیم آنکه مبادا جاسوسان و خرابکارانی که مزدوران آلمانی باشند، در لباس بازیکنان فوتبال وارد کشور شوند، ساعتها در مرز اعضای تیم را در حال نگرانی شدید، نگهداشتند و سرانجام مجوز حرکت به سوی تهران از مرز صادر شد. همه لبخندهایی که در حین سفر به افغانستان بر لبان بازیکنان نقش بسته بود و لذت فراوانی که آنها برده بودند، در بازگشت جای خود را به نگرانی، حتی سرگردانی و عدم اعتماد نسبت به آینده داده بود. و سرانجام زمانی که تیم ملی به تهران رسید، همه چیز تغییر کرده بود. رضاشاه از کشور تبعید شده بود و حکومت عملاً در دست اشغالگران بود و چنین شد که سرانجام این سفر پرماجرا که در طی آن تقریباً همه چیز حتی جنگ جهانی هم اتفاق افتاده بود به پایان رسید.

زیبایی روح در کودکی

از: آذر دلخوش

سخنان زیبای نهج‌البلاغه مظهر زیبایی سخن است، علاوه بر آن می توان یک سخن حضرت علی (ع) را در هشت سالگی نقل کرد که زیبایی بیان و زیبایی روح او را بفهمید، در خانه پیغمبر زندگی می کرد و وقتی وارد اتاق می شد، خدیجه و پیغمبر را می بیند که نماز می خوانند برایش شگفت‌انگیز است که اینها چه کار می کنند، بعد که نماز آنها تمام شد، از پیغمبر می پرسد شما چه کار می کردید؟ پیغمبر پاسخ می دهد: مبعوث شده‌ام از طرف خداوند به نبوت و این نماز است که در برابر او می خوانم و تو را به توحید و نبوت و یکتاپرستی دعوت می کنم. علی این کودک هشت ساله جواب می دهد بگذارید با پدرم مشورت کنم بعد نتیجه‌اش را به شما می گویم شب را تا صبح نمی خوابد و در این باره می اندیشد، صبح می آید و به پیغمبر می گوید: که من دیشب با خودم فکر کردم دیدم، خدا وقتی می خواست مرا بیافریند، با پدرم مشورت نکرده بود، حالا من می خواهم او را بپرستمش، برای چه دیگر با پدرم مشورت بکنم، هرچه هست بگویید و اسلام را بر من عرضه کنید.

●●

– حضرت علی (ع) فرمود:

- دعا سپر مومن در مقابل بلاهاست و اگر در خانه‌ای را زیاد بکوبی عاقبت به رویت باز شود. خداوند دوست دارد بندگانش از او درخواست کنند و پاداش دعای آنان را در روز قیامت مانند عملهای دیگرشان خواهد داد.
- آبروی تو (مانند یخ) منجمد است، خواهش و سوال کردن آن را آب می کند و می ریزد، پس بنگر نزد چه کسی آبروی خویش را می ریزی.
- به خدا اعتماد کن تا مومن باشی و به آنچه خدا قسمتت کرده راضی باش تا بی نیاز شوی.

برای خوشبخت شدن لازم است هر روز چند ساعت و هر ماه چند روز و هر سال چند ماه را در انزوا به سر ببریم

● ژرژ دوهامل

در بحبوحه نبردها و جنگ‌ها، سربازان باید عملاً زندگی هم می‌کردند

جنگ دوم از نگاه سوم

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

عکسها و خاطره‌ها از

زندگی در جبهه

«اگرچه جنگ جهانی دوم با کشتار و تخریب بی‌سابقه‌ای در جریان بود، اما در هر حال دست‌اندرکاران جنگ بخصوص آنان که در خطوط مقدم انجام وظیفه می‌کردند، باید روزگار خود را هم می‌گذراندند. آنها باید غذا می‌خوردند، به حمام می‌رفتند، نظافت می‌کردند، لباس خود را می‌شستند و... که بازگویی آنها خالی از لطف نخواهد بود.

همواره در زمان پیشروی و یا عقب‌نشینی، یکی از مهمترین معضلات سربازان و حتی فرماندهان نحوه استحمام و یا استراحت و تغذیه بوده‌است. در جنگ جهانی دوم سربازانی که در مناطق عملیاتی وجود داشتند، یکی از آرزوهایشان پیدا کردن محل راحتی برای استراحت و یا استحمام بوده است. تصاویر زیبایی که در این صفحات می‌بینید، چند نما از نحوه استحمام، تغذیه و یا استراحت سربازان را نشان می‌دهد.»

یک سرباز تختی را در گرماگرم نبرد پیدا کرده و روی آن کسری خواب خود را جبران می‌کند

شنا و تفریح در سایه سنگری با مسلسل سنگین در خط مقدم جبهه

یک اسیر ژاپنی که در زندگی واقعی خود در ژاپن سلمانی داشت در جبهه، وظیفه کوتاه کردن سر سربازان متفقین را برعهده دارد

چند سرباز متفقین، دستشان به سوسیس‌های مشهور آلمانی رسیده و آنها را برای سایرین به ارمغان آورده‌اند

یک سرباز متفقین در خانه مارشال گورینک مرد شماره ۲ آلمان پس از هیتلر، تختخواب راحت او را پیدا کرده و به خواب نازی فرو رفته است

پس از هفته‌ها بیخوابی در جبهه جنگ با آلمان، چند سرباز متفقین، در یک شهر آلمانی تختخوابی را پیدا کرده و چند لحظه‌ای چشمان خود را بر هم گذاشته‌اند

قضاوتهای حضرت امیر(ع)

مساله دیناریه

زنی نزد حضرت علی(ع) آمد درحالی که آن حضرت یک پا را میان رکاب اسب گذاشته بود. زن مساله خود را چنین مطرح کرد: «برادرم وفات کرده و کلاً ششصد دینار به جا گذاشته است و ورثه او بر من ستم کرده‌اند و تنها یک دینار به من داده‌اند.»

حضرت در پاسخش فرمود: «مگر برادرت دو دختر نداشته؟»

زن گفت: «چرا؟»

فرمودند: «بسیار خوب! سهم آنان دوسوم دینارها است که چهارصد دینار می‌شود. برادر تو مادری هم داشته که سهم او یک‌ششم دینارها است که صد دینار می‌شود. زنی هم داشته که سهمش یک هشتم دینارها است که می‌شود ۷۵ دینار و دوازده برادر نیز داشته هر کدام ۲ دینار. باقیمانده که یک دینار است سهم توست.»

آنگاه پای دیگر در رکاب گذارد و به طرف مقصد حرکت کرد و این مساله به «مساله دیناریه» شهرت یافت.

قضاوت پیامبر گونه

روزی علی(ع) زره خود را که مدتی گم کرده بود در دست مردی نصرانی یافت اما آن مرد آن را پس نداد، علی(ع) نیز او را نزد شریح برد تا اقامه دعوی کند، به شریح گفت:

«این زره از آن من است که نه آن را فروخته‌ام و نه بخشیده‌ام.» مرد نصرانی منکر شد و ادعا کرد که زره، زره خود اوست و اضافه کرد که البته نمی گویم که امیرمؤمنان دروغ می گوید.

شریح رو به امام کرد و گفت:

«ای امیر مومنان آیا بر ادعای خود شاهد و دلیلی دارد؟»

امام گفت: «نه.»

پس شریح به سود آن نصرانی حکم داد. نصرانی اندکی رفت و بازگشت و گفت:

«شهادت می‌دهم که اینگونه قضاوتها، قضاوت پیامبران است. امیرمومنان مرا نزد قاضی خود آورده و قاضی به زیانش رأی می‌دهد. شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یکتا نیست و شهادت می‌دهم که محمد(ص) بنده و فرستاده اوست. ای امیرمومنان، به خدا سوگند این زره، زره توست. سپاهت حرکت کرد و تو به صفین می‌رفتی این زره از پشت شتر خاکستری تو فرو افتاد.»

حضرت علی(ع) لبخندی زد و گفت:

«اکنون که اسلام آوردی این زره برای تو باشد. امام گذشته از آن زره اسبی را به آن مرد تازه مسلمان هدیه داد.»

از مردم دور باش و تنها زندگی کن، نه به کسی ظلم کن و نه بگذار کسی به تو ظلم کند

●ابوالعلاء معری

دوش گرفتن برای سربازان متفقین با سطل و آب دادن با دست انجام می‌شود!

یک سرباز انگلیسی که شب کریسمس را در خاکریز باید بگذراند مشغول خوردن غذا و نوشتن کارت پستال جهت تبریک به همسر و کسانش است

حمام با وسایل ابتدایی برای مردان در خط مقدم جبهه

SNO WHITE LAUNDRY
SERVICE SUPREME
NEW GUINEA

شستشوی لباسهای سربازان در منطقه گینه‌نو و در خط مقدم جبهه

POST OFFICE

جعبه پستی برای رساندن نامه‌های سربازان به خانواده‌هایشان در خط مقدم جبهه از این بهتر نمی‌شود

سربازان در خاکریز و در پناه یک مسلسل سنگین به خواب رفته‌اند

نوشته‌های ناب

Neveshte_Nab@yahoo سنگ آسمانی

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

◁ کسی که به چاره گری‌های گونه‌گون برخیزد، چاره‌ها به خاریش افکنند. **امیرالمومنین(ع)**

◁ **نازنینم!**

خوبم، دلم اکنون هوس خنده زیبای ترا کرده شدید. کاش می‌دانستی که چرا می گویم دلم از خنده تو می‌خندد. هر گزت هست بیاد، آنشبی را که ز عرش بزمین افتادم. تو بمن خندیدی، من بخود بالیدم که اگر آمدام از عرش بفرش، پیش پای تو فتادم که بخندی و دلم شاد شود. عرش را می‌شود از پنجره قلب تو دید! مقصد اینبار کمی بالاتر ز همان نقطه نابست که افتادم و پیدایت شد... **سنگ آسمانی**

◁ خدای را در هر روز و هر ساعتی و هر شبی عطاهاست و بزرگتر عطا آن است که ذکر خویش تو را الهام کند.
شیخ عطار نیشابوری

◁ الهی!
نه جز از یاد تو دلست، نه جز از یافت تو جان، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان.
خواجه عبدالله انصاری

◁ وقتی «عشق» فرمان می‌دهد، «محال» سر تسلیم فرود می‌آورد.
دکتر علی شریعتی

◁ این دنیا پوچ و موهوم و یا مشکوک به نظر نمی‌آید. یک جور حقیقت موذی است.
صادق هدایت

◁ وسیع باش و تنها و سر به زیر و سخت.
سهراب سپهری

◁ اگر پی برده‌اید که زندگی فقط یک رویاست، اما هنوز این حقیقت را عمیقاً باور ندارید و هنوز خدا را پیدا نکرده‌اید، در اینصورت نه در این دنیا هستید و نه بیرون از آن. و این وضعیتی غم‌انگیز است! پس اسیر این توهم نمانید سخت تلاش کنید تا خدا را پیدا کنید و در این راه از هیچ نترسید.
پاراما هانزا یوگاناندا

◁ از او پرسیدم: تو کیستی؟
گفت: جوینده
گفتم: جویای چه کسی هستی؟
گفت: خدا! بخود گفتم: نباید خدا را بجویم. فقط باید او را ببینم. او در ستارگان دوردست نیست. هرجا که هستیم، خدا همان جا حضور دارد. خدا اینجا، آنجا و همه جا حاضر است، «فقط» باید «چشم درونمان» را بگشاییم.
جی.پی.واسوانی

◁ چگونه با واژه‌ها بگویم چقدر دوستت دارم؟ تو از واژه‌های من فراتر می‌روی. باید اوج بگیرم تا خودم را به بلندای تو برسانم. اما می‌دانم، به آن قله‌ای که تو در آن سکونت داری نمی‌رسم. به بالهای عشق تو نیاز دارم تا خودم را به تو برسانم. «دوستت دارم».
جبران خلیل جبران

◁ باورها

باورهای قلبی‌ات، تعیین کننده شخصیت آتی تو هستند. اگر بر مسائل حقیر تمرکز کنی، حقیر خواهی شد و اگر بر افکار متعالی تمرکز کنی، افتخار نصیبت خواهد شد. **جی دونالد والترز**

◁ بسیاری از اثرات مثبت و کارآمدی که به دنیای بشریت وارد می‌شوند، براساس احترام و توجه به اطرافیان شکل می‌گیرند... البته عکس این وضعیت نیز صادق است. **دالایی لاما**

◁ امید و تلاش لازم و ملزوم یکدیگرند و یکی بدون دیگری فایده‌ای ندارد. **ونگوگ**

◁ انسان عاشق هرگز ناسزا نمی‌گوید.
افلاطون

◁ پایان زندگی، درست مثل خدا شدن است و روحی که از خدا پیروی می‌کند، مانند او خواهد شد.
سقراط

◁ ملتی که دچار فقر فرهنگی و فکری هستند، زودتر به دام استعمار می‌افتند. **ماهاتما گاندی**

◁ ملایم باشید. آرام بگیرید، هیچ چیز مثل مساله نادر «مرگ» و «زندگی» آنگونه که در وهله اول به نظر می‌آید، مهم نیست. **جکسون براون**

◁ شکرگذاری حرص و زیاده‌خواهی را از بین می‌برد و افکار شما را بر رحمت و برکت متمرکز می‌کند. هنگامی که ما شاکر و راضی هستیم به نظر می‌رسد که نعمت بیشتری به ما روی می‌آورد و جهان با ما سخی‌تر می‌شود. **وین دایر**

◁ عشق از کلمه «هرگز» وحشت دارد، پس بخاطر عشق و زندگی هرگز نگو «هرگز»

صبا مهربانی فر

◁ با پوششی از برگ و سبزی به زندگی آمدیم، امروز با آفتاب و آیینه، به دشت افق پرواز می‌کنیم.
عرفانه مسیبی

◁ خدایا! به اندازه دریا خروشانم و به قدر چشمه می‌جوشم! دارم از بی‌کسی‌های چمنزار از رو رفته حرف می‌زنم، از بوی خوش بهار، آری آسمانم را بر نقاشی ستارگان درهم ریخته می‌سپارم، عطر تو در جانمازم می‌نشیند و اشکهایم بر سجده می‌افتند تا سرشار از تو باشم! **مهدیه اصغری نفتچالی**

◁ زندگی شوق رسیدن به همان فردایست که نخواهد آمد، تو نه در دیروزی و نه در فردایی، ظرف امروز پر از بودن تست. **ستاره دنباله‌دار**

◁ اگر یک دیوانه نگاهت کند، مهم نیست، مواظب باش که یک نگاه دیوانه‌ات نکند. **نرگس دارانی**

◁ اگر کسی از من کمکی بخواهد، یعنی هنوز روی زمین ارزشی دارم.

پائولو کوئیلو –ارسالی پوربنکدار

◁ انسان تنها مخلوقی است که عقل دارد، ناطق است و همه چیز می‌خورد، و هر سه بلای جانش می‌شود!
عباس عابد

◁ سایه از همراهی مردم به خاک افتاده است.
جمشید صائب

◁ پروردگارا یاریم کن تا همانی شوم که تو را شاد کند. **نازنین آریافرد**

◁ کسی که به محاسبه اعمال خویش بپردازد، سود میبرد و هر که از آن غافل زیان.
بهرام بوادی

◁ خوبم، اگر در قلبم پنهان شوی، یافتن تو برای من سخت نیست، اما اگر پشت صدف‌ها مخفی شوی مردم بیهوده تو را می‌جویند.
سما

◁ مقدس‌ترین کلمه: خدا، لطیف‌ترین: محبت، پاکترین: وجدان، سخت‌ترین: جدایی و زیباترین کلمه: عشق است، عشق!

اصغر شاهنظری

◁ تا مادامی که احساس سودمند بودن می‌کنید، محدودیتی وجود ندارد. **مریم ساری**

◁ اقتدار دل شکسته به اندوهی است که سروده نمی‌شود. **ماه تمام من**

◁ گل اولین یاد عشق در این دیار بود
سمانه میرزایی

◁ همیشه وقتی فکر می‌کنیم برای سوال زندگی جواب پیدا کرده‌ایم، سوالها عوض می‌شوند
کمیل منصور کوهی

◁ برای بالا رفتن باید بزرگ اندیش باشید
سیده فاطمه حسینی

◁ تنهایی زمانی به سراغم می‌آید که فراموش کنم، خداوند بهترین مونس من است.

◁ نباید تسلیم ناکامی‌ها شویم، بلکه باید ناکامی تلنگری باشد تا بخود آییم.

گفت‌وگو دکتر منوچهر مشهدی اکبر (مشاور بیماریهای صعب‌العلاج)

از: آذر دلخوش

به جنگ آلرژی هم می‌شود رفت

اشاره:
حتماً شما هم در این فصل گرم با مشکلی به نام حساسیت روبرو شده اید به همین انگیزه بهتر دیدیم با یکی از متخصصان گفت‌وگویی داشته باشیم؛ حرفها و نظرات دکتر مشهدی اکبر می‌تواند راهنما و راهگشای کسانی باشد که مشکل آلرژی و حساسیت نسبت به گرده‌افشانی گل دارند. از شما دعوت می‌کنیم این مصاحبه را مطالعه کنید.

★ **آقای دکتر لطفا در آغاز آلرژی را تعریف کنید.**

★★ آلرژی از بیماریهایی است که بیشتر به صورت علائم پدیدار می‌شود تا یک بیماری مداوم و شناخته شده. بعضی افراد به گرده‌افشانی گیاهان و یا به مواد غذایی و یا میوه‌ها و سبزیجات حساسیت دارند که این امر منجر به عطسه، آبریزی چشم و خارش مجرای تنفسی آنها می‌شود.

★ **محیط اطراف و هوا چگونه بر روی بیماران آلرژی تأثیر می گذارند؟**

★★ محیط و هوا، ورزش کردن، حرکت یا سکون، تغذیه و تنفس، شادی و غم و حتی هوای تنفسی بر بیماران آلرژی اثر می گذارند. به عنوان نمونه خوارزم، در قدیم یک روستا بود و هوای پاک و سالم داشت، اما به مرور زمان جمعیت آن زیاد شد که همین امر باعث شد هوا آلوده شده و دیگر درمان اطبا سودمند واقع نشود. با این وصف ببینید که اوضاع در شهرهای شلوغ و پرجمعیت چگونه خواهد بود. درواقع درمانها سخت‌تر شده و امکان بهبود کامل بیماران کمتر است.

★ **عوامل به وجود آمدن آلرژی در کودکان و بزرگسالان یکسان است؟**

★★ عامل ها می‌تواند فرق داشته باشد، مثلاً در کودکان، تنظیم دمای بدن بسیار مهم است، و اگر چیزی باعث تغییر دمای بدن در کودکان شود به مراتب نسبت به بزرگسالان اثرات بدتری ایجاد می‌کند. خود کودکان را نیز می‌توان به رده‌های مختلف تقسیم کرد، که خود این امر نشان دهنده این است که این بیماری در رده‌های گوناگون قرار دارد.

★ **آلرژی برای کودکان خطرناک‌تر است یا بزرگسالان؟**

برای هر دو گروه سخت و حتی به یک اندازه می‌تواند خطرناک باشد؛ اگر سن فردی بیشتر از ۸۰ سال باشد، ممکن است سیستم ایمنی بدن او آنقدر از تنظیم خارج شود که واکنش های بسیار شدیدی نسبت به یک ماده داشته باشد.

★ **تغییر فصل، چگونه می‌تواند بر روی بیماران آلرژی اثر بگذارد؟**

★★ بعضی از افراد در فصل بهار و تابستان بیشتر به آلرژی دچار می‌شوند، که علت آن هم گرده افشانی گلها، تغییر حالتهای اقلیمی، رشد گیاهان، رطوبت هوا، تولید مثل حیوانات و غذاهای جدید و حتی خیلی از مسائل فرهنگی است. بنابراین در هر فصلی به نوعی این بیماری وجود دارد. اکنون ما آنتی‌ژن‌هایی داریم که شاید در ۴۰ سال وجود نداشت. مانند وجود هزاران اتومبیل در شهر که باعث تولید **هازبس** می‌شوند که این **هازبس‌ها** وارد ریه ما می‌شوند و سرطان‌زا هستند.

★ **عوامل اصلی به وجود آمدن آلرژی چیست؟**

★★ آلودگی هوا، تغذیه و سایر عواملی که فرد نسبت به آن حساسیت دارد.

★ **راه درمان چیست؟**

★★ بهترین راه درمان آن است که از ماده حساسیت‌زا دوری کنیم و یا اگر مقدور نیست از موادی که واکنش های بدن را نسبت به ماده حساسیت‌زا کمتر می‌کند، استفاده کنیم، مثل آنتی هیستامین، کورتون‌ها و... و علاوه بر اینها تغذیه سالم هم عامل مهمی است.

★ **آیا آلرژی واکسن خاصی دارد؟**

★★ تقریباً همان مکانیزمی که باعث می‌شود، بدن ما نسبت به یک عامل بیماری‌زا واکنش نشان دهد، در بدن ما واکنشهایی مثل کهیر و خارش و تنگی نفس و حالت آسماتیک ایجاد می‌کند. منتها واکسیناسیون یک واکنش جهت‌دار، حساب شده، به اندازه و به قاعده است.

★ **چگونه می‌توانیم از بروز آلرژی پیشگیری کنیم؟**

★★ افرادی که علایم آلرژی آنها تشدید شده، بهتر است که برای تصفیه و تهویه هوای منزل از فیلتر استفاده کنند. همچنین از دود سیگار، هوای آلوده، بوی سرخ کردنی ها، عطر، رنگ، ... دوری کنید. این افراد اگر به غذایی حساسیت دارند، از مصرف آن غذا پرهیز کنید. وکارهای بیرون از خانه را در صورت امکان بعد از ساعت ۱۰ انجام دهند.

★ **بیماری‌های تنفسی به چه نوع بیماری‌هایی گفته می‌شود؟**

★★ بیماری‌های تنفسی هم مانند آلرژی هستند و سرایت آن در جاهای شلوغ بیشتر است، مثل داخل اتوبوس ها. تنگی نفس، ترشحات ریه، آب آوردن ریه، بیماری‌های عفونی و ویروسی، میکروبی، بیماری‌های قلبی... نمودار بیماریهای تنفسی اند.

★ **بیماری‌های تنفسی را می‌توان زیر مجموعه آلرژی قرار داد؟**

★★ بله، می‌توانیم این دو بیماری را مکمل هم قرار بدهیم، فقط در این بیماری‌ها، عامل ها وسیع‌تر هستند و تا حدودی فرق می‌کنند.

★ **بیماری‌های تنفسی در کودکان بیشتر است یا بزرگسالان؟**

★★ این بیماری در کودکان شایع‌تر است؛ در این بیماری، عامل خیلی تأثیرگذار است.

★ **آیا علت اصلی بیماری‌های تنفسی را می‌توان آلودگی هوا بیان کرد؟**

★★ نه! زیرا تغذیه نیز خیلی مهم است؛ تغذیه مناسب از جمله مرکبات سطح ایمنی بدن را بالا می‌برد و می‌توانیم حداقل در منزل از دستگاه‌های تصفیه هوا استفاده کنیم.

حقیقت این است که پیش از آنکه آدمی مالک وجدان باشد، وجدان مالک آدمی است

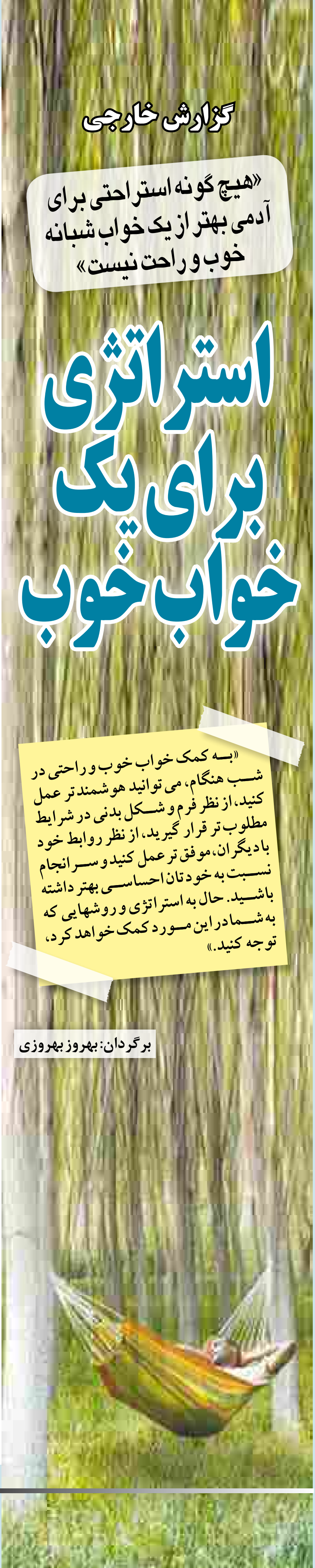

گزارش خارجی

«هیچ گونه استراحتی برای آدمی بهتر از یک خواب شبانه خوب و راحت نیست»

استراتژی برای یک خواب خوب

«به کمک خواب خوب و راحتی در شب هنگام، می توانید هوشمندتر عمل کنید، از نظر فرم و شکل بدنی در شرایط مطلوب تر قرار گیرید، از نظر روابط خود با دیگران، موفق تر عمل کنید و سرانجام نسبت به خودتان احساسی بهتر داشته باشید. حال به استراتژی و روشهایی که به شما در این مورد کمک خواهد کرد، توجه کنید.»

برگردان: بهروز بهروزی

هنگامیکه شما به خواب می روید، انگار همه پیچ و مهره های اندامهای شما از بدن خارج شده و به یک سرویس کامل می روند. درست مثل قطعات موتور اتومبیل هنگام تعمیر... در خواب است که ارتشی از مولکولها که وظیفه تنظیم بدن را به عهده دارند برای خدمت بهتر در روز بعد به مرخصی واستراحت و تعمیر و بازسازی می روند.

نیاز به خواب مطلوب

برای بعضی ها نیاز به خواب، یک نقطه ضعف تلقی می شود. اینان بهره گیری از ساعات بیشتر در طی شبانه‌روز را نوعی زرنگی و از علایم موفقیت می دانند و متاسفانه برخی از مردم به‌ویژه بانوان امروزی نیز خریدار چنین منطقی شده‌اند. اما واقعیت دقیقاً خلاف آن است. برای مثال وقتی که در خواب هستید، فراگیریهای تازه شما در ذهنتان پروسه می شوند، خاطرات تازه شما در ذهن تنظیم شده و در قفسه های منظم قرار می گیرند. از سوی دیگر سیستم مصونیت در بدن شما، دسته های تازه‌ای از سلولهای مدافع را راه‌اندازی می کند تا با باکتریها و ویروسهای تازه به نبرد بپردازند. و در جای دیگر، هورمونهای رشد ساخته و پرداخته می شوند تا قسمت های تخریب شده را تعمیر کرده و یا بافت های نو و تازه را طراحی نمایند. زمانی که شما خوابی خوب را تجربه کرده‌اید، بدن شما در فرم عملیاتی مطلوب به سر می برد، و برعکس زمانی که این مهم را انجام نداده باشید، آنگاه بدن به زور و افتان و خیزان عمل می کند و هیچیک از سیستم های شما با سیلندرهای کامل و بدون کم و کاست وظایف خود را انجام نمی دهند. خوب فکر نمی کنید و تصمیم های مناسب اتخاذ نمی کنید، آنگاه مشکلات شیمیایی در بدن شما به سرعت شما را به سوی داشتن مشکلات قلبی می کشاند، بیماری قند و یا چاقی و اضافه وزن هم از دیگر نتایج خواب ناکافی و نامناسب می باشد. حال بهتر است که به استراتژی مناسب برای به دست آوردن خوابی خوب و راحت که اخیراً از جانب چند کارشناس برجسته جهان بررسی و تایید شده، توجه کنید.

۱- برنامه روزانه

برنامه‌ریزی برای بیدار شدن

برای بیدار شدن برنامه‌ریزی کنید و هر روز در یک زمان مقرر از خواب بیدار شوید. درواقع یک خواب خوب، نتیجه‌اش در صبح هنگام و زمانی که چشمان خود را از خواب می گشایید، مشخص می شود. زمانی که چشمان خود را می گشایید، نور از طریق عصب های اوپتیک یا چشمی، وارد مغز می شود. این عمل به نوبه خود ساخت و ساز هورمونها را آغاز و همه چیز شما را کنترل می کند. درواقع بنا به گفته پروفسوریان رئیس مرکز تحقیقات مربوط به بیخوابی و مشکلات آن در دانشگاه U-C-L-A، ما اگر هر روز در زمان مشخص و مقرر، پروسه هورمون سازی را آغاز کنیم، آنهم با بیدار شدن از خواب در یک زمان مشخص، آنگاه بدن ما با نظم و ترتیب به همه وظایف خود عمل می کند و دیسیپلین در وظایف جسمانی و روحی همان و سلامتی کامل هم همان. و برعکس اگر در زمانهای مختلف از خواب بیدار شویم، از نظر فکری و جسمانی احساس ضعف کرده و پروسه های مختلف در بدن ما از تعادل خارج می شوند.

برای خودتان یک زمان قائل شوید

درست قبل از آنکه به خواب بروید و پس از آنکه وارد رختخواب شدید، برای خودتان یک زمان قائل شوید تا دوره انتقالی میان فردی که در بیداری هر فعالیتی را انجام می دهد به فردی که همه سیستم ها را به خواب و استراحت می کشاند، به راحتی انجام شود. متاسفانه بسیاری از بانوان، این زمان انتقالی را برای خود قائل نمی شوند و به محض آنکه به رختخواب می روند، می خواهند که غرق در خواب شوند، در حالی که همین یک ساعت باعث می شود تا سیستم های بدن شما به راحتی و به نوبت یک به یک خاموش شوند تا سرانجام به خوابی عمیق و کامل فرو بروید.

در حالی که باید این فرضیه را بپذیرید که خواب آنقدر برایتان مهم است و سلامتی و خوشبختی شما را تضمین می کند که باید هر عامل دیگر را در مرتبه بعد قرار دهید. اگر کس دیگری در اتاق خوابید که خروپف کردنش مزاحم خواب شما است، از او بخواهید که به اتاق دیگر برود. درواقع همواره خواب خود را مهمترین عامل باید برای خودتان تلقی کنید.

۲- کار و زندگی

فعالیت ذهنی در شبانه‌روز را کنار بگذارید

بیشتر مردم حتی زمانی که به رختخواب هم می روند، کار روزانه و مسائل بیداری را مرور می کنند... ذهن ما همواره مملو از اگر می شد چه می شدها و اگر نمی شد چه می شدها و نظایر آن است و این اگرها را با خود به رختخواب می آوریم در نتیجه ما را از انجام یک خواب خوب و راحت باز می دارد. باید ذهن خود را از هر نظر خالی کنیم و اجازه دهیم تا خواب بر ما مستولی شود.

از کار در دیرهنگام دوری جویید

تفکر معمول در اغلب ما انسانها این است که باید تا دیروقت کار کنیم تا بتوانیم کار و وظیفه را به انجام برسانیم، اما واقعیت این است که کار کردن تا دیرهنگام، متاسفانه روی خواب هم تاثیر منفی می گذارد. حتی بهتر است که کار را نیمه تمام گذاشته و در بامداد پس از بیدار شدن از یک خواب خوب، کار را به اتمام برسانیم. تحقیقات انجام شده مؤید این نکته است که پس از یک خواب خوب، قابلیت در تمرکز در آدمی افزایش می یابد که این به معنای آن است که می توانیم سریع تر و صحیح تر کار خود را انجام دهیم.

محدود کردن رابطه با ابزار الکترونیک

به خواب رفتن در حالی که تلفن موبایل را آماده در کنار خود بگذاریم، یا کامپیوتر را به گونه‌ای تنظیم کنیم که در زمان تماس تلفنی، خواب ما را قطع کند، دقیقاً اعمالی است که در راستای تخریب خواب ما است، برای یک خواب خوب باید موبایل خود را خاموش کنیم. ابزار الکترونیک به ما نوعی احساس اورژانس مصنوعی می بخشد که سیستم های مختلف فکر و جسم ما را تحت تاثیر قرار می دهد در حالی که در خواب هیچ نیازی به این اورژانس ها نداریم، بلکه همان خواب خوب خود مهمترین اورژانس برای ما است.

۳- تغذیه و نوشیدن

آب، آب میوه و نوشابه بدون کافئین و رژیمی

از چند ساعت مانده به زمان خواب، از نوشیدن قهوه، چای و کاکائو خودداری کنید. کافئین در برابر یک ماده

شیمیایی در مغز که آدنوسین نام دارد و باعث خواب آلوده شدن انسان می شود، مقاوم است. درواقع تنها یک فنجان قهوه در این مورد به قدری موثر است که خواب شما را هم از نظر طول ساعات و هم از نقطه نظر عمق و عمیق بودن خواب، دچار مشکل می کند، ضمن آنکه در حین خواب هم تعداد سفرهای شما را به دستشویی افزایش می دهد که همه این عوامل برای یک خواب خوب و راحت، زیان آور می باشند. سعی کنید از نوشابه‌های رژیمی و بدون قند و کافئین استفاده کنید. آب خوردن هم حداقل به میزان یک لیوان می تواند نقش موثری در خواب خوب ایجاد کند.

فاصله میان غذا خوردن و خواب

حتماً بین ٤ تا ٦ ساعت میان شام و به رختخواب رفتن خودتان زمان قائل شوید. به کار افتادن سیستم هاضمه بدن در هنگام خواب خود یکی از دلایل خواب ناراحت و ناکافی است. بگذارید هنگامی برای خواب اقدام کنید که پروسه هضم غذا انجام شده باشد.

برنج برای شام و شیر بعد از شام

اگرچه یک غذای متعادل برای بدن شما لازم است تا عوامل شیمیایی بدن را به کار انداخته و بخش‌های مختلف مغز را به فعالیت وادارد، اما تحقیق کنندگان در دانشگاه سیدنی در استرالیا به کشف این مهم نائل آمده‌اند که مصرف غذاهایی که از کربوهیدرات بالایی برخوردار می‌باشند، مانند برنج در چهار تا پنج ساعت قبل از خواب، خواب‌آلودگی و به خواب رفتن را راحت‌تر و سریع برای آدمی امکان‌پذیر می سازد. پس از شام هم به عنوان دسر مصرف شیر می تواند همین شرایط را برای شما ایجاد کند و یک خواب راحت و آسوده را برایتان امکان‌پذیر سازد.

٤-در خواب

یک تشک راحت

وقت خود را صرف خواندن تبلیغات مختلف برای تشک ها نکنید. تشک راحت برای شما آنست که به واقع روی آن راحتی را احساس کنید و کاری به مارک و یا نام کارخانه آن نداشته باشید. سیستم بدنی و عضلانی هر کسی با یک نوع تشک سازگاری دارد و ربطی هم به میزان پر موجود در تشکها ندارد. ممکن است کسی روی تشکهای نازک خواب راحت داشته باشد و کسی دیگر تشکهای ضخیم را طلب کند، بنابراین سعی کنید تشک موافق با شرایط بدنی و عضلانی خود را پیدا کنید. همین که احساس راحتی کنید به معنای خواب خوب و راحت می باشد.

دوری از گرما

سعی کنید قبل از خواب درجه حرارت اتاق را کاهش دهید. جای خنک به مراتب برای سیستم اعصاب انسان، وضعیت راحت‌تری را ایجاد می کند، در حالی که گرما، حتی در زمستان آدمی را کلافه می کند.

٥-چرت زدن و ورزش

اهمیت چرت زدن

در یک تحقیق جالب که در دانشگاه ساندیه‌گو در کالیفرنیا انجام شده است، پژوهشگران به این نتیجه رسیده‌اند که تنها ٢٦ دقیقه چرت زدن در طول روز، کارایی و میزان موفقیت در کار روزانه ما را تا ٣٤ درصد افزایش می دهد. یک پژوهش دیگر در دانشگاه ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی، حکایت از آن دارد که از یک ساعت تا ٩٠ دقیقه خواب سبک در ساعات بین یک تا چهار بعدازظهر، در درجه اول میزان کسری خواب را تا حد زیادی کاهش می دهد، ضمن آنکه کارایی و میزان کار مثبت و مفید را هم افزایش می دهد. و سرانجام پژوهش دیگر از چرت زدن در هنگام کار روزانه می گوید که حتی بیست دقیقه چرت در وسط روز در هنگام کار می تواند اشتهای به کار کردن و موفقیت در نحوه کار را افزایش دهد.

تاثیر ورزش

تاثیر ورزش در خواب و ایجاد امکانات برای خواب راحت به قدری با اهمیت می باشد که این تاثیرگذاری را همپای داروهای خواب‌آور قلمداد کرده‌اند. در یک پژوهش جالب در دانشگاه دهلی در کشور هند، پروفسور کریشنان، و همکاران او که دانشجویان دوره دکترا بودند، نتیجه گیری کردند که تنها یک راهپیمایی با سرعت معمولی به میزان ٥ دقیقه یا ٤ کیلومتر در روز، در درجه اول و در هر شب ١٢ دقیقه از زمانی که طول می کشد تا انسان به خواب برود را کاهش می دهد و بعد هم مجموع میزان خواب را تا ٤٢ دقیقه در شب افزایش می دهد. دلیل آنهم این است که پژوهشگران پی به این نکته برده‌اند که ورزش میزان تولید ساروتونین توسط مغز را افزایش می دهد و ساعت بیولوژیکی بدن را تنظیم می کند تا خواب به صورت منظم و یکسان در طی روز به سراغ انسان بیاید.

دوری از داستانها و فیلم‌های جنایی و وحشتناک

تماشا کردن فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی که از جنس جنایی و یا وحشتناک باشند و یا حتی برنامه‌های خبری که از کشتار، خرابی و فجایع می گوید، در شب هنگام و قبل از خواب، سازنده نیست و تنظیم خواب آدمی را برهم می زند. در مقابل بهتر است که آدمی اخبار هیجان‌انگیز را در بامداد تماشا کند که در آن صورت آدرنالین را در خون افزایش می دهد و آدمی را برای یک روز هیجان‌انگیز از نقطه نظر کاری انگیزه می بخشد.

٦-ذهن و تعادل

روز را با شکرگذاری آغاز کنید

در آغاز هر روز، ده دقیقه زمان بگذارید و برای آنچه که دارید و به شما داده شده، شکرگذاری کنید. این احساس سپاس و شکر در طی روز، هورمونهای استرس را کاهش می دهد و یک حال و هوای آرامی را برای روز شما ایجاد می کند که به شب و خواب هم سرایت می کند.

تمرکز و مرکزیت دادن

از اعمالی چون دعا، نیایش و یوگا استفاده کنید تا به خودتان مرکزیت بدهید و تمرکز را در خودتان افزایش دهید که باعث فعالیت‌های صلح‌جویانه در طی روز و آرامش در طی شب و خواب برای شما می شود.

رابطه با دوستان خوب

آمار نشان داده که کسانی که از یک دوستی سالم با یک دوست لذت می برند، از خواب بهتری بهره‌مند می شوند. این آمار به ویژه در بانوان با قاطعیت بیشتری مطرح شده است.

موسیقی آرام و تن صدای عمیق

قبل از به خواب رفتن، اگر ما به موسیقی آرامش دهنده و یا گوینده‌ای که صدای عمیق و آرام دارد گوش فرا دهیم، دقایق انتقال ما به خواب را به مراتب سریع‌تر و لذت‌بخش‌تر طی می کنیم و ترشح هورمونهای آرامش دهنده در ذهن باعث خوابی بسیار مطلوب می شود.

٧-خواب و کودکان و نوجوانان

اطفال تنها به خواب بروند

در کنار اطفال کمتر از شش سال خوابیدن تا آنها به خواب بروند، اشکالی ندارد، اما همین که آنها به خواب رفتند باید آنها را تنها گذاشت. خوابیدن تنها به اطفال اعتماد به نفس بالایی می‌بخشد که در سایر مدارج زندگی نیز می تواند موثر باشد. در ابتدا کودکان در این مورد مشکل دارند، اما سپس و آهسته آهسته عادت می کنند.

خواب زودهنگام

سعی کنید فرزندان سیزده تا هفده ساله خود را زودتر به رختخواب بفرستید. البته این کار مشکلی است! اما بسیار لازم است. متاسفانه در اغلب کشورها ٢٨ درصد از نوجوانان بین ١٣ تا ١٧ ساله در کلاس درس به خواب می روند که این نکته موید کمبود خواب برای آنها است که می تواند زیان‌آور باشد و اصرار و حتی حکم کردن به خواب زودتر، می تواند عادن خواب خوب و راحت را در آنها ایجاد کند.

تعیین ساعت خواب برای فرزندان

برای فرزندان خود از اطفال کوچکتر گرفته تا نوجوانان ١٧ ساله، ساعت‌های به رختخواب رفتن را در شب هنگام تعیین کنید، اما قبل از خواب چند حرکت و عمل را به صورت یکسری اعمال منظم برایشان تعیین کنید. از جمله حمام، خواندن داستان، و سرانجام دعا و شکرگذاری. این اعمال به خودی خود حکم مقدمه خواب را برای آنان دارد و انتقال به خواب برایشان آسانتر انجام می شود.

٨-سخن پایانی

وسرانجام اینکه اهمیت خواب برای همه سطوح زندگی و سنین و سالهای مختلف محرز و ارتباط مستقیم با سلامت جسم و روح ما دارد و هرگز نباید پدیده خواب را سرسری گرفت. ■

نه تحصیل دانش و نه شهرت، هیچکدام با تندرستی برابری نمی کند

● آرتور شوپنهاور

فانتزی ایرانی

ضیافت

محمدرضا لطفی

زمان: پنج اسفند ۷٤

-... تو فکر خودت باش که بابای شهره نیاد گردنت رو بشکنه، نمی‌خواد فکر ما باشی جلال جان!

در حالی که باولع تکه‌ای از پیتزایم را می‌خوردم، این جمله را با صدای بلند گفتم و همه زدند زیر خنده. بیچاره جلال گونه‌هایش سرخ شد و چیزی نتوانست بگوید. کمی دلم برایش سوخت، اما حق‌اش بود، از ابتدای این به اصطلاح آخرین گردهمایی دانشجویی در کافی‌شاپ به پر و پای تمام بچه‌ها پیچیده و همه را دست انداخته بود. بالاخره یک نفر باید پیدا می‌شد که ترمزش را بکشد!

ما یک گروه هفت نفره دانشجویی بودیم که از همان ترم اول دانشگاه تا دیروز که در رشته کارگردانی سینما فارغ‌التحصیل شدیم، در کنار هم بودیم. وجه اشتراک همه ما هفت نفر که شامل پنج پسر و دو دختر می‌شدیم، عشق به کارگردانی سینما و فیلمسازی بود. همه ما نهایت آرزویمان ساخت فیلم و بردن جایزه اسکار بود و در رویاهایمان خود را به جای «بنینی» و «روسلینی» می‌دیدیم. این نکته را هم اضافه کنم که در طول این چند سال، عشق کار خود را کرده بود و جلال به شهره و کامبیز به رویا علاقه‌مند شده بودند. البته در این میان جلال و شهره از کامبیز و رویا جلوتر بودند، چرا که آنها با اینکه هنوز زیر یک سقف نرفته بودند، اما عقد کرده بودند، ولی کامبیز و رویا هنوز در مرحله نامزدی به سر می‌بردند.

به هر روی، این سالها گذشته بود و دست تقدیر، سرنوشت ما را طوری رقم زده بود که از روز گذشته دیگر رسماً پسوند دانشجو بودن از کنار نام ما برداشته شده بود و از امروز باید برای رسیدن به هدف اصلی‌مان که همانا فیلمساز شدن بود، قدم برمی‌داشتیم.

البته در بین ما پژمان از همه جلوتر بود، چرا که به واسطه آشنایی شوهرخاله‌اش با یکی از تهیه‌کنندگان مطرح سینما توانسته بود در چند فیلم و سریال به عنوان دستیار کارگردان حضور داشته باشد.

احمد هم که شاگرد اول دانشگاه بود، تصمیم داشت فوق لیسانس و دکترا بگیرد تا راه فیلمساز شدن برایش هموارتر شود. در این میان وضع مالی کامبیز از همه ما بهتر بود و پدرش که صاحب یک نمایشگاه بزرگ اتومبیل بود، جیب‌های تک فرزندش را حسابی پر از پول می‌کرد.

من هم محسن هستم و در یکی، دو نشریه چند مطلب و نقد سینمایی نوشته‌ام تا به این واسطه دری به تخته بخورد و به عالم حرفه‌ای سینما رخنه کنم!

امروز ما هفت نفر در کافی‌شاپی که در طول سالهای دانشجویی‌مان پاتوق ما به حساب می‌آمد و صاحب آن یک مرد میانسال دوست‌داشتنی به نام «آقافرید» بود، جمع شده بودیم تا هم جشنی برپا کرده و هم از یکدیگر خداحافظی کنیم.

سه ساعتی می‌شد که دور هم جمع شده بودیم و کم کم وقت وداع از راه می‌رسید. پژمان گفت:

-بچه‌ها یه پیشنهاد!

همه منتظر شنیدن پیشنهاد پژمان شدند.

-مسعود کیمیایی یه فیلمنامه جدید نوشته که تصمیم داره اونو بسازه، موضوع خیلی قشنگی داره.

-تو نمی‌خوای دست از سر سینمای این کیمیایی برداری؟

پژمان ادامه داد:

-موضوع فیلم اینه که چند تا دوست با هم قرار میذارن چند سال بعد همدیگر رو در جایی ببینند و دیدارها تازه بشه و... اسم فیلم رو هم گذاشته ضیافت...

-چه جالب! خب حالا پیشنهادت چیه؟

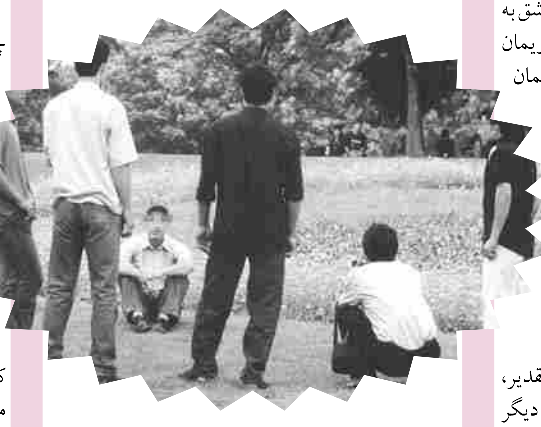

-بچه‌ها بیایین ما هم قرار بذاریم مثلاً سیزده سال دیگه تو همین روز، همین جا تو کافی‌شاپ آقافرید ساعت پنج بعدازظهر همه‌مون دور هم جمع بشیم... موافقین؟

همگی از پیشنهاد پژمان استقبال کردیم و او گفت:

-پس قرار بعدی همه ما هفت نفر سیزده سال دیگه، یعنی پنجم اسفند ۸۷ ساعت پنج بعدازظهر توی همین کافی‌شاپ.

نیم ساعت بعد در حالی که هوا دیگر کاملاً تاریک شده بود، از کافی‌شاپ بیرون زدیم و هر یک به سوی سرنوشتی که در انتظارمان بود قدم برداشتیم.

◆◆◆

۱۳ سال بعد

زمان: پنج اسفند سال ۸۷

سه، چهار دقیقه‌ای به ساعت پنج بعدازظهر مانده بود که با ترس و لرز قدم به داخل کافی‌شاپ آقافرید گذاشتم! محیط آنجا خیلی تغییر کرده بود، آدمها عوض شده بودند، فضا برایم غریبه بود. دچار شوک شده بودم که ناگهان صدایی مرا به خود آورد:

-سلام آقا محسن! خوش اومدی.

رو که برگرداندم آقافرید را شناختم. تمام موهایش سفید شده بود. یکدیگر را در آغوش گرفتیم و پس از دیده‌بوسی گفتم:

-چقدر فضای کافی‌شاپ عوض شده، خودتم عوض شدی! راستی از بچه‌ها هنوز کسی نیومده؟

-همه عوض میشن، آدمها! مغازه‌ها! رفتارها! اما به چیزی که دل نداره دل نبند. بفرما بشین! براتون میز رزرو کردم... نه، هنوز کسی نیومده، اما من حتم دارم که همه میان.

به آهستگی قدم به سوی میز برداشتم و پشت آن نشستم.

در افکار خودم غوطه‌ور بودم که ناگهان در کافی‌شاپ باز شد. شهره را شناختم و با نگاهی به بیرون، جلال را دیدم که آن دست خیابان مشغول قفل کردن پیکان بود. لختی بعد جلال هم وارد شد و ما سه نفر روبروی هم قرار گرفتیم.

-چقدر عوض شدی محسن!

-تو هم فرق کردی جلال، اِ؟ پس موهات کو؟ چرا اینقدر سرت خلوت شده شهره، تو هم توی صورتت چند تا چروک اساسی جا خوش کرده!

پس از چند دقیقه گپ و گفت، بالاخره جلال سوالی که می‌ترسیدم را پرسید و گفت:

-خب محسن! بگو ببینم چه کار کردی؟

به من و من افتادم و دستپاچه شدم، اما دل را به دریا زدم و حقیقت را بازگو کردم.

-راستش، تا یکی، دو سال بعد از فارغ‌التحصیلی، توی چند تا نشریه سینمایی به صورت پراکنده نقد و مطلب می‌نوشتم، اما پول نداشت. فشار خانواده از یک طرف، بالا رفتن سن از یه طرف دیگه و نداشتن یه کار درآمدزا هم شده بود، قوز بالاقوز. تو همون زمان یکی از بچه‌های نشریه که مثل من بی‌پولی کلافه‌اش کرده بود، پیشنهاد داد یه شرکت بزنیم و بریم تو کار فیلمبرداری مجالس عروسی. اونقدر فشار روم بود که بالاخره قبول کردم. یک سال که گذشت دیدم پول خوبی داره و کارمونو گسترش دادیم و چشم که باز کردم، دیدم سیزده سال گذشته و پنج ساله که ازدواج کردم و صاحب یک شرکت بزرگ فیلمبرداری و مونتاژ عروسی هستم. راستی شما چی کار می‌کنین؟

جلال آهی کشید و گفت:

-من و شهره هم تا چند وقت به هر دری زدیم که وارد سینما بشیم، اما نشد. بعد هم بابای شهره تهدیدم کرد که اگر دست از این مسخره بازیها برندارم، طلاق دخترش را می‌گیره. منم از ترس رفتم کارمند بانک شدم، شهره هم کارمند اداره بیمه، الانم یه دختر چهار ساله داریم. به همین سادگی.

-عجب! راستی از بچه‌های دیگه خبر ندارین؟

-نه، فقط دو تا فیلم از پژمان دیدم که هر دو تا هم پرفروش‌ترین فیلم سال شدن. جنس! خوب اسم و رسم بهم زده.

-آره، باز خوبه بین ما یکی خوشبخت و کارگردان شد!

با گفتن این جمله، ناگهان همه افراد داخل کافی‌شاپ میخکوب ماشین بنز آخرین مدلی که جلوی پیکان جلال داشت پارک می‌کرد شدند و لختی بعد... بله! اشتباه نکردیم، خودشان بودند کامبیز و رویا!

-وای بچه‌ها چقدر از دیدنتون خوشحالم، همه‌اش با خودم فکر می‌کردم، نکنه نیاین، به رویا، توی راه الان می‌گفتم، نکنه بریم و هیچکس نباشه!

-کامبیز، عجب دک و پزی به هم زدین، این ماشین گرونقیمت، سر و وضع آنچنانی گوشی موبایل آخرین

مدل. چه خبره؟

–نه بعد از فارغ‌التحصیلی با یکی، دو تا تهیه‌کننده آشنا شدم و اونام خرم کردن که ال می‌کنیم و بل می‌کنیم و تورو کارگردان می‌کنیم و از این مزخرفات. منم خام شدم توی دو تا فیلم سرمایه‌گذاری کردم که هر دو تا فیلم توی گیشه شکست خورد و یک بیستم پولم برگشت. پدر خدابیامرزم که ریال به ریال پولش رو با زحمت به دست آورده بود، عصبانی شد و گفت، تو اگر پولهای منو آتیش می‌زدی بهتر بود که دادی اون مفت خورهای کلاهبردار به باد دادن. برو دنبال یه کار حسابی! راست می‌گفت، خودمم خیلی سرخورده شده بودم. این بود که قید سینمارو زدم و چسبیدم به نمایشگاه ماشین بابام و بعد هم که با رویا ازدواج کردم. راستی شماها چی کار می‌کنین؟

با شیطنت پاسخ دادم:

–معرفی می‌کنم جناب آقاجلال کارمند بانک و شهره خانوم کارمند اداره بیمه.

جلال هم نامردی نکرد و سریع گفت:

–راستی یادش رفت خودش رو معرفی کنه، آقای محسن خان فیلمبردار و مونتاژکار مجالس عروسی.

همه با صدای بلند خندیدیم و سپس جلال از کامبیز پرسید:

–راستی تو از بقیه خبر نداری؟

–نه، تو چی جلال؟

–نه، فقط در جریانم که پژمان کارگردان معروفی شده و حسابی کارش گرفته! راستی چرا پژمان و احمد نیامدند، حالا پژمان کلاسش بالا رفته، احمد چی؟

–آره فیلماش رو دیدیم.

–پژمان دچار مشکل شده و نمی‌آد!

هر پنج نفرمان برگشتیم و در کمال تعجب احمد را بالای سر خود دیدیم.

احمد پس از دیده‌بوسی و احوالپرسی با حالتی نگران رو به بقیه کرد و گفت:

–من بعد از فارغ‌التحصیلی فوق‌لیسانس و دکترا گرفتم. بعد هم به هر دری که زدم دیدم فایده نداره و شدم استاد دانشگاه، توی دانشکده سینما درس می‌دم و عضو هیئت علمی اونجا هستم... راستش پریشب، پژمان خیلی هراسان به من زنگ زد و گفت که چک برگشتی داره و از دست طلبکارها جایی قایم شده و می‌ترسه که بیرون بیاد، گفت از طرف خودش به همه شماها سلام برسونم.

–چی؟ چک برگشتی؟ مگه من مردم که رفیق قدیمی‌ام از ترس طلبکار قایم شده باشه؟ تو جای اونو بلدی؟

این جمله را کامبیز گفت و احمد پاسخ داد:

–آره آدرسشو به من داده.

–بلند شیم بریم اونجا! خودم کمکش می‌کنم.

هر شش نفر از جایمان بلند شدیم و سوار بر ماشین آخرین مدل کامبیز عازم آدرس پژمان شدیم.

یک ساعت بعد به در خانه‌ای قدیمی و فرسوده در محله‌ای پرت رسیدیم. من با تعجب از احمد پرسیدم:

–پژمان اینجا زندگی می‌کنه؟

–نه بابا! از ترس طلبکارها قایم شده.

احمد به صورت رمز زنگ درب را به صدا درآورد و لختی بعد پژمان با ترس و لرز درب را باز کرد. وای خدای من! چقدر پیر و شکسته شده بود.

–پژمان، این تویی! چرا اینقدر درب و داغون شدی؟

حق با جلال بود، پژمان حسابی شکسته شده بود و پس از در آغوش گرفتن هم با بغض گفت:

–چقدر دلم برای همه‌تون تنگ شده بود.

چند دقیقه بعد همگی در زیرزمین نمناک و نمور پژمان نشسته بودیم و پژمان با سینی چای به جمع ما ملحق شد و همه سرگذشت‌هایمان را تعریف کردیم و سپس شهره به پژمان گفت:

–ما فکر می‌کردیم وضع تو از همه ما بهتره، تو که دو تا فیلم پرفروش سال ساختی، دیگه چرا چک برگشتی داری؟

–گور پدر این سینما که زندگی‌ام‌رو ازم گرفت و منو به خاک سیاه نشوند. کدوم فیلم پرفروش؟ بعد از یک عمر سگ دوزدن و دستیاری، یه تهیه‌کننده راضی شد روی فیلم اولم سرمایه‌گذاری کنه، به شرطی که من دستمزد نگیرم، منم قبول کردم و فیلم تبدیل شد به پرفروش‌ترین فیلم سال، اما حتی یک ریال هم به من نرسید. بعد با یه تهیه‌کننده دیگه‌ای قرار گذاشتیم که فیلم دومم رو بسازم و اونجا هم من یه دستمزد معمولی گرفتم و این فیلم هم شد پرفروش‌ترین فیلم سال. بعد با خودم گفتم، مگه من دیوونه‌ام که کارو من بکنم و سودرو یکی دیگه ببره، این بود که تمام دار و ندارم‌رو فروختم و قرض و نزول گرفتم و خودم شدم تهیه‌کننده فیلم سومم، اما از شانس بد من فیلم توقیف شد و دو، سه ماه بعد نسخه قاچاق فیلم اومد بیرون و عملاً دیگه فیلم قابل اکران نیست و حالا طلبکارها پولشون‌رو می‌خوان و من هیچی ندارم. توی این وضعیت زنم هم ازم طلاق می‌خواد!

کامبیز سینه‌ای صاف کرد و گفت:

–مگه من مُردم پژمان جون که تو بخوای فراری باشی؟ خودم نوکرتم رفاقت واسه همین روزاست دیگه. چقدر بدهکاری؟

برق شادی در چشمان پژمان درخشید و همه ما تحت تاثیر این حرکت جوانمردانه کامبیز قرار گرفتیم، کامبیز درحالی که دسته چک خود را بیرون می‌آورد رو به پژمان کرد و گفت:

–بگو دیگه! چقدر بدهکاری؟

–کامبیز نمی‌دونم چطور محبت تورو جبران کنم، واقعاً به داشتن دوستی مثل تو افتخار می‌کنم. من صد و هشتاد میلیون تومان بدهکارم.

–نوکرتم هستم.

کامبیز این جمله را گفت و همین که خواست مبلغ را بنویسد رو به رویا کرد و گفت:

–رویا جان، اون ماشین حساب رو بده!

و سپس کمی با ماشین حساب وررفت و رو به پژمان گفت:

–راستی پژمان جان، چند وقته می‌خوای این پول‌رو بدی؟ البته تو رفیق ما هستی، اما حساب حسابه، کاکا هم برادر. می‌دونی که این روزها اسکونت پول تو بازار بالا رفته، اما من باهات ارزون حساب می‌کنم. اگر یک ساله بخوای دقیقاً ٥٤ میلیون ظرف یکسال میاد روش، نگفتی برات چند وقته حساب کنم؟

چهره وارفته پژمان دیدن داشت و من اکنون در دل خدا را شکر می‌کردم که جای پژمان نیستم و در همان ابتدا حرف پدر و مادرم را گوش دادم و سینما را رها کردم. یقین دارم بقیه هم درست مانند من بودند. این حس را از چهره تک تک آنها می‌شد خواند. ■

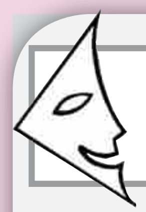

نکته‌های طنز آمیز

حمید.ب

جلوگیری از دعوا

–اولی: چرا اینجوری با سرعت می‌دوی.

دومی: می‌خوام از دعوای دو نفر جلوگیری کنم.

اولی: کدوم دو نفر؟

دومی: خودم و طلبکاری که دنباله‌مه!

مکروفر

گارسون رستوران: آقا رستوران ما خیلی مدرنه اینجا همه چیز با مکروفر و الکتریسیته پخته می‌شود.

مشتری: قربان دستت این کبابی که برام آوردی گوشتش نپخته است لطفاً ببر یه شوک دیگه بهش بده!

کیف پول

دو نفر در حال دعوا بودند که ناگهان پلیس سر رسید و به آنها گفت: چه خبر شده؟ مرد اولی گفت: سرکار این آقا کیف پول مرا دزدیده. پلیس گفت: خوب حالا بگو ببینم چقدر پول توش بوده؟ مرد گفت: والا سرکار خبر ندارم چون خودم هم تازه زده بودمش!

محمود جعفری ـ کوهبنان

عادت چانه زدن

یک فروشنده تعریف می‌کرد و می‌گفت: اصلاً بعضی از مشتری‌ها به چانه‌زدن عادت کرده‌اند. مثلاً چند روز پیش خانمی آمد توی مغازه و ضمن خرید جنس، از من پرسید: ساعت چنده؟ من گفتم: ده، خانم گفت: ده و ربع کم نمیشه؟!

عزادار

مشتری: لطفاً یک نوشابه سیاه بدین.

فروشنده: چرا نوشابه‌ی سیاه؟

مشتری: چون یکی از فامیل هایم فوت کرده و من عزادار هستم!

کوری!

دو مرد در حالی که دو عدد موز در دست داشتند وارد قطار شدند. وقتی قطار حرکت کرد یکی از آنها نصف موز را خورد، در همین هنگام قطار داخل تونل شد، او با وحشت به دوستش گفت: حسن مواظب باش، موزت را نخوری، چون من نصفی از موزم را خوردم و کور شدم.

مریم پارسا ـ کوهبنان

عکس تمساح

به طرف عکس یک تمساح را نشان می‌دهند و می‌گویند: شما به این چی می‌گین؟ طرف خیره خیره عکس را نگاه می‌کنه و می‌گه: من که هیچی، بابام هم غلط می‌کنه به این چیزی بگه.

کارت سوخت

اگه یکی بهت بگه دوست دارم فوری باور می‌کنی یا امتحانش می‌کنی؟

دومی: چه طوری امتحانش کنم.

اولی: خیلی راحت، بهش بگو کارت سوختت را می‌دی به من یه باک بزنم!

دو عامل شرط اصلی موفقیت است، اول اشتیاق، دوم تدریج

● گاموا

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

میراث فرهنگی نوین!

نقل است که چند گردشگر از یک بنده خدا می‌پرسند، شهر شما آثار باستانی ندارد؟ و او که معلوم نیست قصد شوخی داشته یا اساساً توی باغ نبوده، می‌گوید «الان که نه، ولی قرار است بسازند!» حالا شده حکایت تابلوی راهنمای قلعه بیرجند که بر طبق آنچه از قرائن برمی‌آید، از خود قلعه بیرجند هم تاریخی‌تر شده است! آنطور که حکاکی‌ها و یادگاری‌ها و انواع نقوش برجسته روی آن ثابت می‌کند، جذابیت توریستی این تابلوی زنگ زده اگر از قلعه بیرجند بیشتر نباشد کمتر هم نیست! در همین راستا، واحد میراث فرهنگی صفحه عدسی به متولیان امر مراقبت از ابنیه تاریخی پیشنهاد می‌کند که هرچه زودتر اقدام به گماشتن محافظان متعدد برای این تابلو کنند وگرنه امروز و فرداست که این شئی ارزشمند توسط سارقان به یغما برده شده و کلکسیونرهای معروف اروپایی برای تصاحب آن در حراجی‌های لندن سر و دست بشکنند!

قلعه بیرجند

سرگرمی تلفنی

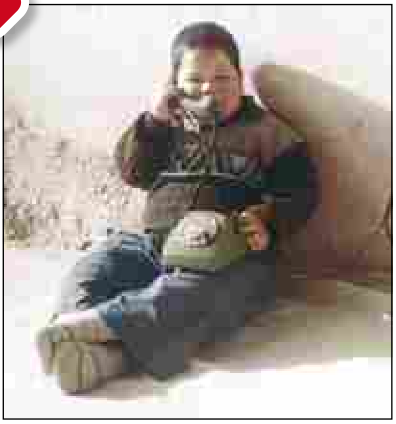

یاد آن روزها بخیر که مردم برای گرفتن تماس تلفنی با یکدیگر به این بقالی و آن سبزی‌فروشی و نهایتاً خانه همسایه روبرویی می‌رفتند و با خجالت فراوان می‌خواستند که یک تلفن بزنند. غافل از اینکه ۱۷ سال بعد در جیب بغل اکثر بچه‌های دبستانی و احیاناً کودکستانی تلفن همراه (اعتباری و ثابتش چندان تفاوت نمی‌کند!) یافت می‌شود و دیگر مثل سابق نیست که مقابل تلفن عمومی سر کوچه، صف درست شود و خلایق پنج ریالی به دست منتظر رسیدن نوبت‌شان باشند!

دوست عزیز **آقای محمود جعفری کوهبنانی** برایمان تصویر مهدی، پسردایی تپلش را فرستاده و از اینکه اکثر مناطق کشور صاحب تلفن شده‌اند، اظهار خوشحالی کرده است. به همین خاطر هم مخلص ضمن اظهار خوشحالی از گسترش خطوط تلفن به ویژه در روستاها از تمام کودکان عزیز (چه روستایی و چه شهری) درخواست می‌کند که مبادا وقت خود را با بازی کردن با تلفن و ایجاد مزاحمت تلف نمایند. بلکه بهتر است که سرشان را با موبایل (یا موبایلهای) خود گرم نمایند و با ارسال SMS به همشاگردی‌ها، اوقات فراغت خود را پر کنند قبض را پدر یا مادر بیچاره پرداخت می کند!

از دود تا اشتغال

همکار گرامی **جناب عباس توکلی شهمیرزادی از قائم‌شهر** برایمان تصویر یک قهوه‌خانه را که خود ایشان هم در آنجا حضور دارند، ارسال کرده و ضمن اظهار خوشحالی از اینکه ممنوعیت قلیان لغو شده، خواستار اظهار نظر نگارنده در این باره شده‌اند.

البته دقیقاً مشخص نیست که انسانهای اولیه (و شاید غیراولیه!) چه زمانی از سر بیکاری گیاه تنباکو را کشف و هوس کردند که آن را بسوزانند و دودش را به کام بگیرند، ولی همین چند ماه پیش بود که تاریخ تکرار شد و بعد از ۱۲۰ سال از فتوای تحریم تنباکو، ناگهان دولت و نیروی انتظامی در یک عمل ضربتی تصمیم گرفتند که رسماً بساط هرچی قلیان و قلیان‌کش است را جمع کنند و نشان بدهند که یک من ماست چقدر کره دارد! اما به دنبال اعتراض قهوه‌خانه‌دارهای سنتی و مدرن که نان آنها با تحریم اجباری قلیان آجر شده بود، دولت رضایت داد که کاری به کار آنها نداشته باشند و به فکر موضوعات مهمتر باشد! با این اتفاقات درمی‌یابیم که کشف گیاه تنباکو خیلی هم بی حکمت نبوده و درواقع این هوای تمیز است که باعث بیکاری می‌شود. البته رابطه بین قلیان و روزنامه ورزشی را هم خودتان کشف کنید بهتر است.

لطفاً زنده بمانید!

از قدیم و ندیم گفته‌اند، طول عمر مهم نیست، عرض آن مهم است! اما در این دوره و زمانه‌ای که سکته کردن قبل از پنجاه سالگی تبدیل به مد روز شده، رسیدن به هفتاد سالگی بیشتر شبیه به رویا می‌ماند تا واقعیت.

در همین ارتباط همکار عزیز **جناب آقای علی اکبر حیدری از گچساران** برایمان تصویر حاج حسین قهرمانی کارگر بازنشسته شرکت نفت را که یکی از افراد سرشناس آنجا بوده و هزار ماشاءالله تا سه رقمی شدن عدد سنش، پنج سال بیشتر نمانده است، ارسال کرده و خواستار توضیح نگارنده شده است.

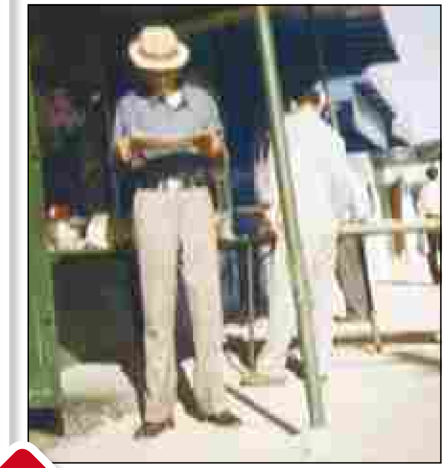

نگارنده ضمن تحسین فراوان این پیرمرد اهل مطالعه که در ۹۵ سالگی بدون استفاده از عصا و ویلچر و... همین طور صاف صاف مشغول راه رفتن است، به تمام جوانان عزیز توصیه می کند که از مصرف انواع فرآورده‌های دودی و جوان کش جداً خودداری کنند تا فرجی حاصل شده و از مرز پنجاه سالگی رد شوند و با توجه به اینکه سن ازدواج هم بالا رفته است، انشاءالله موفق گردند نوه‌هایشان را هم ببینند.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم:
پ - شایق

وقتی زمان مرگ نرسیده باشد

زنی که قصد داشت به زندگی اش پایان دهد، از طبقه چهارم یک ساختمان خود را به پایین پرت کرد اما خوشبختانه هیچگونه صدمه‌ای به وی وارد نشد!

هفته گذشته ماموران پلیس در جریان سقوط زنی ۲۹ ساله از طبقه چهارم آپارتمانی در تهران پارس قرار گرفتند. ماموران بلافاصله در محل وقوع حادثه حضور یافتند، ضمن انجام هماهنگی، زن جوان را که حال عمومی اش وخیم به نظر نمی رسید به بیمارستان انتقال دادند و وی مورد معاینه پزشکان قرار گرفت و مشخص شد هیچ آسیبی ندیده است و فقط به خاطر کوفتگی در ناحیه دست احساس دردی خفیف دارد.

زن جوان در همین حال به ماموران پلیس که در بیمارستان حضور داشتند، گفت: از هیچ فردی شکایت ندارم و به خاطر مشکلات خانوادگی قصد خودکشی داشتم.

وی در ادامه افزود: تصور می کردم اگر از طبقه چهارم خود را پرت کنم، مرگم حتمی است اما نمی دانم چرا هیچ اتفاقی برایم رخ نداد. حتی دچار شکستگی هم نشدم و این موضوع برایم تعجب آور است. به هر حال این ماجرا به اطلاع رئیس شعبه سه دادیاری دادسرای رسالت رسید و وی از آنجا که به این زن آسیب جدی وارد نشده و او نیز این اقدام را خود خواسته انجام داده پرونده را مختومه اعلام کرد.

اینترنت بازها بخوانند

چندی پیش زنی که از طریق اینترنت یک استاد دانشگاه را اغفال کرده و با او قرار ازدواج گذاشته بود در اولین دیدار ۲۸ سکه بهار آزادی از وی ربوده و متواری شد.

هفته گذشته مرد جوانی به نام «حمید» که استاد یکی از دانشگاههای معتبر کشور است به دادسرای ولیعصر تهران مراجعه کرد و گفت: زنی او را اغفال و ۲۸ سکه بهار آزادی از وی سرقت کرده است. پس از تشکیل پرونده رئیس شعبه ۳ بازپرسی رسیدگی به آن را به عهده گرفت. این استاد دانشگاه در تشریح کامل ماجرا به بازپرس گفت: مدتی قبل از طریق «چت» با زنی به نام سیمین آشنا شدم. این آشنایی در ابتدا محدود بود اما به تدریج رابطه من و او صمیمی تر شد و به حدی رسید که تقریباً هر شب چند ساعت با هم چت می کردیم. به او بی نهایت علاقه‌مند شده بودم تا اینکه قرار گذاشتیم همدیگر را از نزدیک ببینیم. یک شب طبق قرار قبلی همدیگر را ملاقات کردیم و سیمین در آن فرصت کوتاه از من خواستگاری و ابراز تمایل کرد تا ابتدا به طور موقت و سپس دائم به عقد من درآید. من هم که مدتها بود به دنبال گسترش رابطه‌ام با او بودم فوراً قبول کردم و فردای آن روز وی از من ۳۰ سکه بهار آزادی به عنوان مهریه‌اش درخواست کرد که من با ۲۸ سکه موافقت کردم و پس از تهیه ۲۸ سکه قرار بر این شد که به دفترخانه‌ای برویم و مراسم عقد موقت جاری شود که در بین راه مقابل یک آبمیوه‌فروشی توقف کردم تا آبمیوه بخرم اما هنگامی که با آبمیوه‌ها به ماشین برگشتم اثری از سیمین نبود. اول نگرانش شدم اما وقتی داخل داشبورد ماشین را نگاه کردم متوجه شدم او ۲۸ سکه را برداشته و ناپدید شده است. پس از این اتفاق هر چه با وی تماس گرفتم به تلفن‌هایم پاسخی نداد. پس از اظهارات این استاد دانشگاه پرونده برای انجام تحقیقات بیشتر و ردیابی زن شیاد به پلیس آگاهی ارسال و اکنون سیمین زن شیاد تحت تعقیب قرار دارد.

کارت تلفن کارت پلیس مخفی

سارق حرفه‌ای که با چسباندن عکس اش روی کارت تلفن، از آن به عنوان کارت شناسایی مامور مخفی پلیس استفاده می کرد و دست به سرقت می زد در قطار مترو دستگیر شد.

چندی پیش مردی سراسیمه به ایستگاه پلیس مستقر در مترو کرج مراجعه کرد و گفت: دزد خانه‌اش دقایقی قبل به مقصد تهران سوار قطار شد.

وی در ادامه توضیحاتش گفت؛ سه روز قبل چهار نفر تحت عنوان مامور پلیس آگاهی به خانه‌ام آمدند و مدعی شدند گزارش هایی دریافت کرده‌اند که نشان می دهد من در منزلم مواد مخدر و اسلحه نگهداری می کنم. چهار مامور که کارت شناسایی نیز همراه داشتند گفتند: ماموریت دارند تمام خانه‌ام را تفتیش کنند. آنها هر چه در کمدها و کشوها داشتیم بیرون ریختند اما وقتی به مورد مشکوکی برنخوردند با عذرخواهی خانه مرا ترک کردند. پس از خروج آنها وقتی سرگرم جمع کردن وسایل بودیم متوجه شدیم تمام اشیای قیمتی و وجه نقدی که در منزل داشتیم سرقت شده است. بلافاصله موضوع را به پلیس اطلاع دادم و معلوم شد آن چهار نفر مامور قلابی بودند. دیگر از متهمان

سرنخی به دست نیامد تا اینکه دقایقی قبل به طور اتفاقی سردسته سارقان را در حالی که سوار قطار شد دیدم. درپی اظهارات این مرد بلافاصله ماموران با مسوولان مترو هماهنگی های لازم را انجام دادند تا قطار با تاخیر به ایستگاه بعدی برسد. در همین اثنا گروهی از ماموران نیز به سرعت خود را به ایستگاه وردآورد رساندند و پس از متوقف شدن قطار به کمک مرد مالباخته متهم ۵۰ ساله را که حسین نام دارد دستگیر کردند. حسین در بازجویی به پلیس آگاهی گفت: با همدستی سه نفر دیگر از اقوام خود تصمیم گرفتیم منازلی را که احتمال می دادیم افراد باسواد نداشته باشد، شناسایی و سرقت کنیم. ما با چسباندن عکس خودمان روی کارت تلفن به عنوان کارت شناسایی و درست کردن بی سیم دستی با قاب عینک وارد منازل مورد نظر می شدیم و سرقت می کردیم. درپی اعترافات این متهم وی بازداشت و تحقیقات برای دستگیری سه همدستش ادامه دارد.

یک زن هندی گل کاشت

یک زن جوان هندی به نام «شانتا» که به علت کمی جهیزیه عروسی از سوی خانواده همسرش طرد شده بود در یک اقدام عجیب و کم‌سابقه شوهرش را از مرگ حتمی نجات داد.

بنا به این گزارش چندی پیش در اطراف بمبئی، خانم جوانی به نام «شانتا» ۱۸ ساله یک ماه پیش به عقد «راج» ۲۲ ساله که شغل اصلی او گرفتن مارهای سمی برای استفاده دارویی برای وزارت بهداشت و درمان بود، درآمد، ولی از همان بدو ورود به خانه همسرش مورد سرزنش و عتاب و تحقیر قرار گرفت، چرا که خانواده او نتوانسته بودند جهیزیه کافی برای او تهیه کنند و او را به خانه بخت بفرستند.

بحث و جدل بر سر این موضوع به جایی رسید که خانواده راج «شانتا» را از خود رانده و از او خواسته بودند که به خانه‌اش برگردد و پسرشان را فراموش کند و تا زمانی که جهیزیه کامل تهیه نکند حق ندارد همسرش را ببیند. اما

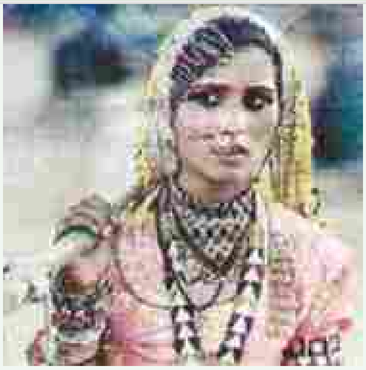

«راج» که با نظر خانواده‌اش مخالف بود، از «شانتا» خواست در کلبه‌ای که در جنگل تهیه کرده بود بطور پنهانی با هم زندگی کنند. شانتا به ناچار با این پیشنهاد موافقت کرد. آنها مدت یک ماه در خفا با هم زندگی کردند گرچه شوهرش هر چند روز یکبار به خانه مادرش می آمد و غیبتش را گرفتاری کاری ذکر می کرد. تا اینکه یک روز «راج» در اطراف کلبه‌اش موفق به گرفتن یک مار سمی شده بود، اما پیش از آنکه بتواند زهر مار را تخلیه و در شیشه کند، مار قوزک پای چپ او را گزید و جانش را به خطر انداخت. راج بعد از این حادثه بیهوش شد و بر زمین افتاد. در اینجا بود که «شانتا» با شکافتن محل گزیدگی و بستن پای «راج» با گره زدن سفت و سخت، مانع پیشرفت زهر به تمام بدن او شد. شانتا سپس یک تخت روان از چوب و علف درست کرد و شوهرش را روی آن گذاشت و با هزار زحمت او را به دهکده رساند و با کمک داروی محلی شوهرش را از مرگ حتمی نجات داد. این اقدام متهورانه و دلسوزانه شانتا موجب شد که خانواده راج از درخواست تکمیل جهیزیه از سوی شانتا صرف‌نظر کنند. شایان ذکر است نداشتن جهیزیه از سوی عروس در هند منجر به کشته و یا طرد شدن او از سوی خانواده داماد خواهد شد چرا که داشتن مهریه کامل از سوی عروس یک امر ضروری و جدی است.

نگهداری ثروت به مراتب دشوارتر از کسب آن است ● ماکسیم گورکی

نمای نزدیک و درشت...

سعیده زادهوش –اصفهان

«سعیده زادهوش» با نوشتن «نمای نزدیک و درشت»، داستانی مدرن را با بهره گیری هنرمندانه از نظرگاه «تک گویی نمایشی» در ساختاری متناسب با مضمون و موضوع محوری اثرش –با ارجاع درونی شده به واقعیت –خلق کرده است. این داستان‌نویس جوان، در پرهیز آگاهانه از هرگونه لفاظی ادبی و اجتماعی و سیاسی و احساساتی گرایی، برانگیزه روایت و ایجاد لحن همخوان با موقعیت، اتفاق‌ها و شخصیت داستانی تاکید خلاق دارد. البته، برای ایجاد و القای لحن می تواند بدون شکستن املای کلمات هم موفق باشد و همواره به خاطر داشته باشد که در داستان‌نویسی با کلام نوشتاری سر و کار دارد، نه با کلام گفتاری. سعیده زادهوش دانش آموخته کارشناسی «میکروبیولوژی» است.

ببین، خانم جون! تو هم اگه بودی، همین کاررو می کردی. می‌دونی آبجی؟ من دیگه خودم نبودم، نه، شده بودم، همون آدمی که بابا و عمه می خواستند باشم. رفتم داخل دستشویی پارک و لباسهای پسرعمه‌م‌رو پوشیدم. هیچ کس اونجا نبود. فقط در یکی از سرویس‌ها بسته بود وصدای آب می‌اومد.

خیلی هم سخت نبود. تا رسیدیم، یک قسمت از کارگاه‌رو داد به من. کمد شکسته دیوار اتاقم بود و دو تا صندوق جعبه، تختم. تو خونه‌مون، پسر عمه‌م اتاق داشت. دم در اتاقش، کیسه بوکس آویزون کرده بود، و وقت و بی‌وقت مشت نثارش می‌کرد. از هر عکسی خوشش می‌اومد، اون‌رو می‌زد به دیوار. نه فقط اون اتاق، که تموم خونه مالش بود. هر آهنگی‌رو که دوست داشت «سی.دی»ش‌رو می‌خرید و با صدای بلند گوش می‌کرد. دو تا بزمجه شاخدار توی یه تنگ دردار داشت، وقتی خونه نبود میذاشتشون توی آشپزخونه. آخ! من یک‌ور یک‌وری راه می‌رفتم تا نبینمشون و اون خط‌های برجسته و دونه‌های قهوه‌ای پشتشون حالم‌رو به هم نزنه و دلم‌رو چنگ نیندازه، ولی عمه‌م و آقام از هرچی که اون می‌خواست و عشقش می‌کشید، خوششون می‌اومد. راستی یه خرگوش سیاه هم داشت که من جاش‌رو تر و تمیز می‌کردم. یادمه یه بار عمه‌مون با «فدای سرش، فدای سرش» گفتن، رفتن خرگوش نکبت‌رو به کمد و جویدن لباس‌هامون‌رو خبر داد. خلاصه، اون شب از خوشحالی خوابم نمی‌برد؛ به قول معروف، مثلاً حالا ما هم اتاق داشتیم دیگه...

آهان، این‌رو هم بگم که اون شب وقتی همه خواب بودند، رفتم نشستم روبروی آینه و هی تمرین کردم. به خودم گفتم: تو که یه بار نقش سربازرو بازی کردی و یه دفعه هم پادشاه شده بودی باید بتونی از پسش بربیایی. دلت‌رو قرص کن، می‌تونی... بله، همین طورها بود که راه افتادم...

اولش گدایی می‌کردم. روز اول، با یه دست لباس پاره پوره و یه عصا، تبدیلم کردند به یک گدای پیر و کور؛ یکی از بچه‌ها بازومو گرفت. باید می رفتیم به یک محله اعیونی. سوار اتوبوس شدیم. راستش تا اون روز، سوار اتوبوس نشده بودم. همیشه به فاصله چند قدمی خونه‌مون می‌رفتیم مدرسه. فقط پسر عمه بود که اجازه داشت تنها هر جا که دلش می‌خواد بره و هر ساعتی دلش می‌خواد برگرده. از بالای عینک مسخره دودی می‌دیدم که دست‌ها پشت هم دراز میشه و سکه و اسکناس سرازیر می‌کنه. مایی که تو عمرمون یک ریال پول توجیبی نگرفته بودیم، پول برامون حکم طلارو داشت. اصلاً خانوم جون، من کیف و عشق دنیارو تو همین چند وقت مزه کردم. مادره که مرده بود، از طرف بابا هم فک و فامیل چندونی نداشتم فقط گاهی وقت‌ها به زور می‌بردنم سرخاک مادرم که کلی دلم می‌گرفت...

نه، با بچه‌های مدرسه هم اجازه نداشتم جایی برم. اردو؟ اصلاً و ابداً! جشن تولد؟ تو خواب هم رنگشو ندیده بودم؛ ولی عوضش رییس‌مون، همه رقم برنامه‌ای داشت. بخصوص وقت‌هایی که کارها همون جوری پیش می‌رفت که باید می‌رفت. دو سه شب بعد از اینکه عضو گروه شده بودم، رفتیم سینما. اینجا نور زیاده، مستقیم می‌خوره تو چشامون و اذیت می‌کنه، عوضش تو سینما چراغ‌هارو خاموش کردن، یکهو دنیا شد ظلمات. جیغ کشیدم. رییس پاشو گذاشت رو پام و فشار داد. حق با اون بود، اگه مردم می‌فهمیدند خیلی نادخ می‌شد. راستش از همون اول که رییس‌رو دیدم فهمیدم که بچه بامعرفتیه. همه گری گوری‌ها روی چمن‌ها حلقه زده بودند. گفتم: منم می‌خوام بیام قاطی شما! نیگام کردن و خندیدن، بعد با اشاره سر رییس راه افتادند که بروند. آستین یکی‌شونو گرفتم و کشیدم و گفتم: هی! من دیوونه نیستم، ولی باز محلم نگذاشتند. دو سه تا درخت‌رو دور زدم و جلوشونو گرفتم و گفتم: من به دردتون می خورم! از بالای عینک آفتابی دیدم که رییس چشمکی به بقیه زد و بعدش گفت: خیلی خب، قبول شدی! ولی مواظب باش لو نری.

می‌دونی خواهر؟ یه دفعه فهمیدم اونا بیشتر چیزهایی‌رو که لازم دارن تیغی به دست می‌آرن... هرجور که بود من هم باید جوهر و جربزه‌مو نشون می‌دادم، باهاس به همه‌شون می‌فهموندم که فقط به درد پای قابلمه نمی‌خورم. ولی راستشو بخوای، ته دلمون می‌لرزید، چون پیشترها عمه وردست خودش می‌نشوندم تا کمکش کنم تو کار دوخت و دوز. ما هم هی گند می‌زدیم. بدبختی‌ش این بود که وقتی کوک شل‌رو به جای شلال می‌زدی، نمی‌شد مث فرو کردن سوزن تو دستت افتضاح‌رو قایم کنی. اون وقت عمه بهم می‌پرید و جیغ می‌زد: کودن دست پاچلفتی! یکی میشه بچه من، یکی هم مث تو می‌شه شیربرنج وارفته! حالم از خیاطی به هم می‌خورد. دلم می‌خواست برم کلاس نقاشی، ولی اون می‌گفت: این کارها مال بچه سوسول‌هاس، مال اونایی که پولشون زیادی کرده. دوست داشتم بشم دکتر، و شاید هم پرستار. ولی بابا می‌گفت: عمه‌ت درست میگه، هنرستان به دردت می‌خوره، وقتش که شد می‌فرستمت هنرستان تا صنعت یاد بگیری.

آره، داشتم می‌گفتم... دوتایی شروع کردند به الکی آدرس پرسیدن. ما هم یه روزنامه بلند کردیم. چند متر اون طرف‌تر پیچیدیم تو یه کوچه، روزنامه لوله شده‌رو از زیر لباسم آوردم بیرون. مرام‌شونو! دریغ از یه آگهی که توش حرفی از ما باشه. با این که از اونا توقعی بیشتر از این نداشتم، خیلی ناراحت شدیم جون شما! اما عوضش تمرین خوبی بود. فکرش را بکنین! انگاری یک نمایش تموم عیار بود. داخل کل محوطه کارگاه یه وجب سایه نبود. هوا بدجوری داغ کرده بود و دم داشت. چند وقتی می‌شد که این گرمای جهنمی خونه‌نشینم کرده بود. آخه نمی‌تونستم کاپشن بپوشم. «یاکریم»ها بال بال می‌زدن و میان تیرهای طاق دنبال جا می گشتند، البته مث روزهای اول وقتی بی‌هوا می‌پریدند، از پرپت کردن و تق تق بال زدنشون جا نمی‌خوردم و نمی‌ترسیدم.

روی ریگ‌ها صدای پا می‌اومد، رفقا زود برگشته بودند! رفتند طرف تخته

پاره‌هـــای کنار کارگاه نجـــاری، از لای درز دیوارهای آهنـــی گاراژ، دیدم رییس نقاب کلاهشـــو تا روی صورتش آورده پایین. شـــنیدم که می گفت: دختـــر پردل و جرأتیه، ازش خوشـــم اومد، اقلش اینـــه که از دختر بودنش پشیمون نیست. زردی آفتاب به سیاهی زد. سرم گیج رفت، من که تا قبلش ذوق داشـــتم غذای مورد علاقه‌شـــو درست کنم، حالا قل قل قابلمه و پیس پیس گاز پیک نیک عذابم می داد.... بله، می‌دونین خانم؟

هیچی دیگه، با هم کار می کردن... اون دو تا واسه خودشون، ما هم واسه خودمون. ماها کیف قاپی و گدایی، اونا هم دزدی طلا ملا. ناشتایی نخورده می‌رفت سر قرار. دیگه هر کاری می کردم نمی گفت: خوب شد که اومدی قاطی ما؛ یا: اگه تورو نداشتیم چی کار می کردیم... به خیلی راه‌ها فکر کردم تا شـــر یارورو از ســـرم کم کنم، ولی جیگر هیچ کدومشو نداشتم. آره، این دختره تازه وارد شده بود رقیب ما.

گفتـــم که از وقتی پای اون لامسّـــب اومد وســـط حال و روز خوشـــی نداشـــتم. توی بازار مردم توی هم می‌لولیدند، هر کســـی حواسش پی کار خودش بود. یادمه از بس با غیظ به آدامس دندون زده بودم تا به قول سعید تمرکز بگیرم، تمام فکم درد می کرد. اولش کیسه پول تو سینه یک زن کولی –چون دستشـــو برده بود بالا و بقچه‌شـــو رو سرش نگه داشته بود – از زیر پته روســـریش نظرمونو گرفت. بعدش نیگامون کشیده شد به طرف مردی کـــه همان‌طور که داشـــت با موبایل حرف می‌زد، با دو انگشـــت توی تمام جیب‌هاشـــو می گشت. دست آخر نگاهم سرید روی مچ پرالنگوی زنی که دست بچه‌شو گرفته بود. باید کاری می کردم کارستون تا بلکه اون سوگلی هرگـــز ندیده‌رو از میدون به در می کردم. بله دیگه، چوب‌بری ناامن شـــده بـــود. بچه‌ها می گفتند کارگرهای راهداری هر لحظه نزدیک‌تر میشـــن. از خط‌های سفیدی که کشیده بودند معلوم بود جلوتر هم می‌آن. رئیس گفته بـــود بعد از کار می گه که چی تو کله‌شـــه. نکنه یـــه وقت نامردی کنه و مارو بذاره بره؟ تو نمیری، حراجی‌های شـــب عید و لامپ‌های پرنور جیوه‌ای و جنس‌هایی که دم مغازه‌ها آویزون بود، همه‌شون، یه چرخ زدند و تلپ ...

همـــه صورت‌ها دراز و کشـــیده بود و لب‌ها مـــث ماهی توی آب جلو چشـــام می جنبید. صداها درهم و برهم بودند. یکی از بچه‌ها سعی می کرد منـــو بندازه به دنده راســـت. تو همون حال یه دفعه متوجه یک قیافه آشـــنا لابلای جمعیت شـــدم. پســـر عمه بود. لامروت، عیـــن وقت‌هایی که تکیه می‌زد به چارچوب در اتاقش و می گفت: هیچی سر جاش نیست. اون وقت بابا منو می گرفت زیر مشـــت و لگد: « شد تو عمرت یه کار درست بکنی؟» عمه نیشـــخند می‌زد و می گفت: «تا دختر نرفته خونه شوهر از هر راهی که باشـــه باید کار یاد بگیره» ای تف به این روزگار، شـــازده—پســـر عمه – هر تیکـــه لباس صاحب مرده‌ش یک‌جایی افتاده بود... گند می‌زد به همه جا... اینجا دونه‌های اناری که دیشـــب کوفت کرده بـــود، اون طرف پس مونده غذای پریشب‌ش، زیر فرش پوسته تخمه‌های هفته پیش، یه لنگه جوراب خشـــک شـــده از عرق گوشـــه طاقچه، لگنه دیگه‌ش تـــوی رختخواب... خاک‌انداز پر می‌شد از پوست خشک شده و ته مونده ترشیده میوه‌هایی که کوفت کرده بود... تراشـــه‌های اصلاحش پخش شده بود این ور و آن‌ور... خلاصه، اتاق نگو، بگو چاله ســـرویس بگو... فکرشـــو بکن! اونقدر جون بکنی دســـتمزدت باشـــه فحش و لیچار... اون وقت کسی که دو سال، فقط دو ســـال از تو بزرگتره، چون پسره، کلی عزت داشته باشه و چپ و راست آقایی کنه... خوب، همینه دیگه؛ آخرش؟ بله خانم، خودت بهتر می‌دونی. به خودمون که اومدیم دیدیم دســـتبند به دســـتمونه. بعد، تفتیش و معاینه بدنی و خلاصه، انداختنمون گوشـــه کانون دخترها. داری می‌بینی وضع و حالمون‌رو... می‌بینی؟ حالا از شـــما یه خواهش دارم... می‌دونم تلویزیون جای آدم‌هایی مث ما نیســـت، ولی جون مادرت حالا که فیلم گرفتین بگو تموم قد، نشـــون‌مون بدن... بذار یه دفعه هم که شـــده ما یه جایی به چشـــم بیایم؛ توی نمای درشت و نزدیک!

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای احمد علی یزدان شناس –آباده

پیش از بیان هر نکته و نظری درباره داســـتان بلندی که نوشـــته‌اید و—برای چاپ در مســـابقه داستان‌نویســـی مجله فرســـتاده‌اید—پرسشی صریح و شاید هم تا حدی آزاردهنده از شما دوست باذوق و صاحب قلم دارم: بنا بر چه انگیزه‌ای و با چه دیدگاهی، توانســـته‌اید خودتان را—البته در عالم خیال، و نه تخیل!—به گونه‌ای تقریباً کامل و دربســـت به جلد و قالب «آگاتا کریســـتی» فرو اندازید؟!

نمی‌دانم از چه وقت و به چه ترتیب با دنیای داســـتانی آن «جنایی نویس» انگلیســـی موفق و مرحوم آشـــنا شـــده‌اید؛ همین قدر می‌توانم گمانه بزنم که با خواندن «اصل» یا برگردان فارســـی داستانها و رمانهای صرفاً پلیسی و جنایی «آگاتا کریستی» به شدت تحت تاثیر آثار او قرار گرفته‌اید و عمق این تاثیرپذیری —احتمالاً—به حدی رسیده که کارتان را به شیدایی کشانده است...

هیچ کس نمی‌تواند منکر تاثیرپذیری و حتی تقلید نویســـنده‌ای نوقلم و جوان از نویســـندگان شـــناخته و تثبیت شـــده حرفه‌ای باشـــد، اما معمولاً این تاثیرپذیری گذراســـت و علی الاصول هر نویســـنده حقیقتاً با قریحه‌ای دیر یا زود «خود» را به جای می‌آورد و جهان داســـتانی خود را کشف و پیدا می‌کند. در این روند است که هر «داستان نویس» حقیقی مُهر کامل شخصیت خلاق و یگانه خود را بر کل زندگی هنرمندانه و مجموع آثارش می‌زند.

داستان بلندی که شما با عنوان «هرکول پوارو وارد می‌شود» نوشته‌اید—در بهترین حالت—یک «کپی» یا به اصطلاح «باسمه»‌ای است که به هیچ وجه نمی‌تواند برابر با «اصل» باشد.

شـــما که خط و ربط و زبان و نثر نســـبتاً پخته و به ســـامانی دارید و از نوشته‌هایتان برمی‌آید که با کاربرد عنصرهای داســـتانی آشـــنایید، چرا «خود» تان را در کســـوت یک «داستان‌نویس ایرانی» نادیـــده می‌گیرید؟ چرا اندیشـــه و تخیلتان را در «زمـــان» «جغرافیا» و مجموعاً، در دنیای خودتان برای نوشتن داستان و رمان «خود» تان به کار نمی‌اندازید؟ با خواندن «هرکول پوارو وارد می‌شود» دریافته‌ام که از توان لازم برای داستان‌ســـرایی برخوردارید و انضباط ذهنی قابل تحســـینی دارید. توصیه‌ام این است که ضمن مطالعه و مرور رمانها و داستانهای نویسندگان قدر اول ایران و جهان، شـــگردهای کارشـــان را بیاموزید و درونی کنید. مطمئن باشید که با نگاهی عمیق و پیوسته به دور و برتان و به زندگی سرشار از تنوع و تناقض و همواره پرتپش پیرامونتان، می‌توانید داستان‌هایی بنویســـید که تاکنون هیچ کس ننوشـــته اســـت. امیدوارم از صراحتم در نقد کارتان نرنجیده باشید. ضمناً به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی «اطلاعات هفتگی» توجه کنید. در انتظار داستانهای «خودِ» خودتان، برایتان شادی و سرفرازی آرزو می‌کنم.

آقای امید رجبی –تهران

آنچه با عنوان «داستان روزهای غم‌انگیز» نوشته‌اید اساساً «داستان» نیست. از نثر و زبان خام و ابتدایی «نوشته» تان که بگذریم، گسیختگی در روایت ماجرایی که تلاش کرده‌اید شاید به شیوه‌ای «ملودراماتیک» جلب نظر کند، به کل «شبه حکایت» مورد نظرتان هم آسیب زده است.

ذوق و شوقی که برای نویسنده شدن دارید قابل تحسین است، اما خیلی سرراست و بدون اما و اگر باید برایتان بگوییم که فعلاً و در این مرحله باید بخوانید و در متابعت جدی از یک برنامه‌ریزی دقیق، با مطالعه آثار داستان‌نویسان شاخص و نامدار ایران و جهان کار را شروع کنید.

خواندن مجله‌ها و نشـــریه‌های عامه‌پســـند شـــاید برای وقت گذرانی خوب باشـــد، اما برای «نویســـنده» شـــدن هرگز نمی‌توانید فقط به مطالعه این گونه خواندنی‌ها اکتفا کنید. شـــاد و موفق باشید.

خانم آذر صداقت‌زاده –تهران

نوشته‌ای که تحت عنوان «مادر فداکار» قلمی کرده‌اید و فرستاده‌اید از هر نظر به یک «خاطره» گویی شبیه است. توجه داشته باشید که برای خاطره‌نویسی هم باید زبان و نثری سلیس و پاکیزه را به کار ببرید. مطالعه را جدی بگیرید. موفق باشید.

داستان‌های بهتری بنویسید

خانم‌ها و آقایان: زهرا یکه فلاح (نظرآباد) تهران –صبا مؤیدی (بجنورد) –بتول ســـیفی (شـــهرکرد) –رامین افتخاری (تبریز) –عطیه پورجعفری (کرمانشاه) –رضا عباسی اقدم (میانه) –ابوذر قاسمیان (جهرم) –مریم ابدالی (تهران) –اســـماعیل پور (ایلام) –شـــهره کمالی (اوز، فارس) – دریا بدری کوهی (رشـــت) –بهمن نظری دهکردی (شهرکرد) –منظر موسوی (اراک) –حسین سکاکی (سراب) –محمدرضا پاکزادان (دهلران) –جبار شـــافعی‌زاده (کامیاران) –نیره ندایی (فردوس) –بهرنگ ســـیفی‌زاده (صومعه‌سرا) –لیلا رضایی (بردسکن) –رویا شادکام (تبریز) –هادی رحیمی نژاد (تهران).

ذوق و گرایش‌هایتان به نویســـندگی ستایش‌برانگیز است. منتظر داستان‌های بهترتان هستم. سرفراز و پیروز باشید.

زبان، گرانبهاترین میراث یک ملت است. ● آرتور شوپنهاور

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

تماشای امواج: شنبه ۷ ژوئن. مردم در کنار ساحل دریا در موموبانی نشسته‌اند و از تماشای امواج دریا لذت می‌برند.

شلیک به آسمان: پنجشنبه ۵ ژوئن؛ در طی یک آزمایش، یک موشک هدف‌یاب از دریاچه «ایری» شلیک می‌شود. این موشکی توانست به هدف مورد نظر در ارتفاع ۱۲ مایلی دریاچه برخورد کند.

کانادا - تورنتو، بازتاب روز بارانی: دوشنبه ۹ ژوئن، در شهر تورنتو در کانادا، به مناسبت فستیوال «لو میناتو» میدان دونداس را با ۲۵۰ بادکنک بزرگ تزیین کردند. پس از برگزاری فستیوال باران شروع به باریدن کرد و در تصویر، بازتاب بادکنک‌ها را در کف خیابان می‌بینید.

در انتظار تغییر: پنج‌شنبه ۱۲ ژوئن. کودکی اهل کامبودا از لای نرده‌ها نظاره‌گر مراسمی است که به مناسبت روز جهانی مبارزه با کار کودکان برگزار شده است. در این مراسم به ۵۰۰ کودک کار رسیدگی شد و والدین‌ها بازخواست شدند و از آنها خواستند که به جای اجبار کودکان به کار کردن آنها را به مدرسه بفرستند.

شمال شرقی هند، به دنبال دانه: جمعه ٦ ژوئن؛ شمال شرقی هند. در تصویر یک روستایی را ملاحظه می‌کنید که در دریاچه پارو می‌زند و گیاهان دریاچه به نام «ماخانا» را جمع‌آوری می‌کند تا بتواند بذر آنها را به دست آورد. این دانه‌ها بسیار لذیذ بوده و بسیاری از روستاییان این منطقه از فروش این دانه‌ها امرار معاش می‌کنند.

توده های عظیم ابر: یکشنبه ۸ ژوئن. ابرهای طوفانی از فراز شهر آکونوموک در ویسکانسین در حال عبور هستند. این ابرها موجب بارش شدید باران، بادهای پرقدرت مخرب و ایجاد سیل شده و دهها خانوار مجبور به ترک خانه‌هایشان شدند.

جاده‌ای در آلمان – ۵ جولای: ۱۰۴۸ دستگاه تراکتور در جاده‌ای بین اشتینهافن و بالژوفن در یک خط قرار گرفته اند تا بتوانند اعتراض خود را نسبت به توجهی مسوولان بخش کشاورزی ابراز کرده و در عین حال رکورد عجیب و جالب خود را در کتاب گینس ثبت می کنند.

افغانستان – کابل – ۶ جولای: این روزها کابل چهره آرامی به خود گرفته و مردم سعی می کنند تلخی های خونین جنگ را فراموش کرده و به آرامی زندگی خود را دنبال کنند. یک بادکنک فروش افغانی در جاده قدم می زند تا به مرکز شهر کابل برسد و بادکنکهای خود را به کودکان از جنگ گریزان افغانی بفروشد. اسباب بازی که شاید کودکان افغانی تا این روز مشابه آنرا از نزدیک ندیده باشند.

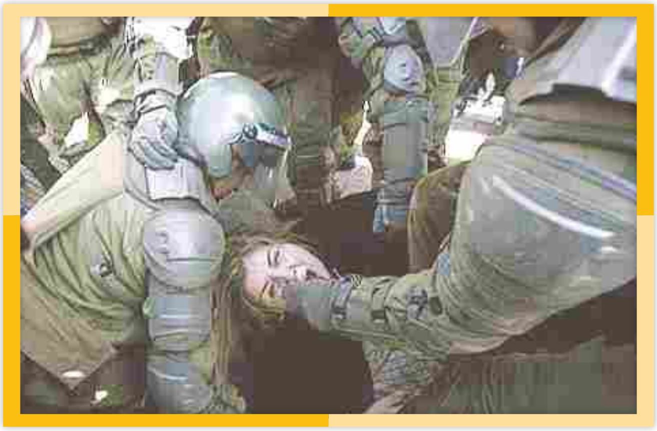

شیلی – سانتیاگو – ۹ جولای: این روزها در شیلی اعتصابات فراوانی دیده می شود و برخی از این اعتصابات چهره خشنی به خود می گیرد و اینجاست که پلیس مجبور به دخالت می شود. پلیسهای ضد شورش شیلی مجبور شدند معلمی را که به خاطر اعتراض به قوانین جدید آموزش و پرورش، در تظاهرات شرکت کرده با یورش اینچنین عجیب دستگیر کنند.

اسپانیا – مادرید – ۵ جولای: تیم ملی فوتبال اسپانیا توانست پس از ۳۲ سال به عنوان قهرمانی در سطح بین المللی دست یابد. این تیم با برتری برابر آلمان به این عنوان دست یافت. البته در مراسم بازگشت تیم ملی اسپانیا به خانه، دولت و مردم اسپانیا سنگ تمام گذاشتند. در عکس جمعیت شاد حاضر در یکی از خیابانهای اصلی مادرید را مشاهده می کنید که تجمع کرده اند و هواپیماهای نیروی هوایی اسپانیا نیز بالای سر آنها هنرنمایی می کنند تا ثابت کنند که دولت و مردم در این جشن سهیم هستند.

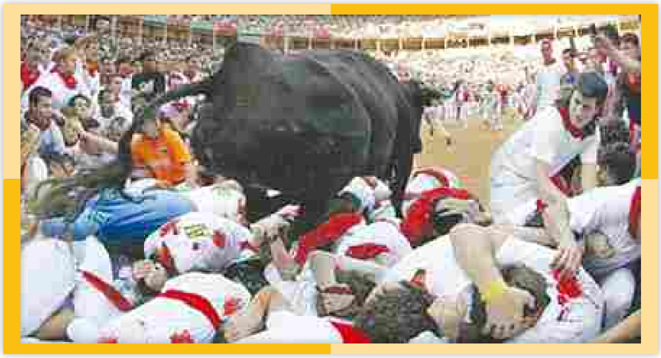

اسپانیا – پامپلونا – ۷ جولای: جشنواره سن فرمین یا جشنواره گاوبازی همه ساله در اسپانیا برگزار می شود. در این جشن چندین راس گاو در مسیری مشخص رها می شوند و مردم سعی می کنند که از دست گاوهای خشمگین فرار کنند. اما در این عکس مشاهده می کنید که یک گاو خشمگین توانسته عده‌ای از تماشاگران را گیر بیندازد و با تمام قوا بر روی اندام آنها حرکت می کند. حالا در این میان گاو لذت می برد یا انسان؟ پاسخش با شما!

فیلیپین – مانیل – ۱۰ جولای: به علت مهاجرت فراوان از شهرهای کوچک به مانیل، زندگی برای مردم بسیار دشوار شده است. در این عکس دختری را می بینید که به خاطر نبود مسکن و با وجود بحرانی به نام سیل در یک قبرستان طبقاتی زندگی را می گذارند و مدتهاست که به خاطر مواجهه با مشکلات خنده را فراموش کرده است.

زبان چیزی نیست جز رشد ساحرانه کلمه در تمام صور ارتباط و تفاهم

● پل والری

امیر پرندک

درختان خشک می‌شوند

چرا در خیابان اسدآبادی تهران (منطقه ٦ شهرداری، یوسف‌آباد) مرتب درخت‌ها را قطع می کنند در حالی که آب فراوان در جوی‌ها روان است. اصولاً منطقه، دارای قنات مستقلی است که آب فراوان دارد، اما به علت آب ندادن درختان مرتب خشک می شوند، سپس شهرداری با اره برقی آنها را قطع می کند، اما همت نمی کنند، آب جوی را به پای درختان باقی مانده بریزند.

چرا شهرداری مربوطه در این مورد اقدام نمی کند؟

هارون ولات

مبلغ بیمه رانندگان زیاد است

بیمه رانندگان و سوابق پرداختی آنها همچنان در ابهام است. به دستور رئیس جمهور محترم بابت بیمه رانندگان مبالغی کسر شد. این امر باعث شادی اغلب رانندگان شد، اما بعد از گذشت چند ماه درصدی دیگر حدود مبلغ یکصد هزار ریال به آن اضافه شد. حالا آنها مبلغ پانصد و یکهزار ریال یعنی ٥١ هزار تومان حق بیمه پرداخت می کنند. این مبلغ برای رانندگان به خصوص رانندگان کمکی زیاد است.

رانندگان کمکی هم امیدوارند که روزگاری بتوانند رنگ بازنشستگی را ببینند!

غلامعلی قاضی ـ شهرضا

مضرات سیگار جدی گرفته نمی‌شود

با توجه به تأکید پزشکان و مسوولان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی مبنی بر نکشیدن سیگار، متأسفانه برخی از جوانان به مضرات و خطرات استعمال دخانیات توجهی ندارند و به تذکرها و پیام‌های بهداشتی که به عنوان پیشگیری از سرطان ریه از طریق صدا و سیما و مطبوعات اعلام می شود، اهمیتی نمی دهند. به نظر می رسد، خانواده‌ها نقش مؤثری در تربیت فرزندانشان دارند و تذکرهای آنان نیز مفیدتر خواهد بود آیا این طور نیست؟

علی‌اکبر فرقانی

بی‌بی حنیفه را دریابید

امامزاده بی بی حنیفه از نوادگان امام موسی کاظم(ع) در پنج کیلومتری غرب آبدان از توابع استان بوشهر واقع شده است. مقبره مطهر این امامزاده که در کنار دره فصلی واقع است در مواقع بارندگی با مشکلاتی روبه‌راه است. آرامگاه این امامزاده والامقام فاقد گنبد و بارگاه است و فقط یک اتاق بسیار کوچک دارد. توجه به امامزادگان و عنایتی که مردم مذهبی این دیار به بقاع متبرکه دارند، همواره زبانزد خاص و عام بوده است. ای کاش مسوولان و خیرین بزرگوار سری به این مکان مقدس می زدند و از نزدیک با مظلومیت این امامزاده آشنا می شدند.

بوشهر - آبدان – رضا محمدی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

سیم کارت‌های بی‌فایده

این روزها همه جوانها یک سیم کارت اعتباری دارند. متاسفانه خطوط این کارتها بسیار شلوغ و در بیشتر مواقع غیرقابل دسترس است. ضرورت توزیع فراوان این سیم کارت با وجود اینکه خدمات لازم را ارائه نمی دهند، چی است؟ این سیم کارتها به مشکلات عدیده جوانها افزوده است.

مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر

پیاده‌روی خانوادگی در رامهرمز

همزمان با سالروز آزادسازی خرمشهر قهرمان، تعداد ١٥ هزار نفر از قشرهای مختلف مردم شهرستان رامهرمز به صورت خانوادگی در حرکتی زیبا و در راستای شادابی و پویایی بیشتر، مساحت پنج کیلومتری استادیوم تختی تا پارک کوهستانی رامهرمز را به صورت پیاده‌روی طی کردند که در پایان به قید قرعه جوایزی به شرکت کننده‌ها اهدا شد.

محمدعلی یوسفی

راهکارهای توسعه کشاورزی

دومین همایش سراسری راهکارهای توسعه کشاورزی در دانشگاه آزاد اسلامی واحد ایذه برگزار شد.

این همایش از سوی دانشگاه آزاد اسلامی واحد ایذه و با همکاری دانشگاه آزاد اسلامی واحد دزفول، جهاد کشاورزی، فرمانداری، باشگاه پژوهشگران جوان، شهرداری و شورای اسلامی شهرستان ایذه و با حضور مهندس دهقان نماینده منتخب مردم ایذه و باغملک، مهندس موسوی رئیس سازمان جهاد کشاورزی استان خوزستان و تنی چند از مدیران کل استان و مسوولان و مدیران ادارات و نهادهای محلی به مدت یک روز در دانشگاه آزاد اسلامی واحد ایذه برگزار شد.

شایان ذکر است، برنامه افتتاحیه این همایش در تالار سیمرغ اداره ارشاد با سخنرانی خدمتگزار ریاست دانشگاه واحد ایذه و مهندس موسوی ریاست سازمان جهاد کشاورزی استان آغاز و سخنرانان خواستار توسعه صنعت کشاورزی در این شهرستان شدند.

گفتنی است در بخش اختتامیه و پایانی همایش به مقالات برگزیده شده و سخنرانان برتر جوایزی به رسم یادبود اهدا گردید.

محمد ابولیان
خبرنگار اطلاعات هفتگی ایذه

برپایی همایش بزرگ فرهنگی

دبیر همایش فرهنگ و هنر و رئیس اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی نیکشهر با بیان اینکه دومین همایش بزرگ روز فرهنگ و هنر نیکشهر با یاد و یاری خداوند بزرگ و با حمایت مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی و فرماندار شهرستان نیکشهر برگزار شد، افزود: دلیل انجام این کار بزرگ این بود تا بتوانیم گوشه‌ای از توانمندیهای فرهنگی، هنری و ادبی این شهرستان را به نمایش بگذاریم. و از فعالان عرصه فرهنگ و هنر یاد کرده و قدردانی نماییم.

انور بیجارزهی هدف از برگزاری همایش را جدا از شناساندن فرهنگ بومی، تقدیر از گروه موسیقی پیرپتر که جزو ماندگارترین موسیقی نواحی ایران به شمار می روند و میانگین سنی شان حدود ٧٠ است عنوان کرد.

وی تقدیر از خانم خدیجه شیرانی بانوی روشن دل را که ثابت کرده است می توان موفق بود از دیگر اهداف همایش دانست و گفت: این بانو اکنون سال سوم دانشگاه در شهرستان یزد هستند و در رشته حقوق تحصیل می کنند.

گفتنی است، از فعالیت‌های صدا و سیما در جهت انعکاس اخبار و رویدادهای شهرستان نیکشهر در این همایش تقدیر و تشکر به عمل آمد و با اهدای جوایز و لوح تقدیر به آقای رستم کریمی خبرنگار واحد مرکزی خبر و نماینده رسمی صدا و سیما در شهرستان تشکر و قدردانی شد.

ر – ک از نیکشهر

چند پیشنهاد برای پسته زرند

زرند به عنوان یکی از شهرستانهای مهم استان کرمان با مشکلات بسیاری روبرو است. به منظور گام نهادن در مسیر توسعه، مسوولان باید در ارتباط با زرند اقدامات جدی نمایند. در ذیل به برخی اقداماتی که می تواند موجب عمران و پیشرفت این شهرستان شود، اشاره می شود:

١- پیگیری پروژه‌های جدید صنعتی با عنایت به توانمندی‌های معدنی شهرستان، به ویژه فعال شدن سنگ آهن جلال آباد.

٢- اهتمام جدی برای تکمیل راههای مواصلاتی شهرستان زرند به شهرها و استانهای همجوار

٣- رفع مشکلات بهداشتی و درمانی از طریق احداث مراکز درمانی و جذب پزشکان متخصص

٤- تلاش جدی در خصوص تامین آب آشامیدنی شهرستان که با توجه به حدود پنج هزار هکتار زمین پسته‌ای، بحران آب در دشت زرند از معضلات جدی آینده این شهرستان است

٥- توجه جدی به بازاریابی و صادرات پسته و رفع دغدغه‌های کشاورزان زرندی در زمینه فروش و فرآوری بهینه محصول خود.

٦- جلوگیری از فرار سرمایه از شهرستان و ایجاد بستر مناسب به منظور سرمایه گذاری در بخش‌های کشاورزی، خدماتی و صنعتی.

٧- تامین آب آشامیدنی زرند که با توجه به پایین رفتن سطح آب در دشت چترود و عدم کفاف آن در سالهای آینده به عوان مهمترین مساله حیاتی این شهرستان محسوب خواهد شد.

٨- جذب نیروهای بومی در کارخانه‌ها و موسسات صنعتی و خدماتی شهرستان که نتیجه آن پایین آوردن میزان بیکاری جوانان است

٩- جلوگیری از مهاجرت روستاییان به شهرها از طریق رونق بخشیدن به امر کشاورزی و دامپروری و فراهم آوردن امکانات شغلی و معیشتی در داخل روستاها.

١٠- توجه جدی به ساخت مسکن برای جوانان

محمود جعفری کوهبنانی

۱۳ نکته برای شادی شما در سفرهای تابستانی

ممکن است تعطیلات تابستان امسال برای برخی خانواده ها به جای شادی، ترس و دلهره به همراه داشته باشد؛ چرا که بیشتر آنها از این که در طول سفر خطر یا بیماری فرزندانشان را تهدید کند بیم دارند. البته بسیاری از مردم، پدرها و مادرها چنین اتفاقاتی را نتیجه بی برنامه گی و بی اطلاعی از مسائل و نکات ایمنی می دانند. بسیار ی از مردم نیز بر این اعتقادند که معمولا افرادی که وسواس بیشتری دارند، دچار دردسر بیشتر هم میشوند. اما همیشه هم این اعتقاد درست نیست. شما باید در طول سفر دیدن مناظر طبیعی و زیبای جاده و با هم بودن در وسیله نقلیه که زیباترین و شیرین ترین لحظات سفر است، به سادگی از دست ندهید و با عجله و شتاب خرابش نکنید. اینک ما قصد داریم نکات ارزشمندی که شما را در جهت سپری کردن تعطیلات بی دردسر تر و مسافرتی شیرین رهنمون می کند، به چاپ برسانیم.

۱ از بچه ها کمک بخواهید

سعی کنید در هر برنامه ریزی حتما از بچه ها هم کمک بخواهید. در این صورت، آنها هم به خاطر مشارکت خود در این کار از شما ممنون می شوند و هم جنبه های ایمنی مسافرت را از دید خود مطرح می کنند. جنبه هایی که ممکن است از نظر شما پنهان بماند، اما فرزندان با دقت مرور می کنند؛ از جمله استفاده از وسایل شخصی که در بسیاری از این موارد برای آنها بسیار قابل توجه است. اجازه بدهید بچه ها ساک خود را با کمک هم ببندند. شما می توانید قبل از حرکت، یک بار وسایل آنها را بررسی کنید. اطمینان شما به آنها باعث می شود تا خود را بزرگ تر احساس کرده، بیشتر از قبل در سفر، بار مسئولیت خود را بر دوش کشند.

۲ وسیله ای مطمئن برای سفر

چنانچه قصد دارید با اتومبیل خود راهی سفر شوید، حتما دو روز قبل از طریق یک تعمیرگاه اتومبیل، از سالم بودن آن مطمئن شوید. هیچ چیز به اندازه خرابی ناگهانی وسیله نقلیه مسافرت، روحیه شما را خراب نمی کند؛ به خصوص بچه ها که در صورت بروز چنین حادثه ای تعطیلات را هم بر شما، هم بر خود حرام می کنند. رفع عیوب اتومبیل تان، می تواند شما را از یک سفر راحت و ایمن مطمئن کند. سعی کنید پیش از حرکت، تمام وسایل مورد نیاز یک کیف کمک های اولیه را حتما با خود به همراه داشته باشید. در این صورت ضریب اطمینانی مسافرت شما چند برابر خواهد شد.

۳ تعادل در سفر

یک برنامه ریزی درست و متعادل می تواند بهترین نتیجه را از تعطیلات عاید فرزندان شما کند. همچنان که تلاش می کنید تا در سفر از هر نقطه ای برای فرزندانتان نکته های آموزشی را توضیح دهید، بکوشید تا جنبه های تفریحی آن را نیز به همان نسبت برای بچه ها جالب توجه کنید. درست است که جنبه های آموزشی سفر، بچه ها را خسته نمی کند، اما چنانچه تنها این بخش از سفر پر رنگ شود، مسلما بچه ها را خسته و دلزده می کند. بسیاری از بچه ها در این گونه موارد، دچار افسردگی شدید می شوند. سعی کنید با حفظ تعادل بین این دو جنبه، مسافرتی خاطره انگیز برای بچه ها به ارمغان آورید.

۴ آشنایی با محیط

یکی از موثرترین روش ها برای کاهش حوادث، آشنا کردن فرزندان و آگاهی دادن به آنها نسبت به محیطی است که قرار است برای مدتی کوتاه در آن به سر برند. در این صورت، هم خیال شما راحت تر است و هم کودکان با درصد اطمینان بالاتری به شادی و تفریح مشغول خواهند شد. چنانچه به منطقه ای کوهستانی سفر کرده اید، حتما در مورد خطرات بالا رفتن از کوه یا سقوط سنگ های کوچک به بچه ها هشدار دهید. به یاد داشته باشید در موارد ایمنی، ترسو بدن بهتر از بی دقتی است. به هر حال با علم به نکات بالا مسلما مسافرتی شیرین تر، تعطیلاتی بی دردسرتر و به یاد ماندنی تر خواهید داشت.

۵ عجله نداشته باشید

در هنگام سفر عجله نداشته باشید. هنگامی که پشت فرمان اتومبیل نشسته اید دائما به فکر سلامت خانواده خود باشید، با سرعت زیاد هر آن ممکن است یک اتفاق برای شما بیفتد. تفاوت سرعت زیاد با سرعت کم و متعادل در رسیدن به مقصد حداقل پنج دقیقه است؛ پس چه بهتر که در طول سفر با سرعت متعادل حرکت کنید و از کورس گذاشتن در جاده ها دوری کنید. سعی کنید مقررات راهنمایی و رانندگی را در جاده های کشور رعایت کنی تا خدای ناکرده پشیمانی به بار نیاید.

۶ عصبانی نشوید

سعی کنید در طول سفر، بر اعصاب خود مسلط باشید. به خود بگویید که در سال که یک بار خانواده را به تفریح آوردید، پس درست نیست که با عصبانیت های بی مورد خود، سر هر مسئله کوچکی خانواده خود را ناراحت کنید.

۷ غفلت نکنید

در مسافرت مراقب خانواده خود باشید. به خصوص بچه ها که خدای ناکرده در شهری غریب گم نشوند. مراقب اتومبیل خود و همچنین وسایل سفرتان باشید. مراقب کیف پولتان باشید. در سفر بیشتر از چک های مسافرتی استفاده کنید. بدانید که یک لحظه غفلت، ممکن است یک عمر پشیمانی به بار آورد و همین امر باعث می شود که مسافرت بر شما و خانواده تان تلخ گردد.

۸ مراقب دریا باشید

شمایی که قصد سفر به مناطق ساحلی ایران را دارید، در مناطق حفاظت شده دریا شنا کنید. هر ساله ده ها نفر در آب های ساحلی غرق می شوند و مسافرت را به چند خانواده تلخ می کنند. هر ساله شاهد غرق شدن قربانیانی در دریا هستیم که بدون رعایت نکات ایمنی خود را در آغوش دریا می اندازند، اما...

۹ به جاهای جدید بروید

سعی کنید با یک برنامه درست به مناطقی که تاکنون ندیده اید و سفر تازه برای شما تازگی داشته و خاطره انگیز باشد.

۱۰ غذای بین راهی خطرناک است

قصد جسارت به رستوران های بین راهی نیست، اما بهتر است در مکانی غذا را میل کنید که مطمئن باشید بهداشت کاملا در آنجا رعایت می شود؛ پس مراقب غذاهای بین راهی باشید.

۱۱ هزینه کم، اما خوشی زیاد

سعی کنید در سفر، هزینه را تا حد امکان پایین بیاورید؛ البته اگر از لحاظ مالی در وضع خوبی بسر می برید، بد نیست که برای خانواده تان حسابی خرج کنید، اما اگر توان مالی تان آنقدر نیست که از پس مخارج سفر برآید، پس چه بهتر که با یک برنامه ریزی صحیح، مخارج سفر را کم و به خوشی هایتان اضافه کنید.

۱۲ تنها در جنگل نخوابید

اگر یک خانواده هستید، شب تنها در جنگل چادر نزنید؛ چرا که خطرناک است. حتما چند خانواده باشید در کنار یکدیگر.

۱۳ مراقب رودخانه ها باشید

رودخانه ها امواج تند دارند. برای سفر اگر در کنار یک رودخانه به سر می برید، مراقب اطفال باشید تا خدای ناکرده داخل رودخانه نیفتند.

زبان نشان دهنده دانائی ملت‌هاست

●ناتالی ساروت

از گوشه
و کنار
جهان

بادوام‌ترین ساعت

چند کارشناس برجسته سوئیسی که روی ساعت‌های مشهور جهان مطالعه کرده بودند، سرانجام از میان همه ساعت های مشهور ساعت بیگ‌بن در لندن را، به عنوان دقیق ترین و بادوام‌ترین ساعت در ابنیه‌های تاریخی، شناخته‌اند.

درواقع در مقایسه با آنچه که در لندن اتفاق افتاده بویژه بمباران هوایی روی لندن که توسط جنگنده و بمب‌افکن های آلمانی در جنگ جهانی دوم اتفاق افتاد، اینکه بیگ‌بن حتی یک ثانیه هم دچار لغزش نشده، یک امر شگفت انگیز تلقی شده است.

این در حالی است که ساختار مکانیکی این ساعت بسیار قدیمی بوده و از تکنولوژیهای تازه کاملاً بی‌بهره بوده است. درواقع جالب است بدانید که عقربه‌های بیگ‌بن را همه ساله با روغن‌کاری معمولی، سرویس می‌کنند!

اما یک نکته بااهمیت در این پژوهش آن است که یک بنای قدیمی در ایران هم که همانا ساعت گل (میدان گل) در شیراز است، در میان بناهای ساعت‌دار و برجسته شناسایی شده است که خودمان هم از آن خبری نداشتیم!

یک عنصر مفید برای کاهش وزن

به تازگی توسط پژوهشگران از یک نکته بسیار جالب درباره کرفس پرده برداشته شده است. درواقع همگان می‌دانستیم که کرفس یکی از سبزیجات مفید است که بخصوص اگر به صورت خام مصرف شود. اما نکته بسیار جالبی که درباره آن وجود دارد، قابلیت کاهش وزن توسط مصرف کرفس است. آری هر قطعه یا گل کرفس، تنها دارای پنج کالری است.

درواقع آدمی باید بیست قطعه کرفس خام را مصرف کند تا به اندازه یک عدد بیسکویت کالری مصرف کرده باشد. اتفاقاً خاصیت کاهش وزن با کرفس هم در همین عدم تعادل میان وزن کرفس و میزان کالری آن است. درواقع به دلیل حجم زیاد آدمی می تواند مقدار زیادی کرفس مصرف کند و شکم خود را پر کند و احساس سیری هم به او دست می‌دهد. درحالی که تنها ۴۰ یا ۵۰ کالری را مصرف کرده است، درحالی که در یک صبحانه ساده (نان و پنیر) ما دو هزار کالری مصرف می کنیم. حال خود محاسبه کنید که اگر یک ماه به جای صبحانه، تنها کرفس خام را مصرف کنیم خود به معنای از دست دادن پنج کیلوگرم از وزن است.

خانه زیگموند فروید

تصویری که مشاهده می کنید، خانه‌ای است که آدرس آن (لندن – خیابان مارسفیلد – شماره ۲۰) می‌باشد. البته این یک خانه ساده و دارای آدرسی ساده‌تر می‌باشد، اما واقعیت آن است که در این خانه زمانی پدر علم روانشناسی یعنی زیگموند فروید زندگی می‌کرد. البته در زمانهایی که او در انگلستان بسر می‌برد که دوران کوتاهی هم نبود، پس از او هم دخترش آنا فروید که تا ۹۰ سالگی زنده بود، در آن زندگی می کرد. اما پس از مرگ آنا، مقامات دست به کار شده و خانه فروید را با ده هزار جلد کتاب، همچنین صندلی‌ها و کاناپه‌هایی که نخستین روانکاویهای تاریخ روی آنها انجام گرفته بود، به موزه‌ای تبدیل کرده‌اند که علاوه بر امکانات برای بازدید عموم از موزه، ابزار و امکاناتی هم برای تحقیق و مطالعه دانشجویان و پژوهشگران علم روانشناسی در بخش‌های مشخصی از خانه قرار داده شده است، با آنکه هنوز چند هفته‌ای از شروع کار موزه فروید در خانه فروید نگذشته، اما استقبال از آن خارق‌العاده بوده است و براساس همه‌پرسی که از بازدیدکنندگان به عمل آمده، حتی عده‌ای مدعی شده‌اند که دچار افسردگی یا اضطراب و سایر ناهنجاریهای روحی و روانی بوده‌اند و بازدید از خانه فروید، آرامش را بر آنان مستولی کرده است! جل‌الخالق!

شیشه‌ای که خود را تمیز می‌کند!

قبل از آنکه عملاً این گونه شیشه‌ها در ساختمانها به کار گرفته شود، همگان درباره آنها شنیده بودیم، اما نحوه کار آنها را نمی‌دانستیم. اما حالا همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، با اتمام ساختمان «گرکین» در لندن که بدنه خارجی آن تماماً از شیشه‌ای که به طور خودکار عمل پاکسازی را انجام می‌دهد، تشکیل یافته، درواقع اطلاعات ما هم تکمیل‌تر شده است.

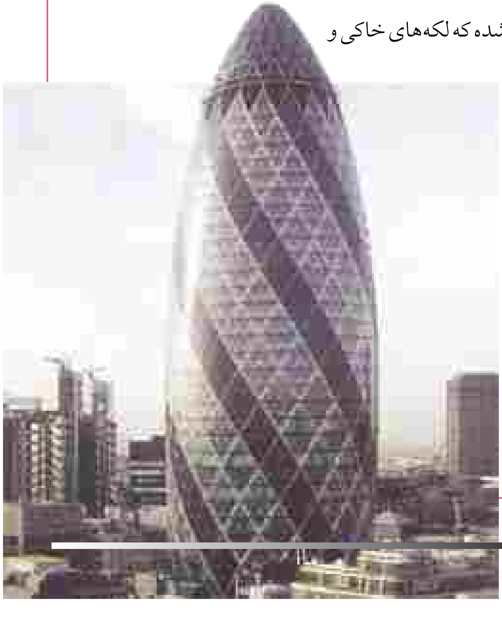

این نوع شیشه در سطح از ماده‌ای شیمیایی پوشیده شده که لکه‌های خاکی و یا چربی و یا هر گونه ناپاکی دیگر را تبدیل به پلاکتهایی می‌کند که در آب به سادگی حل می‌شوند. این لایه که پانزده میلی‌متر ضخامت آن است درواقع از تیتانیوم دواکسید یا اکسید تیتانیوم ساخته شده که توسط اشعه اولتراویولت از جانب خورشید، فعالیت پاکسازی خود را تحریک می کند.

درواقع تمامی پروسه به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده که در طی هر هفته یکبار با قرار گرفتن خورشید در زاویه مساعد و دمای مطلوب، جریان پاکسازی خودکار در تمامی بدنه شیشه‌ای در ساختمان آغاز می‌شود. و در یک زمان ٤ ساعته، پروسه پاکیزه‌سازی بدنه شیشه‌ای بدون اینکه حتی یک نیروی انسانی هم در آن شرکت داشته باشد، انجام می گیرد.

شخصیت پرفروش در گیشه

و این هم تصویری از شخصیت تخیلی در فیلمی است که یکی از پرفروش ترین فیلم‌ها در تابستان امسال بوده و در کنار ایندیاناجونز، اثر اسپیلبرگ، باعث شده تا تابستان امسال هم مانند گذشته فیلم‌های علمی و تخیلی با چاشنی کمی خشونت، حرف اول را در گیشه‌های فروش بلیت بزنند.

درواقع فرد مذکور همان مرد آهنی است با بازیگری رابرت داونی، بازیگری که با ایفای نقش چارلی چاپلین به اشتهار رسید.

داستان مرد آهنی از این قرار است که یک شخصیت بسیار ثروتمند، در خفا علاقه فراوانی به علم و صنعت داشته و سعی می کند تا یک آدم آهنی یا ربات تکمیل شده و همه کاره‌ای را به وجود آورد، اما از طرفی هم دولتمردان آمریکایی، می خواهند تا از اختراع او برای کشتار انسانها در مستعمره‌های خود از جمله عراق استفاده کنند.

مرد ثروتمند که به یکباره وجدان خود را آگاه و بیدار می یابد، با این امر مخالفت می کند که در نتیجه درگیری میان رباتهای خوب و بد آغاز می شود که در پایان هم طبیعتاً پیروزی با ربات خوب و با وجدان بیدار است که البته با حقیقت چندان مطابقتی ندارد!

موفقیت ایستگاه فضایی

بسیاری از کارشناسان علوم فضایی نگران ایستگاه فضایی بین‌المللی که چند محقق و فضانورد از نقاط مختلف جهان در آن زندگی می کنند، بودند چرا که ناگهان پیش بینی شد که چند توفان فضایی مهلک در حال وقوع است و متاسفانه بدنه ایستگاه فضایی بین‌المللی که آن را در تصویر هم مشاهده می کنید، برای چنین فجایعی آزمایش نشده بود.

سرانجام زمانی که توفانها آغاز شد، فضانوردان هر کدام با ترس و لرز در گوشه‌ای خود را با کمربند ایمنی بسته بودند.

بر طبق آنچه که یک عمل استاندارد و قانونی است، در هنگام بروز توفان هم رابطه بین ایستگاه فضایی و زمین یا همان ایستگاه مرکزی در زمین قطع می‌شود.

بنابراین زمانی که این رابطه قطع شد برای زمینی ها چون یک عمر طی شد و سرانجام پس از برقراری ارتباط و اعلام شناسایی از جانب ایستگاه فضایی، همه نفسی به راحتی کشیدند و مشخص شد که ایستگاه فضایی بین‌المللی دارای بدنه‌ای مستحکم و مقاوم است که در برابر توفانهای فضایی که برخی اوقات سرعت آن به یکهزار کیلومتر در ساعت می‌رسد، دچار مشکلی نمی‌شود.

یک موجود جدید

دنیای زیست شناسی ماه گذشته با هیجان و انگیزه فوق‌العاده‌ای روبرو شده بود. دلیل آنهم، کشف یک موجود جدید، آنهم پس از سالها بی خبری در این مقوله یعنی مکاشفه موجودات تازه بود.

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، مارمولک دندان کوسه ای است که زیست‌شناسان نام بسیار طولانی (کارچارودونتوساروس) را برای آن انتخاب کرده‌اند.

فسیلی که یافت شده متعلق به میلیونها سال پیشتر است، اما اطلاعاتی که درباره این موجود به دست آمده حاکی از درنده بودن این موجود است که در مکانهایی پنهان می‌شده و بر طعمه خود هجوم می‌آورده است.

البته در زمانی که این حیوان زندگی می کرده، حداقل سه گونه گوشتخوار درنده در روی زمین پرسه می‌زده که یکی از آنها دایناسوری بسیار خطرناک به نام تی‌رکس بوده و درنتیجه این حیوان باید مراقب خودش هم می‌بوده است، اما آنچه که برای زیست‌شناسان جالب و جذاب به نظر می‌رسد، شکل ظاهری و فرم بدنی حیوان است که روی زمین بی‌همتا بوده و این امر نشان از احتمال وجود گونه‌هایی دیگر از همین خانواده می‌دهد که زیست‌شناسان را پس از سالها بیکاری، دچار هیجان و انگیزه کرده است.

خزنده‌ای که لباس عوض می کند!

تاکنون تصور می‌شد که پوست انداختن مارها و خزندگان دیگر مانند مارمولک، قورباغه و امثال آنها به صورت قطعه قطعه و در یک زمان طولانی انجام می‌شود، اما مطالعه روی برخی از مارها از جمله کبرایی را که در تصویر مشاهده می کنید، نشان داد که اینان پوست خود را در یکزمان و به صورت کامل از بدن خارج کرده و با پوست تازه پس از یک استراحت نسبتاً طولانی، حرکت را آغاز می کنند.

نکته جالب اینکه مار کبرا در هنگام پوست‌اندازی، دمای بدن خود را که معمولاً بسیار کم است افزایش یافته می یابد.

بنابراین این نظریه که مارها حیواناتی خونسرد می‌باشند، در همه حال حقیقت ندارد. مار کبرا در جریان پوست‌اندازی خود تغذیه نمی کند چرا که در هنگام تغذیه اندازه بدن کبرا بزرگتر می‌شود و پوست اندازی که مرحله‌ای بسیار دشوار است، انجام نمی گیرد.

نکته دیگری که پژوهشگران متوجه آن شدند، شکنجه‌آور بودن و دردهای شدیدی است که در هنگام تعویض پوست گریبان حیوان را می گیرد، بخصوص که این پروسه به یکباره و در تمام بدن (مانند کبرا) انجام شود.

طغیان زبان، فریادهای ناشنیده است

● مارتین لوتر کینگ

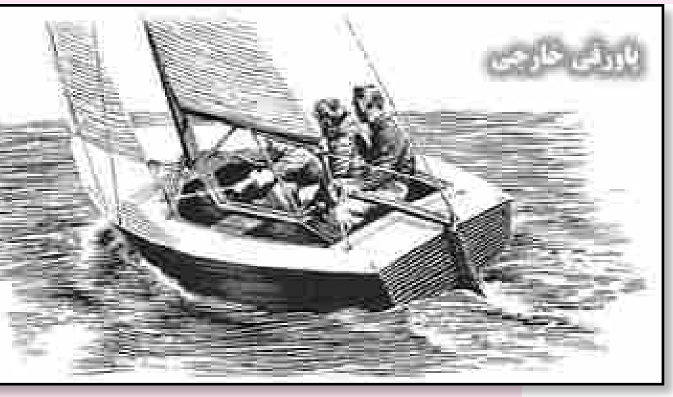

در قسمت قبل خواندید که «تری مک آلن» یک مأمور برجسته پلیس پس از یک عمل جراحی قلب بازنشسته شده و دوران نقاهت را در یک قایق تفریحی سپری می کند که یک زن به او مراجعه کرده و می گوید قلبی که در سینه اش می تپد متعلق به خواهر من است

کارآگاه «مک آلن» غوطه‌ور در افکار ضد و نقیض، روی عرشهٔ قایقش مدتی به آسمان و ماه روشن چشم دوخت و سپس از جا برخاست و به سالن قایق رفت. تلویزیون را روشن کرد، اما بی آنکه نگاهی به صفحهٔ آن بیندازد، چند کانال عوض کرد و دوباره تلویزیون را خاموش کرد. زیر زبانش درجه گذاشت. دمای بدنش طبیعی بود. نگاهی به چهرهٔ خود در آینه انداخت. چشمان سبز مایل به خاکستری اش با رگه‌های خون درآمیخته بود. پیراهنش را از تن درآورد. هرچند آینه کوچک بود، جای عمل به شکل بدمنظری روی سینه‌اش دیده می شد، دوباره پیراهنش را به تن کرد و به قسمت جلوی کشتی که یک اتاق سه گوش بود، رفت. در آن اتاق، پرونده‌های مختلفی را درون جعبه‌هایی نگهداری می کرد. این پرونده‌ها مربوط به قاتلین زنجیره‌ای و مواردی بود که روی آن کار کرده بود. قبل از ترک خدمت، از بیشتر آنها یک کپی تهیه کرده بود. هرچند برخلاف اصول بود، اما او این کار را انجام داده بود. از زمانی که بازنشسته شده بود، حتی یک بار این پرونده‌ها را باز نکرده بود. به این دلخوش بود که روزی با استفاده از آنها، خاطرات خود را به صورت کتابی منتشر کند!

پشت میز نشست و چراغ دیواری را روشن کرد. چشمش به نشان «اف.بی.آی» افتاد که ١٦ سال آزگار، آن را با خود حمل کرده بود. حالا آن را بالای میزش به دیوار آویخته بود.

کنار آن، روی دیوار، تصویر دختر جوانی دیده می شد که به طرف دوربین لبخند می زد، این عکس مربوط به سالها قبل بود. از یادآوری این خاطره، ابروانش را درهم کشید. نگاهش را از آن برگرفت و به شلوغی و درهم ریختگی میز چشم دوخت. مشتی قبض و رسید و مدارک پزشکی و بریده روزنامه، روی میز تلمبار شده بود. او شروع به مرتب کردن آنها کرد. اما نمی توانست فکر آن زن را از سر بیرون کند. ملاقات با «گراسیلا توریس» تغییر ناگهانی در او به وجود آورده بود. احساس می کرد خواهرش با اوست، درون سینهٔ اوست!

سرانجام، بریدهٔ روزنامه‌ای را که سبب شده بود «گراسیلا» با خواندن آن به قایق او بیاید، یافت. در روز انتشار، این مقاله را از روزنامه بریده و بعدش کوشیده بود آن را به دست فراموشی بسپارد، اما امکان نداشت. این مقاله، وابستگان قربانیان را به طرف قایق او سرازیر کرد: مادری که جسد مثله شدهٔ دختر نوجوانش در ساحل پیدا شده بود. پدر و مادری که پسرشان در آپارتمانی در «وست‌هالیوود» به دار آویخته شده بود. شوهر جوانی که همسرش برای بازی گلف رفته و هرگز بازنگشته بود! این ها همه به او مراجعه کرده و تقاضای کمک کرده بودند. اما او آب پاکی را روی دستشان ریخته بود. نتوانسته بود کمترین کمکی به آنها بکند و یا حتی تسلی شان بدهد! اما این مورد آخری، او را بر سر دوراهی قرار داده بود! نگاهی به بریده روزنامه انداخت. او به این خاطر تن به این مصاحبهٔ مطبوعاتی داده بود که خود را مدیون نویسنده آن می دانست. زمانی که در «اف.بی.آی» مشغول خدمت بود، «کیشا راسل» خبرنگار روزنامهٔ «لس‌آنجلس تایمز» همواره به او محبت نشان می داد. این گزارشگر، ستون ثابتی در روزنامه داشت که در آن، از شخصیت‌های برجسته‌ای که از کار کنار رفته بودند، یاد می کرد. یک ماه پیش تر به قایق او زنگ زده و تقاضای مصاحبه کرده بود. این دختر مهربان، از یک سال قبل، با درج مقالاتی در همین ستون، نوشته بود که «مک آلن» در انتظار دریافت قلب به سر می برد، و حالا که عمل پیوند قلب انجام شده بود مایل بود این خبر جدید را نیز به اطلاع خوانندگان خود برساند و به این وسیله یاد این کارآگاه خبرهٔ پلیس را گرامی دارد. هرچند «مک آلن» تمایل چندانی به این گفت‌و شنود نداشت، اما چاره‌ای نبود، می بایستی دین خود را به این بانوی خبرنگار ادا می کرد!

روزی که این گزارش چاپ شد، خانم «راسل» چنان تعریف و تمجیدی از خدمات این مأمور پیشین پلیس به عمل آورد که «مک آلن» احساس کرد منزلت اجتماعی خود را از طریق این مقاله بازیافته است!

بریدهٔ روزنامه را برداشت و به بازخوانی آن پرداخت. عنوان مقاله چنین بود: قلب نو، شروع تازه‌ای برای مأمور سابق «اف.بی.آی». گزارشگر، پس از ذکر خدمات ارزندهٔ این کارآگاه پلیس نوشته بود که «مک آلن» زمانی برای مردم «لس آنجلس» نام و چهره‌ای آشنا بود که مرتب سخنان او در روزنامه‌های محلی به چاپ می رسید. اما او این روزها دیگر نشان و کارت مخصوص پلیس، یا اسلحه‌ای با خود حمل نمی کند. حتی لباس آبی رنگ «اف.بی.آی» را ندارد. یک شلوار جین رنگ و رورفته و یک تی شرت کهنه به تن می کند. چرا که این مرد ٤٦ ساله از یک عمل پیوند قلب، جان سالم به دربرد و در یک قایق ماهیگیری ١٢متری به نام «دریای آرام» زندگی می کند و می گوید که این روزها، شکار جنایتکاران و تجاوزگران به عنف را به دست فراموشی سپرده است. بنابر اظهار پزشکان، فشار عصبی شدید، به ویروسی امکان عمل داد تا قلب او را تا آستانهٔ مرگ پیش ببرد. اما او با پیوند قلب توانست بر این دشمن خطرناک غلبه کند و زنده بماند. البته او دارای خون کمیابی است که فقط در کمتر از یک درصد جمعیت پیدا می شود. انتظار او برای دریافت یک قلب مناسب، تقریباً دو سال به درازا کشید. دکتر «بانی فاکس» پزشک جراح او که این عمل پیوند قلب را با موفقیت انجام داده می گوید: «اگر این انتظار کمی بیشتر به طول می انجامید، هر چند امکان داشت بیمار زنده بماند و نفس بکشد، اما به اندازه‌ای ضعیف می شد که دیگر انجام این عمل جراحی روی او امکان‌پذیر نبود!»

«مک آلن» در این دو سال که در لیست انتظار برای دریافت قلب به سر می برد، از طرف «اف.بی.آی» به خاطر از کارافتادگی، بازنشسته اعلام شد.

«مک آلن» اکنون از بیمارستان مرخص شده و طی هشت هفته دوباره فعالیتهای جسمانی خود را آغاز خواهد کرد. این مأمور سابق «اف.بی.آی» پرونده‌های پیچیده و بزرگی را بر عهده داشته است که از مشهورترین آنها می توان از پروندهٔ به دام انداختن جانی مرموز، دستگیری جانی خیابان «سان‌ست استریپ» یا گوژپشت «لوتر» نام برد. پس از دستگیری این جنایتکاران به او لقب «مرد گورستان» داده شد، زیرا او برای کشف جنایات، در گورستان به دنبال قربانیان خود می گشت! او کارشناس برجستهٔ امور جنایی است و غالباً برای کمک به پلیس محلی، به «لس آنجلس» پرواز می کرد. و اکنون که با «اف‌بی.آی» همکاری نمی کند، می توان از تجربیات او در کشف جنایات بهره گرفت. هنوز پاره‌ای از بازجویی هایش ناتمام مانده بود که یک شب، ناگهان در اداره پلیس، از ناحیهٔ سینه درد شدیدی احساس کرد و دچار حمله قلبی شد. نگهبان شب، او را یافت و به موقع به بیمارستان رساند. پزشکان تشخیص دادند که «مک آلن» دچار نوعی «کاردیومیوپاتی» پیشرفته (ضعیف شدن عضلات قلب) شده و باید تحت عمل جراحی پیوند قلب قرار گیرد. سرانجام شانس به او روی آورد و قلب مناسبی برای انجام این پیوند پیدا شد. پس از ٦ ساعت عمل جراحی، اکنون قلب اهداکنندهٔ آن در سینهٔ «مک‌آلن» می تپد. او نمی داند در زندگی جدیدش، به جز ماهیگیری چه فعالیت دیگری را آغاز خواهد کرد. درخواست‌های زیادی از سوی مأموران پیشین و کارآگاهان پلیس دریافت کرده که به او پیشنهاد کرده‌اند به عنوان بازجوی خصوصی یا مشاور امنیتی با آنها همکاری کند. اما در حال حاضر، همهٔ توجه او به تعمیر کردن قایق «دریای آرام» معطوف شده است. قایق ماهیگیری او متعلق به ٢٠ سال پیش است و از پدرش به ارث رسیده است. این قایق، مدت شش سال بلااستفاده رها شده بود. اما حالا «مک‌آلن» تمام توجه خود را به این قایق دوخته است. او آدم شریفی

قسمت‌سوم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

و او به قتل رسیده و به خاطر دینی که به او داری باید در شناسایی قاتل به من کمک کنی. مک آلن وضع جسمانی و بازنشستگی خود را برای زن توضیح می دهد و می گوید که از هر کاری منع شده است اما پس از رفتن زن وجدانش او را آرام نمی گذاردو...

است که...

«مک آلن» لحظه‌ای به عکسی که از او در این مقاله چاپ شده بود نگریست.

این عکس، متعلق به زمانی بود که در «اف‌بی‌آی» کار می‌کرد. با چشمان پرجذبه‌اش به دوربین خیره شده بود! هنگامی که خانم «کیشا راسل» برای تهیهٔ گزارش به قایق او آمد، یک عکاس نیز همراه خود آورده بود. اما «مک آلن» به آنها اجازه نداد که از چهرهٔ او بعد از عمل جراحی عکس بگیرند. از آنها خواست که از یک عکس قدیمی او استفاده کنند. او نمی‌خواست کسی قیافهٔ کنونی او را ببیند. در حدود ۱۵ کیلوگرم لاغر شده بود، اما این چیزی نبود که می‌خواست پنهان کند، بلکه چشمهایش بود که دیگر آن قدرت و جذبه قدیم در آنها دیده نمی‌شد!

او بریدهٔ روزنامه را تا کرد و کنار گذاشت. به عادت همیشه که می‌خواست فکر کند، چند لحظه با انگشتش روی میز ضرب گرفت! شماره تلفنی که «گراسیلا توریس» به او داده بود، کنار تلفن، روی همهٔ کاغذها به چشم می‌خورد که با یک پاکت بازکن، آنها را به هم دوخته بود!

◆◆◆

هنگامی که به عنوان مأمور آگاهی خدمت می‌کرد، در زمان به دام انداختن جنایتکاران زنجیره‌ای، او نیز مثل بقیهٔ همکارانش بر این عقیده بود که خون را باید با خون شست! اگر جنایتکاری از چنگش می‌گریخت، به خون او تشنه می‌شد. آنچه بر سر «گلوریا توریس» آمده بود، اکنون او را سخت جریحه‌دار کرده بود. او به این خاطر زنده مانده بود که سارق شیطان‌صفتی، با شلیک یک گلوله، به زندگی «گلوریا» -که سر راه او و صندوقدار فروشگاه- قرار گرفته بود خاتمه داد. به همین آسانی!

«مک آلن» خود را مدیون این دختر احساس می‌کرد. نه تنها این دختر، بلکه پسر کوچکش «ریموند» و خواهرش «گراسیلا» و حتی خودش!

شماره «گراسیلا» را گرفت. دیر وقت بود. اما نمی‌توانست بیش از این صبر کند و می‌دانست خواهر مقتول نیز در انتظار چنین تلفنی به سر می‌برد. با اولین زنگ گوشی را برداشت. «مک آلن» پرسید:

- خانم «توریس»؟

- بله، خودم هستم.

«مک آلن» خود را معرفی کرد و پرسید:

- بی‌موقع مزاحم شدم؟

- نه، به هیچ وجه.

- پس گوش کنید. می‌خواستم بگویم من راجع به موضوع فکر کردم. قول می‌دهم دوباره به شما تلفن کنم و تصمیم نهایی خود را اعلام کنم.

- بله، خیلی از شما متشکرم.

در صدای «گراسیلا» امیدواری موج می‌زد. «مک آلن» قلبش به درد آمد. احساس کرد که این زن، جز او پشت و پناهی ندارد! گفت:

-اما باید توجه داشته باشید که قتل خواهر شما بر حسب تصادف و با انگیزهٔ مالی - یعنی سرقت -صورت گرفته و از این نظر، با پرونده‌هایی که من تاکنون روی آنها کار کرده‌ام و بیشترشان را جنایات زنجیره‌ای تشکیل می‌داده‌اند خیلی تفاوت دارد، با این حال نمی‌خواهم شما را ناامید کنم. تلفن کردم بگویم که فردا سری به اداره پلیس «لس‌آنجلس» خواهم زد. نمی‌دانم آیا مرا تحویل خواهند گرفت یا خیر؟ به هر حال سعی خود را خواهم کرد. این کمترین کاری است که برای ادای دین به خواهر شما می‌توانم انجام دهم!

- از همدردی شما بی‌نهایت متشکرم.

کارآگاه «مک آلن» بدون اعتنا به این تعارف، از او خواست که اطلاعات بیشتری درباره خواهرش «گلوریا» به او بدهد و همین طور، اسامی کارآگاهانی که روی پرونده او کار می‌کنند، در اختیار او بگذارد. در حدود ۱۰ دقیقه باهم گفتگو کردند. پس از آنکه «مک آلن» اطلاعات مورد نیاز، و همچنین نام آن دو کارآگاه را در دفتر کوچکش یادداشت کرد، گفت:

- اگر به اطلاعات بیشتری نیاز داشتم با شما تماس می‌گیرم. امیدوارم بتوانم کاری انجام دهم.

«گراسیلا» امیدوارانه گفت:

- آقای «مک آلن»... قلب او در سینهٔ شما می‌تپد. اطمینان دارم خودش شما را راهنمایی خواهد کرد!

کارآگاه «مک آلن» گوشی را گذاشت و لحظاتی به تلفن چشم دوخت.

به آخرین کلمات آن زن اندیشید. سپس دوباره بریدهٔ روزنامه را باز کرد و مدت زیادی به عکس خود در روزنامه خیره شد. حالت چشمانش در آن عکس، به او جسارت می‌بخشید.

سرانجام، بریدهٔ روزنامه را تا کرد و لای سایر کاغذها گذاشت. به عکس دختر جوان بر روی دیوار نگریست. چند لحظه سر تکان داد و سپس چراغ را خاموش کرد.

◆◆◆

صبح زود از خواب برخاست و پس از خوردن داروهای خود، رهسپار اداره پلیس «لس‌آنجلس» شد. او خودش پلیس بود و می‌دانست که بیشتر مأموران آگاهی، بویژه در بخش جنایی، از خودخواهی بیش از اندازه برخوردارند و از اینکه شخصی در کارشان مداخله کند سخت پریشان‌حال می‌شوند!

وقتی پرونده‌ای را به هر دلیل، کنار می‌گذاشتند مایل نبودند که شخص دیگری -خارج از قلمرو آنها -دوباره آن را بیرون بکشد و اشتباهات آنها را در پی‌گیری و حل ماجرا گوشزد نماید. این قاعدهٔ بازی بود. یک سگ نیز هیچ‌گاه به قلمرو سگ دیگری تجاوز نمی‌کرد! «مک آلن» می‌دانست که کار دشواری در پیش دارد. بویژه اینکه دیگر مأمور رسمی «اف.بی.آی» نبود و کارت پلیس همراه نداشت!

یک بار دیگر، به اسامی که در دفترش یادداشت کرده بود نگاهی انداخت: «آرانگو» و «والترز». این دو نفر که نام آنها را «گراسیلا» به او داده بود، مسؤول تعقیب پروندهٔ «گلوریا»ی بخت برگشته بودند که توسط یک سارق مسلح در یک فروشگاه کوچک به قتل رسیده بود! و او قصد داشت با آنها ملاقات نماید.

در ساعت ۷/۳۰ دقیقه بامداد روز سه‌شنبه به اداره پلیس رسید. تنها چیزی که همراه داشت، یک کیف چرمی و یک جعبه شیرینی «دونات» بود! علت اینکه چنین ساعتی را انتخاب کرده بود آن بود که می‌دانست بیشتر کارآگاهان، کار خود را صبح زود آغاز می‌کنند. بنابراین، شانس بیشتری وجود داشت که بتواند این دو کارآگاه را در این ساعت از روز گیر بیاورد. «مک آلن» آنها را نمی‌شناخت، اما با رئیس آنها ستوان «دن باسکرک» چند سال قبل در ماجرای پروندهٔ «جانی مرموز» ملاقات کرده بود. نمی‌دانست «باسکرک» او را به یاد می‌آورد یا نه، اما امتحان کردنش ضرری نداشت. تصمیم گرفت ابتدا با این شخص ملاقات نماید و سپس از طریق او با «آرانگو» و «والترز» آشنا شود.

وارد ساختمان شد و از افسر جوانی که پشت میز نشسته بود سراغ ستوان «باسکرک» را گرفت. پاسخ شنید که شخص مورد نظر در مأموریت به سر می‌برد. از این رو، «مک آلن» چاره‌ای نداشت تا شانس خود را با دو کارآگاهی که نامش را در دفترش یادداشت کرده بود بیازماید. پرسید:

-«آرانگو» یا «والترز» در بخش جنایی چه طور؟ آیا آنها هستند؟

- اسم شما؟

-اسم من «مک آلن» است. اما آنها مرا نمی‌شناسند. به آنها بگویید در رابطه با پروندهٔ «گلوریا توریس» می‌خواهم آنها را ببینم!

افسر جوان، با تلفن شماره‌ای را گرفت و پس از آنکه آهسته با کسی صحبت کرد، گوشی را گذاشت و گفت:

- ته راهرو، اوّلین اتاق سمت راست!

ادامه دارد

اگر با تمام وجود در جهت پیشرفت کار خود تلاش کنید، موفقیت‌تان حتمی است ● کیم وو جونگ

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

علی صادقی:

با خودم حال می‌کنم!

گفت‌وگو: الهه گودرزی

لطفاً به گیرنده‌های خود دست نزنید، این دیگر یک پدر ایرانی، طناز و دوست داشتنی است که «چین»ی‌اش هم در بازار یافت نمی‌شود، هر چند چینی دلش بسیار شکننده و نازک است و بچه ها به راحتی از سر و کولش بالا می‌روند! چهره او برای بچه‌های این دیار هم دوست داشتنی است. او بزرگ مرد کوچکی است که برای کوچک مردان بزرگ خنده و شادی را به ارمغان می‌آورد. شما در گیرودار روز پدر گفتگوی علی صادقی پدری دوست داشتنی را می‌خوانید با همان شیطنت‌ها و طنازی‌های همیشگی‌اش.

او متولد ۵۹/۹/۱۴ و فوق دیپلم کامپیوتر است.

¤ در آستانه روز پدر هستیم. چه می گویید؟

¤¤ پدر را اینگونه می‌توانیم معرفی کنیم «پ» آن یعنی پناهگاه فرزند، «د» آن دلسوزترین فرد برای فرزند و «ر» آن رئوف‌ترین شخص در زندگی...

¤ حالا خودت هم که پدری، این خصوصیات را داری؟

¤¤ هر پدری سعی می کند نسبت به فرزندانش این خصوصیات را داشته باشد. حالا کم و زیادش فرقی نمی کند، مهم این است که وقتی پدر می‌شوی معنی کارهای پدرانه را بهتر درک می کنی و نگرانی های پدر را بهتر می چشی.

¤ بهترین لذت یک پدر چه می تواند باشد؟

¤¤ این که فردایی روشن و با آرامش را فراروی فرزندانش ببیند. همه پدران نگران فردای فرزندانشان هستند و این نگرانی مربوط به دوران کودکی و نوجوانی فرزندانشان نیست، بلکه من معتقدم پدر تا زمانی که زنده است نگران فرزندان است!

¤ پدر بودن شما را یاد چه می‌اندازد؟

¤¤ باغبان یک گلستان سرزنده بودن.

¤ با پدر و پسر یک جمله بساز.

¤¤ هویت یک پسر در سایه‌سار نام پدر معنی می‌یابد.

¤ چطور سر از دنیای بازیگری درآوردی؟

¤¤ کاملاً اتفاقی و شانسی. اول راهنمایی بودم که برای ساخت فیلمی به مدرسه ما آمدند و پرسیدند چه کسی دوست دارد بازیگر باشد؟ جالب این که همه دستانشان را بالا بردند جز من. از من پرسیدند مگر تو بازیگری را دوست نداری؟ گفتم نه و خلاصه شرایطی پیش آمد که مرا انتخاب کردند.

¤ پس کوبیده سینما را همان موقع خوردی؟!

¤¤ بله همان موقع خوردم و خیلی هم مزه کرد و جای شما هم خالی.

¤ می گویند هر کس چلوکباب سینما را بخورد نمی‌تواند از آن دست بکشد. درست است؟

¤¤ این را هم درست گفته‌اند.

¤ چرا فقط در عرصه طنز فعالیت می کنی؟

¤¤ چون خیلی ها می گویند تو فقط برای کارهای طنز ساخته شده‌ای.

¤ خوب پربیراه هم نگفته‌اند. تو جان می‌دهی برای اینکه یک فضای یکنواخت را در هم بشکنی و با کارهایت خنده را روی لبان همه بنشانی. رمز کارت در چیست؟

¤¤ سعی می کنم مهربان باشم و اگر هم دلم غرق مشکل باشد چهره‌ام خوشحالی را نشان می‌دهد.

¤ چقدر با حضور در عرصه بازیگری آرامش را برای خود به ارمغان آورده‌ای؟

¤¤ با ورود به حرفه بازیگری، دیگر برای فرد آرامشی باقی نمی‌ماند! به زبان دیگر وقتی «معروف» می‌شوی دیگر از «آرامش» دور.

¤ راستی علی صادقی کیست؟

¤¤ از این سوالهای فلسفی از من نپرسید چون اگر خودم را می‌شناختم که...

¤ خوب سوالهای طنز می‌پرسم، پدر ژپتو را می‌شناسی؟

¤¤ آره یه جورهایی پدر پینوکیو است.

¤ فکر می کنی پینوکیو روز پدر چه هدیه‌ای باید به ژپتو بدهد؟

¤¤ او را از شکم نهنگ خارج کند!

¤ تا به حال از حضور در عرصه بازیگری خسته شده‌ای؟

¤¤ بعضی وقتها بله، اما وقتی خوشحالی و خنده مردم را می‌بینم همه چیز فراموش می‌شود.

¤ فکر می کنی بتوانی در نقشهای جدی هم خوب ظاهر شوی؟

¤¤ شاید بتوانم، ولی هنوز امتحان جدی پس نداده‌ام.

¤ در دنیای طنز چقدر به بازیگر خوش می‌گذرد؟

¤¤ کمی تا قسمتی، اما نه آنقدر که به مخاطب خوش می‌گذرد.

¤ شوخ‌ترین آدم حرفه شما کیست؟

¤¤ من از خودم شوخ‌تر کسی را ندیده‌ام و خودم فکر می کنم هیچ وقت اتفاق نیفتاده بی‌دلیل بخندم، عجب ماست شیرینی دارم!

¤ شیرین‌ترین نقشی که تا به حال ایفا کرده‌ای؟

¤¤ نقش بیژن در مجموعه سه در چهار.

¤ وقتی خودت را جلوی آینه می‌بینی چه حسی داری؟

¤¤ من خیلی با خودم حال می‌کنم، همانطور که دیگران با دیدن چهره من به قول شما حال می‌کنند من از بچگی از خودم خوشم می‌آمد.

¤ به نظر شما مجید صالحی از عهده کارگردانی

اگر کار دیگری داشتم بد نبود چون برای بازیگری زیاد خود را به آب و آتش نمی‌زنم، من عاشق کارهای الکترونیکی هستم

مجید صالحی کلاً آدم چهارفصلی است. من هم بازی‌اش را دوست دارم و هم کارگردانی‌اش را

مجموعه سه در چهار برآمده است؟

¤¤ چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

¤ به نظرت مجید صالحی در کارگردانی موفق‌تر است یا بازیگری؟

¤¤ مجید صالحی کلاً آدم چهارفصلی است. من هم بازی‌اش را دوست دارم و هم کارگردانی‌اش را.

¤ نقشی بود که آرزوی ایفای آن را داشته باشی؟

¤¤ بله نقش لئوناردو دی کاپریو در فیلم تایتانیک. البته به من پیشنهاد دادند، اما چون مسیرم تا لوکیشن آنها دور بود، نپذیرفتم!

¤ دوست دارید بازیگر نقش مقابلتان چه کسی باشد؟

¤¤ نیکول کیدمن.

¤ دنیای بازیگری را به چه چیزی تشبیه می‌کنی؟

¤¤ به نظر من دنیای بازیگری یک نوع بردگی است، چون مثل برده‌ها با انسان رفتار می‌شود.

¤ خوشبختی چیست؟

¤¤ پول و عقل داشتن، اگر از دومی کمتر بهره برده باشی پولت از دست می‌رود و اگر از اولی کمتر بهره برده باشی، مخت از کار می‌افتد.

¤ گویا در فیلم «شوخی‌های خدا» ایفاگر نقش یک طلبه بوده‌ای نقشی کاملاً جدی.

¤¤ بله اما هنوز این فیلم به اکران عمومی درنیامده است.

¤ از این که بازیگر هستی چقدر خوشحالی؟

¤¤ زیاد خوشحال نیستم. فکر می‌کنم اگر کار دیگری داشتم بد نبود چون برای بازیگری زیاد خود را به آب و آتش نمی‌زنم، من عاشق کارهای الکترونیکی هستم.

¤ چرا دنبالش نمی‌روی؟

¤¤ شما سرمایه جور کن، کارش از من.

¤ می‌گویند گران‌ترین بازیگر مجموعه طنز سه در چهار شما هستی؟

¤¤ زیاد دنبال حرف و حدیث‌ها نیستم به همان اندازه‌ای که دستمزد می‌گیرم و قرارداد می‌بندم زحمتم را می‌کشم، نمی‌گذارم در حقم اجحاف شود.

¤ اینطور که متوجه شدم شما اگر پول کافی و وافی داشته باشی دور بازیگری خط می‌کشی درست است؟

¤¤ بله درست گفتید.

¤ در جامعه و کلاً خارج از فضای بازیگری آدم شوخ و طنزی هستی؟

¤¤ یکی از مشکلات من هم همین است. مردم وقتی در کوچه و خیابان مرا می‌بینند تصورشان بر این است که من همانطوری که در کارها هستم باید باشم، در صورتی که من آدم ساکت و آرامی هستم و آن شلوغی کارها در وجود من نیست.

¤ برای بازیگری دوره خاصی هم گذرانده‌ای؟

¤¤ نه، کلاً با نفس کلاسهای بازیگری مخالفم. البته دو جلسه در یک کلاس بازیگری حضور پیدا کردم ولی حرفم شد و از آنجا آمدم بیرون.

¤ سر چه حرفتان شد؟

¤¤ معلم فن بیان خودش لهجه داشت، آن وقت فن بیان تدریس می‌کرد.

¤ کار با عوامل مجموعه طنز سه در چهار چطور بود؟

¤¤ خیلی خوب بود، اما اگر مدتش را بیشتر کنند بهتر است.

¤ همیشه اینگونه با مسائل و سوالات طنازانه برخورد می‌کنی؟

¤¤ زندگی را نباید سخت گرفت. راحت زندگی کن.

¤ میمیک و چهره بازیگر چقدر در کار طنز موثر است؟

¤¤ هفتاد درصد و سی درصد بقیه هم استعداد.

¤ درحال حاضر مشغول چه کاری هستی؟

¤¤ مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی بزنگاه به کارگردانی رضا عطاران که برای ماه مبارک رمضان تهیه و تولید می‌شود.

■

آیا می‌دانید که...

✓ پدر حسام نواب صفوی قاضی بازنشسته دادگستری است و درحال حاضر هم کار وکالت انجام می‌دهد.

✓ همسر نسرین مقانلو کمال خلیلیان یکی از فوتبالیست‌های قدیمی است.

✓ یکی از بهترین تفریح‌های مهناز افشار تماشای کارتون است.

✓ پژمان بازغی برای بازی در اولین فیلمش در سال ۷۲، ۲۵۰ هزار تومان دستمزد گرفت.

✓ رویا تیموریان تمام رویای کودکی‌اش این بود که وقتی بزرگ شد یک قنادی داشته باشد.

✓ شهاب حسینی متولد بهمن است و پسرش محمدامین هم در همان روز به دنیا آمده است.

✓ جواد رضویان نقاش خیلی خوبی است و برخی از آثارش سر صحنه مجموعه ارث بابام وجود داشت.

✓ رضا شفیعی جم بسیار خجالتی است و دوستان معدود و اندکی دارد.

✓ محمد صادقی عاشق بچه‌هاست و دیدن رنج و مشقت بچه‌ها او را آزار می‌دهد.

✓ سروش صحت قبل از اینکه بازیگر شود، معلم شیمی بود و به صورت خصوصی به دبیرستانی‌ها و کنکوری‌ها درس شیمی می‌داد و پول خوبی هم می‌گرفت.

✓ مادر مجید اخشابی قبل از تولد مجید خواب دید که اسم پسرش را باید مجید بگذارد.

✓ دوستان نزدیک خشایار اعتمادی معتقدند دست او نمک ندارد.

✓ رخشان بنی‌اعتماد کارگردان مطرح سینما، در فیلم گلهای داوودی به کارگردانی رسول صدرعاملی دستیار کارگردان بود.

✓ اکبر عبدی برای بازی در مجموعه تلویزیونی جذاب «باز مدرسه‌ام دیر شد» در سال ٦٤، فقط ۱۵ هزار تومان دستمزد گرفت.

✓ پرویز پرستویی سال ٦٠ منشی دادگاه بود و در استخدام دادگستری.

✓ پارسا پیروزفر فقط سه خواهر دارد.

✓ مهران غفوریان دارای کمربند مشکی کاراته از فدراسیون ژاپن است.

✓ مهران رجبی بازیگر طناز و دوست داشتنی سینما و تلویزیون یکی از دوستان نزدیک و یار گرمابه و گلستان سیدرضا میرکریمی کارگردان سینما است.

✓ مجید اخشابی خواننده خوب موسیقی پاپ به زودی انتشار یک نشریه را آغاز خواهد کرد. او مدیر مسئول این نشریه است.

عیب جوانی در این است که اکثر ما دیگر به آن تعلق نداریم!

• کودادو

کوتاه و بدون تیتر

✓ سومین جشنواره فیلم پلیس از ۱۹ تا ۲۲ آذر ماه سال جاری در تهران برگزار می‌شود.

✓ فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «مختارنامه» به کارگردانی داوود میرباقری اواخر تابستان امسال به پایان می‌رسد.

✓ مدیرکل دفتر تبلیغات و اطلاع‌رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت: چاپ و پخش تصاویر هنرمندان، ورزشکاران و شخصیت‌های فرهنگی به منظور تبلیغ و معرفی کالا و خدمات ممنوع است.

✓ محمدمهدی عسگرپور به عنوان مدیرعامل خانه سینما معرفی شد.

✓ نخستین جشنواره آهنگسازی ویژه دانشجویان آهنگسازی به کوشش مرکز موسیقی حوزه هنری نیمه دوم مرداد ماه برگزار می‌شود.

✓ مجید میرفخرایی ساخت دکورهای فیلم سینمایی اخراجی‌های ۲ را در ورامین آغاز کرد.

✓ فیلم جدید مازیار میری با عنوان «کتاب قانون» در انتظار مجوز نمایش است. گویا این طور که شنیده‌ایم این فیلم غیرقابل نمایش تشخیص داده شده است.

✓ اولین فیلم بلند سینمای گلاب آدینه با عنوان «پری دریایی» در مرحله پیش تولید قرار دارد. قصه این فیلم به قبل از انقلاب مربوط می‌شود.

✓ پردیس سینمایی «زندگی» شامل ۵ سالن با ظرفیت ۱۲۰۰ نفر در غرب تهران ۸ مرداد ماه همزمان با مبعث حضرت رسول اکرم (ص) افتتاح می‌شود.

✓ در مجمع عمومی انجمن گویندگان جوان، مهرداد رئیسی برای سه سال به عنوان رئیس انجمن برگزیده و معرفی شد.

✓ فیلم سینمایی «دعوت» به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا و بازی محمدرضا فروتن، مهناز افشار، کتایون ریاحی، مریلا زارعی، گوهر خیراندیش، محمدرضا شریفی نیا و... عید فطر به اکران عمومی درمی‌آید.

✓ سر صحنه مجموعه تلویزیونی «نردبامی بر آسمان» دست علی کمالی نژاد بازیگر مجموعه با ضربه شمشیر مجروح شد.

نقطه، سر خط!...

Mina-Zarraby@yahoo.com

مینا ضرابی

طرح نو

مدتی است تلویزیون طرحی نو در انداخته است، که البته این طرح موافقان و مخالفانی هم دارد؛ چنانکه ما جزو دسته دوم هستیم. عرض هم خواهیم کرد که چرا و چطور؟ برخی از مجموعه ها؛ به تازگی در هفته دوبار؛ و گاهی اگر جای خالی در لیست پخش رو دست تلویزیون بماند سه بار در هفته پخش می شود. این مورد به کلی برنامه منظم پخش هفتگی برنامه ها را از شکل نرمال همیشگی خارج ساخته است و در بسیاری از موارد موجب به هم ریختگی برنامه ریزی مخاطبان برای تماشای برنامه مورد علاقه شان شده است؛ به شکلی که گاهی از یک مجموعه پانزده قسمتی هفت قسمت از آن قسمتشان می شود و این چیزی به ارمغان نمی آورد جز تعداد زیادی مخاطب کلافه و عصبانی

تابستان و خونه مادر بزرگه...

فصل تابستان مجریان رادیو و تلویزیون چه کنند برای دکلمه های اول صبح ...پنجره ها را که نمی شود گشود از دود و گرما. بوی شکوفه و گل و گیاه هم مختص بهار است. خدا بسازد برایشان بیشترین غمش هم به دل تلویزیون می رود که؛ چه کند با میلیون ها کودک و نوجوان و در عمده موارد وقت فراقت بزرگسالان.؟

ولی چند روز پیش حین استماع اخبار عصر گاهی، رادیو فرهنگ جناب ریاست محترم صداو سیما اعلام داشتند که برنامه های بسیاری در نظر گرفته اند که به طور سلسله وار از شبکه های تلویزیونی؛ برای کودکان و نوجوانان پخش خواهد شد. البته حجم این برنامه ها را بیشتر کارتون ها و برنامه های عروسکی که در غالب موارد تکراری هم هستند شامل می شود. چنانکه یکی از دوستان می گفت برادر زاده اش از همین حالا منتظر است خونه مادربزرگه و خاله قورباغه زودتر شروع شود. خدا و کیلی عجب کودکان قانع و صبوری دارد این مرزو بوم کهن؛ برنامه کودکش هم کهن است...هر چیزی همون عتیقه اش خوب است

تشکر واجب

چیزی دیگری برای افاضات ندارم ... ولی در این مدت که به عناوین مختلف و مشغله؛ در صفحات جنگ هنر کمتر وقت کلمات را گرفتم، تعدادی زیادی از خوانندگان مجله از طریق ایمیل با لطف و محبت بی شائبه مرا نمک پرورده مهرشان کردند که، همین توجهات انگیزه دوباره به من داد تا چند خطی را قلمی نمایم. بویژه دوستانی که از استان کرمان درباره مطلب استاد فواد توحیدی تشکر نموده بودند از جمله تعدادی از دانشجویان کرمانی که در شهر قم مشغول به تحصیل هستند. برای همه عزیزان موفقیت آرزومندم. همچنین تشکر میکنم از جناب سردبیر محترم مجله جناب آقای جوادی که نقایص موجود را با دیده اغماض می نگرند.

تاریخچه سینما

دعوای سینما و تلویزیون

محمدرضا لطفی

قسمت نهم

مرگ غیر منتظره

با ذکر یک نام دیگر از ستارگان نوظهور و استثنایی دهه پنجاه، پرونده این دهه را به پایان می رسانیم. این بازیگر کسی نیست جزء جیمز دین. اوج نقش آفرینی دین در فیلم شورش بی‌دلیل بود.

مرگ غیر منتظره او در سال ۱۹۵۵ بر اثر یک سانحه رانندگی در آغاز جوانی توفیقات وی را در شغلش از بین برد. اما به هر روی به جرأت می توان عنوان داشت که جیمز دین تنها ستاره هالیوودی است که با کارنامه سه فیلمی‌اش هنوز پس از ۵۳ سال از مرگش از وی به عنوان یک پدیده نام برده می‌شود. شورش بی‌دلیل، شرق بهشت و غول نام سه فیلم این بازیگر است.

دهه ۶۰: آغاز دوباره حیات

تقریباً ۸۵ درصد از مردمان فعلی آمریکا از نسلی هستند که همراه با تلویزیون بزرگ شده‌اند. در خانه مردمان آمریکا صبحها تلویزیون برای مسابقه‌های تلویزیونی و سریالها روشن می‌شد و بعدازظهرها هم برای سریالهای تلویزیونی. کودکان به عشق دیدن کارتون میکی ماوس از مدرسه به منزل بازمی گشتند و دیگر تلویزیون جزلاینفک هر خانواده آمریکایی شده بود. هر چند ماهیت تلویزیون سرگرم‌سازی و پر کردن اوقات فراغت به حساب می‌رفت و کمتر به جنبه هنری آثار مانند سینما می‌پرداخت. چیزی که اتفاقاً کامل درست و اصولی بود و سینما از این ضعف به عنوان برگ برنده به درستی استفاده کرد و خود را سرپا نگاه داشت و به حیات خود ادامه داد. درواقع دهه ٦٠، سالهای رشد فیلم‌ها به حساب می‌آید. فیلم‌های این دهه در شکل‌پذیری ارزشهای مردم نقش به‌سزایی داشت.

همانطور که ذکر گردید اغلب آثار دهه ٦٠ سعی بر این داشت که به لایه درونی شخصیت‌ها رسوخ کند و به جنبه‌های انسانی بپردازد، هر چند که برای نیل به این مقصود از جلوه‌های تصویری باشکوهی هم استفاده می‌کردند تا مردم برای آمدن به سینما ترغیب شوند. شاید اینطور بتوان اذعان داشت که در این دهه تقریبا دعوای بین تلویزیون و سینما پایان گرفت و نقش هر یک در جامعه مشخص گردید. بالاخره تلویزیون پذیرفت که باید بر جنبه سرگرم‌سازی بیشتر تکیه داشته باشد و به علت نیاز به خوراک تصویری فراوان جهت پر کردن برنامه‌هایش در ساعات زیاد، فرصت تعمق بالا بر یک اثر را ندارد و سینما هم با حساسیت زیاد و ساخت آثاری مطلوب‌تر در جامعه یکه‌تازی کند.

ادامه دارد

بیست نما از زندگی هنرمندان

این هفته: جمشید هاشم‌پور

در آستانه روز پدر دخترانش او را بهترین بابای دنیا می دانند

۱ متولد سوم فروردین ۱۳۲۳ تهران محله سلسبیل، سه خواهر و پنج برادرند.

۲ در دوران کودکی دوست داشت بزرگ که شد لوکوموتیوران شود.

۳ سال ٤٧ با بازی در فیلم سینمایی «جهنم سفید» به کارگردانی ساموئل خاچیکیان وارد عرصه سینما شد. برای بازی در این فیلم ۸۰۰ تومان دستمزد گرفت.

۴ ساموئل خاچیکیان نام جمشید آریا را برای او انتخاب کرد.

۵ هرگز در طول عمرش نه کلاس بازیگری رفته و نه کار تئاتر انجام داده است.

۶ از معدود بازیگران و هنرمندانی است که غرور و حسادت در او اصلاً راهی ندارد. بسیار خاکی و مردم‌دار است.

۷ بهترین تفریح‌اش در کنار خانواده بودن است و کمتر در محافل شلوغ حضور پیدا می کند.

۸ دیپلم ریاضی دارد اما نمرات ریاضی‌اش اصلاً خوب نبود و ناپلئونی نمره گرفت و دیپلمه شد.

۹ در فیلمی به کارگردانی مرحوم رسول ملاقلی‌پور مدیر تدارکات، ٤٠ روز به آنها قیمه داد تا بالاخره هاشم‌پور صدایش درآمد و به اتفاق بچه‌های گروه حال مدیر تدارکات را جا آوردند.

۱۰ از بین میوه‌ها، علاقه شدیدی به سیب دارد.

۱۱ عاشق دیزی و سنگک و ترشی.

۱۲ همسرش فارغ‌التحصیل روانشناسی از آمریکاست و بسیار فهمیده، انسان و دارای کمال است. جمشید بعد از ازدواج با او به روان‌شناسی علاقه‌مند شد.

۱۳ در ورزشهای رزمی کمربند مشکی دارد.

۱۴ بسیار دلرحم و احساساتی و رفیق باز است.

۱۵ شاید تنها بازیگری باشد که تلفن همراه ندارد و تلفن منزلش هم همیشه روی پیغامگیر است.

۱۶ سال ۷۳ با بازی در هشت فیلم رکورد بازیگری را در سینمای ایران شکست.

۱۷ قبل از انقلاب در هشت فیلم بازی کرد و از سال ٥١ تا ٦١ از سینما کناره‌گیری کرد.

۱۸ بعد از فارغ‌التحصیلی در دبیرستان نظام، سال ٥١ در اداره دفاع غیرنظامی کشور استخدام شد. البته در قسمت آموزش کوه و جنگل و معدن.

۱۹ با خداحافظی او از سینمای اکشن عمر این نوع سینما هم در ایران به سر آمد.

۲۰ دخترانش را به شدت دوست دارد و از در کنار آنها بودن احساس آرامش و لذت می کند.

چرا فوتبال از سینما موفق‌تر است؟

محمدحسین لطیفی کارگردان خوش ذوق و مطرح سینما و تلویزیون که درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه تلویزیونی «نردبامی از آسمان» است، درباره فوتبال و سینما مطلب خوبی را متذکر شده که بد نیست شما هم در جریان آن قرار بگیرید.

وی متذکر شده: «در فوتبال، یک راز عجیب وجود دارد که در جذب مخاطب موفق‌تر از سینماست. البته شباهتهای زیادی با سینما دارد، هر دو ۹۰ دقیقه‌اند. یک تیم فوتبال یک مربی دارد، فیلم سینمایی یک کارگردان، آنها بازیکن دارند، ما هم بازیگر. همیشه همان یازده نفر اصلی به دنبال یک توپ می‌دوند تا آن را به گل تبدیل کنند، یعنی داستان و قصه فوتبال یکی است، ولی هزار بار هم که تکرار شود، مردم آن را نگاه می کنند، اما در سینما قصه تکراری را نمی‌شود به خورد مردم داد، آن هم با بازیگرهای تکراری!

زین پس این واژه‌ها معنایش این است

- **هنرمند:** (البته برخی‌هایشان) کسی که خود را از مردم جدا بداند، البته اگر هنری هم داشت بد نیست.
- **هنر:** وسیله‌ای که می‌توان با آن فخر فروخت.
- **سینمای کودک:** سرماخوردگی و درحال احتضار.
- **سینمای ایران:** هیاهوی بسیار و ترکیبی از آب و قند و رنگ
- **بازیگر:** عینک دودی و کسی که عشق کارگردانی دارد.
- **کارگردان:** کسی که عشق بازی دارد.
- **تهیه‌کننده:** آهسته برو، همیشه برو.
- **فیلمبردار:** سوزن را به دست کسی بده که دوخت و دوز بلد باشد.

نکته

بدون عشق همه چیز تعطیل است

در عرصه هنر اگر عشق به کار نداشته باشی و عاشق نباشی زود از گردونه خارج می‌شوی و هنر تو را پس می‌زند. عشق هم مشقتهای خاص خودش را دارد، اما اگر آن را درک کنی عشق، عشق می‌آفریند، عشق زندگی می‌بخشد و زندگی رنج به همراه دارد، رنج دلشوره می‌آفریند، دلشوره، جرأت می‌بخشد، جرأت اعتماد به نفس را به همراه می‌آورد، اعتماد به نفس امید می‌آفریند، امید زندگی می‌بخشد و زندگی عشق را خلق می‌کند.

تفاوت

خیلی فرق است میان کسی که با شوق، علاقه و حرارت به تماشای یک فیلم می‌رود، با آدم خسته‌ای که می‌خواهد با سینما خستگی خودش را برطرف کند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

زنها فرشته‌اند	۴۸ روز	۵۹۷ میلیون تومان
تیغ زن	۳۰ روز	۲۴۳ میلیون تومان
انعکاس	۳۰ روز	۱۹۵ میلیون تومان
حس پنهان	۱۵ روز	۹۳ میلیون تومان
ده رقمی	۱۰ روز	۸۳ میلیون تومان

برای هنرمندانی که جنبه شهرت را ندارند

تا وقتی هستید که «کوچک» و «خاکی» باشید نه مثل حباب که وقتی متولد شد خیلی کوچک بود، مثل عمرش اما در عرض چند ثانیه آنقدر بزرگ شد که ترکید.

عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت

● ابوبکر شبلی

مجله اطلاعات هفتگی

در گذر زمان

بقیه از صفحه ۱۹

و زنش دختر حافظ است!! جالب توجه اینجاست که بین پسر سعدی و دختر حافظ بر اثر کمبود خرجی نزاعی درگرفته و شوهر شکایت کرده که همسرش روح تمکین، خانه‌داری و مساعدت ندارد در حالی که طبق تحقیقات خبرنگار ما چون هر دو واقعاً معتقدند از نوادگان دو شاعر بزرگ شیراز هستند بر اثر غرور آبا و اجدادی و مشاجره بر سر اهمیت مقام پدران خود از چندی قبل بنای ناسازگاری گذاشته‌اند.

دختر حافظ که بانویی زیبا و جوان است و فعلاً بعلت نزدیک بودن ماه زایمان بستری شده پس از اینکه با شوهرش آشتی کردند و روی یکدیگر را بوسیدند به خبرنگار ما گفت: همه اذعان دارند که حافظ بزرگترین شاعر ایران است. و... ولی شوهرم که او را خیلی دوست دارم دائماً میخواهد رجحان و برتری سعدی جد بزرگش را برخ من بکشد و با استدلال و منطق ضعیف خود می گوید که سعدی در شعر کت حافظ را از پشت بسته و اگر حقیقت را می خواهید من نمی توانم زیر بار این ادعای پوچ بروم و...

بهر حال چه خل، چه دیوانه و چه عاقل و چه افسانه هر چه باشد قصه حسابی است و ما امیدواریم این زوج جالب توجه حاضر بشوند اطلاعات بیشتری از گذشته و حال خود بما بدهند که در اختیار خوانندگان عزیز بگذاریم.

شرح یک عکس

«ادیت المی» ستاره زیبای اطریشی که رقیب مریلین مونرو شناخته شده و در وین او را «مریلین مونروی وطنی» لقب داده‌اند. وی که در چند فیلم اطریشی رلهای اول را بازی کرده و ستاره هنرمندی است از خبرنگاران سینمایی دل پرخونی دارد و می گوید: آنها لقب «مونروی وطنی» را سر زبانها انداخته‌اند و بدینترتیب بشهرت من لطمه زده‌اند.

من راج هستم!

در شماره ۱۰۹۵ بیستم مهر ۴۱ مصاحبه کوتاه و خواندنی با «راج کاپور» گنجانده شده است و عنوان شده، خبرنگار ما در شبی که راج کاپور در گاردن پارتی بود، مصاحبه‌ای با او بعمل آورده که در اینجا بنظر شما می رسد:

آقای راج شما چند سال دارید؟

سی و هفت سال.

چند تا بچه دارید؟

پنج تا.

چند ساله بودید که به سینما و هنرپیشگی پرداختید؟

شانزده ساله.

چطور شد که به این راه افتادید؟

پدر من هنرپیشه تئاتر و سینما بود. زندگی معمولی داشت، اما با اینهمه از هنر و هنرپیشگی دست برنمی داشت و شوق و ذوقش نسبت به این پیشه کاهش نمییافت و بالاخره هم بزرگترین آکتور هندوستان شد من نیز شغل پدرم را دوست داشتم. و در شانزده سالگی تصمیم گرفتم هنرپیشه شوم. او خیلی بمن سخت گرفت تا بلکه منصرف شوم اما من توجهی نکردم و...

+ایرانیان را چگونه دیدید؟

++به نظر من ایرانیان میهمان نوازترین مردم دنیا هستند.

هنرپیشگان مورد علاقه شما کدام‌ها هستند؟

چارلی چاپلین — انگرید برگمن و سوفیا لورن.

+یک نصیحت به خوانندگان مجله ما بکنید؟

++تا میتوانید بخندید و مردم را بخندانید.

+و درباره عشق...

++عشق بزرگترین ودیعه خداوندی ببشر است.

+میانه شما با روزنامه‌نگاران چطور است؟

++گاهی اوقات میشود با آنها کنار آمد، اما بعضی اوقات خیر، خیلی سرسختی نشان می دهند.

جالبترین عکس

شماره مخصوص ۱۳۴۵ حامل جالبترین عکس از ب.ب است.

«زنده یاد ماریا» این هفته در اروپا به معرض نمایش گذارده شد و این عکس، بریژیت باردو را در یکی از صحنه‌های این فیلم نشان داد!

بریژیت باردو در «زنده‌باد ماریا» نقش آوازه خوان ولگردی را دارد که ناگهان به یک زن انقلابی تبدیل می شود و نهضت آزادی مردم آمریکای مرکزی را علیه انگلیس ها رهبری می کند!

در کنار او «ژان ماره» زیبا بازی می کند و نام هر دو آنها در این فیلم مارما است — هر دو بزندان می افتند، هر دو در زندان با دو مرد آزادیخواه دوست می شوند، به آنها عشق می ورزند و سپس آزادی ملتی را به دست می آورند!

تظاهرات سگها و گربه‌های تهران

«میس دامکا» سگی بود که توسط شوروی به آسمان فرستاده شد، به همین دلیل سگها، گربه‌ها و الاغهای تهران تظاهراتی انجام دادند که شرح این ماجرا در شماره ۸۴۴۵ به تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۳۶ در مجله اطلاعات هفتگی کار شده است: مربی چند تا سگ و گربه و الاغ قطار کرده و روی گردن آنها تابلوهایی به عنوان اعتراض بفرستادن «میس دامکا» آویزان نموده و جنجالی از شوخی و مسخره بازی برپا شده است.

گربه‌ها به آرامی در کنار سگها قدم برمی داشتند و الاغها آخر از همه راه میرفتند. گربه ها تابلویی حمل میکردند که این شعار روی آن نوشته شده بود: «هر چند با سگها میانه خوبی نداریم اما از فرستادن «میس دامکا» بآسمانها ابراز نفرت میکنیم!»

تهران صحنه رقابت قویترین مردان جهان

دهمین دوره مسابقات جهانی وزنه‌برداری در تهران برگزار شد که مجله اطلاعات هفتگی در تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۳۶ گزارش کاملی از این رویداد تهیه کرد که خلاصه‌ای از آنرا مرور می کنیم:

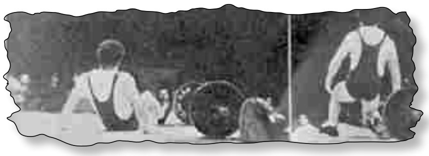

در شب اول مسابقه استوکف، قهرمان خروس وزن شوروی در یکضرب رکورد دنیا را شکست. در شب دوم مینایف، قهرمان پروزن جهان که وی هم اهل شوروی است توانست رکوردشکنی کند. حساس ترین مسابقه بین تامی کونو از آمریکا و بوگدانفسی از شوروی برگزار شد که سرانجام قهرمان نامدار آمریکایی موفق شد عنوان قهرمانی خود را تکرار کند.

+وضع تیم ایران

علی صفاسنبلی قهرمان ۲۲ ساله خروس وزن بی تردید ستاره مسابقات بود. وی علاوه بر رقابت با قهرمان شوروی مجبور شد با نامجو، قهرمان وزنه‌برداری ایران هم رقابت کند. نامجو ابتدا قرار بود در وزن دوم شرکت کند اما در آخرین روزها تصمیم گرفت که وزن کم کرده و در وزن اول شرکت کند. رقابت بین سنبلی و نامجو بسیار تماشایی بود و سرانجام این سنبلی بود که توانست نامجو را شکست دهد و شگفتی مسابقات رقم بخورد. نامجو با ۴۲ سال سن در این مسابقات شرکت کرد و بی تردید مدال برنز وی دست کمی از طلا نداشت!

در سایر موارد قهرمانان ایران بسیار خوب عمل کردند. آنها خیلی کم و خیلی کمتر از سایر قهرمانان جهان خطا نمودند و در آسیا همچنان شکست‌ناپذیر باقی ماندند.

جهانگردان شترسوار در بلگراد...

خوانندگان عزیز شماره سال ۱۳۴۵ حتماً به یاد دارند که در آن شماره تصویر دو جهانگرد شترسوار آلمانی که با شتر از افغانستان و ایران به اروپا سفر می کنند چاپ شد.

جهانگردان شترسوار در بلگراد

در خبر مربوط به آنهم آمده بود که دو جهانگرد در بلگراد گفتند که به مجرد رسیدن به مونیخ، شتر افغانی را به باغ وحش مونیخ خواهند فروخت و با پول آن، هفت هشت تا فولکس خواهند خرید!

این عکس آن دو را در پای یکی از آسمانخراش های پایتخت یوگوسلاوی نشان می دهد.

جرم فحاشی!

شماره ۱۵۳۳ — جمعه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۰

واقعه جالبی را از به دادگاه کشیده شدن «جیمی ادوارد» هنرپیشه کمدی انگلیسی آورده که به پرداخت مبلغی در حدود ۲۰۰ دلار نیز

جریمه محکوم شده است.

این محکومیت بعلت شکایت یکی از بینندگان نمایش کمدی یعنی یک دوشیزه پنجاه و هفت ساله بوده که شنیده این هنرپیشه روی صحنه به همبازی خود فحاشی کرده است.

قاضی دادگاه در این باره گفت:

اگر شما می خواهید در روی صحنه بیایید و فحاشی کنید، بهتر است در پشت بلیط ها قید کنید که این نمایشنامه فحاشی دارد و اگر کسی مایل نیست این جملات را بشنود به دیدن آن نیاید.

بعد «جیمی» در حضور دادگاه سوگند یاد کرد که دیگر فحاشی نکند. آنگاه جیمی در تایید سوگند خود این ژست را جلوی دوربین عکاس ها گرفت.

بعد از دو ماه اعتصاب

در صفحه دوم شماره ۱۹۲۰—۲۲ دی ۱۳۵۷ آمده است. در اعتصاب دو ماهه مطبوعات پر واضح است که ماهم مجله‌ای منتشر نکردیم... در این مدت، شهرهایمان تظاهرات و حوادث خونینی را بخود دیدند و خبرنگاران ما با آنکه در اعتصاب بسر می بردند، دست به تلاش زدند و در دل حوادث به گردآوری وقایع اخیر پرداختند.

و درپی این مقدمه حوادث و وقایع دو ماهه شهرهای کشورمان که خبرنگارمان آنها را روز به روز تهیه کرده‌اند آمده است.

بطور مثال: آمل—حدود ۲۰۰ نفر از دانش آموزان این شهر، به تظاهرات آرامی دست زدند، گروهی از طبقات مختلف مردم به تظاهرکنندگان پیوستند و پس از گذشتن از چند خیابان، به اداره شهربانی در خیابان شاه رسیدند. این تظاهرات به درگیری بین ماموران و مردم انجامید که ٤ نفر شهید و ۹ نفر مجروح شدند.

افتخار یک پزشک

در شماره ۲۱۸۵—۲۹ فروردین ۱۳۶۳ گزارش جالب و خواندنی از یک پزشک ایرانی، آمده است که پس از ۲۵ سال زندگی در آمریکا افتخار می کند که اینک در جبهه جنگ به سر می برد.

پس از ۲۵ سال زندگی در آمریکا افتخار می کند که
اینک در جبهه جنگ بسر می برد

دکتر هوشنگ کدیور هم در این باره می گوید: رزمندگان اسلام، آرام و مودب و مفتخرند و من قدرت کار روزانه‌ام را بعد از خدا از آنان می گیرم...

او ادامه می دهد: در واشنگتن مسجدی بنام رزمندگان بسازید و نام شهرهای ویران شده خوزستان را بر سر در آن بنویسید و از کاشی های تکه تکه شده مساجد خوزستان در قسمت‌های مختلف آن بکار ببرید. [طرحی که تا به امروز هم تحقق نیافته.]

او می افزاید: وضع در ایران به مراتب بهتر از آن است که تصورش می رود. ولی مساله‌ایی که ایجاد اشکال می کند رعایت نکردن مقررات است.

ضمناً لوازم پزشکی و جراحی به اندازه رفع نیاز وجود دارد. مثلاً در اتاق عمل امکانات وجود دارد، ولی آنطور که باید و شاید نیست.

هویزه با تاریخچه ای پر از فراز و نشیب

شماره ۲۲۵۸—سال ۱۳٦٤

هویزه با تاریخچه‌یی پر فراز و نشیب
دیدار خبرنگاران اعزامی ما از هویزه

هویزه شهر مظلوم ویران، شهر یکسان شده با خاک، شهر اندوه زده و سر در گریبان و... شهر دلاوریها و پایداریها، شهر خون و حماسه و ایثار و شهر شهیدان مظلوم، حیاتی دوباره یافت. هویزه مظلوم، با وجود مقاومتها و فداکاریها و ایثار مردمش در ردیف اولین شهرهایی بود که به اشغال دشمن دون و متجاوز درآمد و در نتیجه زیر چکمه های جلادان و شنی های تانکها به خاک و خون کشیده شد.

چنین شد که هویزه با آن عظمت تاریخی و فرهنگ اسلامی دیرینه، با خسارت و بیرحمی به هلاکت رسید، اما این هلاکت نه منجر به محو شدنش که باعث سرافرازی اش شد و این مرز و بوم در این سرزمین خدایی نامی جاودانه گرفت و در تاریخ ایران ابهت و جلالی دیگر یافت.

درست که هویزه ۱٦ ماه در اسارت متجاوزان بود و با صبر و بردباری و شکیبایی وجود منحوس دشمنان را تحمل کرد... اما اکنون هویزه قهرمان که حدود سه سال و نیم از آزادیش می گذرد، آماده پذیرایی حدود ۱۵ هزار نفر است که در آن زمان آواره و سرگردان شهرها و روستاهای اطراف شدند و...

آری حالا دیگر هویزه، سرافرازتر از همیشه، با خانه های نقلی اما مستحکمتر و زیباتر از پیش آماده سکنی دادن به اهالیش است.

شوهرم از من متنفر است

مشاور خانواده

شماره ۲۲۸۷ سال ۱۳٦۵. بخش مشاوره خانواده که در زمان خود جزو قوی ترین بخش های مشاوره نشریات بود:

زنی ۲۵ ساله، لیسانسه و شاغل دارای شوهر و دو فرزند می باشم، سه سال قبل با یک مرد از فامیل ازدواج کردم، اوایل زندگی خوبی داشتم و اینک بعد از گذشت سه سال او نه تنها مرا دوست ندارد، بلکه از من متنفر هم هست و اغلب مرا کتک می زند، لطفاً مرا راهنمایی کنید که چکار کنم؟

پاسخ: ما بارها تذکر داده ایم که در ازدواج کفویت از واجبات است، یعنی هم شان و هم طراز، چه از لحاظ دینی و چه سواد معلومات دینی. و شما چنانچه مایل بزندگی با شوهرتان هستید و علاقمند رشد فرزندانتان، با یکدیگر با مهر و محبت زندگی کنید و کمی توقعات را از یکدیگر کم کنید، در زندگی صبر و بردباری از هر چیز بهتر است، و اگر بنظرتان می رسد، تقصیر شوهرتان باشد، می توانید با کدخدامنشی طرف را راهنمایی کنید تا زندگی خوبی داشته باشید. ان شاء الله

دلنشین و تکان دهنده

...و این بار نیز دفتر مجله شاهد دیدار مجدد مادر و فرزندی پس از سالها فراق بود. سالهایی که بر هر دو آنها سخت و طاقت فرسا گذشته بود. مادر در این تصور که کودکش را فروخته اند و پسر در این اندیشه که چرا ۲۹ سال پیش او را در گوشه ای از این دنیای بی ترحم رها کرده اند و... اینک آغوش هریک پر از لطف و محبت دیگری می شود و ما جز قطراتی اشک شوق، چیزی نداریم تا هدیه این دو بازیافته کنیم.

در ماجرای دیدار اعضای گم شده خانواده در دفتر مجله پسر پس از دیدار مادرش و پس از ۲۹ سال انتظار از شادی بیهوش شد و لحظه ای که پسر دستهای مادر را می فشرد به او اطمینان می داد که دیگر فراقی پیش نخواهد آمد.

و در نهایت حال مادر اصغر بهتر شد و همه با اطمینان از بهبود حال وی در شادی مادر و پدر شریک شدند و بین مشاهده کنندگان شیرینی پخش شد. راستی چه دیدار مهیج و دلنشینی بود.

و کلام آخر اینکه: اصغر و مادرش قربانیهای دیگری از ازدواج تحمیلی بودند، باامید آنکه عاقبت هیچ ازدواجی چنین نباشد.

حدیث خنیاگران عشق

● شهید اصغر اخوان

در شماره ۲۵۸۱ — ۳۱ تیر ۱۳۷۱—درباره شهید اصغر اخوان آمده است، او در سال ۱۳٤۵ در روستای قلور از توابع خلخال دیده به جهان گشود. در سال ۵۷ نیز علاقه خاصی به تلاوت قرآن در خود دید و با کلام خدا آشنا شد. وی عضو انجمن اسلامی مدرسه توحید و مسجد جامع سادات بود. در سال ۱۳٦۰ نیز به عضویت بسیج سپاه پاسداران امام رود خلخال درآمد و در این نهاد فعالانه خدمت کرد. از جمله فعالیت‌های اصغر، تکثیر سخنرانی ها و پوسترنویسی نهادهای انقلابی بود.

با ادامه حمله تجاوزگرانه رژیم بعثی اصغر نیز مشتاق حضور در دیار خون و شهادت شد. ولی به دلیل کمی سن با اعزامش موافقت نکردند. وی در سال ۱۳٦۱ موفق به اعزام شد و در عملیات آموزشی در شهرستان اردبیل به شهادت رسید. وی به پیمانی که با خدا بسته بود، وفا کرد و در حالی که بیش از شانزده بهار از عمر پربارش نمی گذشت به سوی خدا پر کشید.

■

بالاخره همه کس تنها خواهند ماند و آنچه مهم است این است که آنکه تنها می ماند کیست.

● آرتور شوپنهاور

داستان زندگی نورالدین آل‌طه، نخستین مدال‌بگیر استان خراسان

با اسبها مسابقه دو می‌دادم

داوود غرانوش

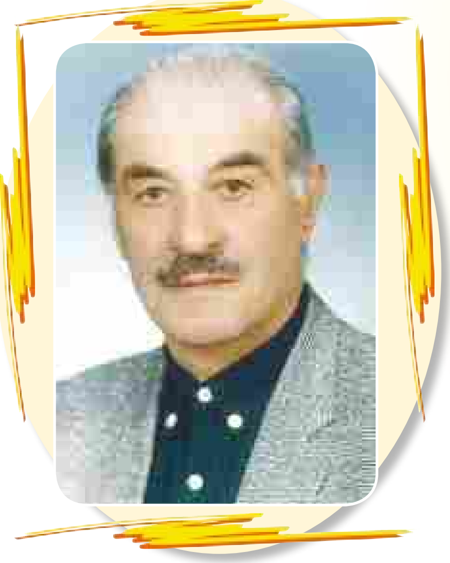

اشاره

سال ۱۳۱۸ جلیل محسنی با دویدن چهارصد متر در زمان ۵۴/۹ ثانیه، نخستین رکورد و یا حدنصاب کشور را به نام خود ثبت کرد، اما پنج سال بعد جوانی در مشهد ظهور کرد که با دویدن این ماده در ۵۴/۵ ثانیه رکورد او را شکست و خود رکورددار و قهرمان ایران شد. این رکورد تا سال ۱۳۲۷ پابرجا بود تا اینکه شهناز آن را به ۵۱/۹ ثانیه رساند.

–«نورالدین آل‌طه» نخستین دونده‌ای بود که مدال طلای دوومیدانی قهرمانی کشور را برای استان پهناور خراسان در سالهای ۱۳۲۲ و ۲۳ به ارمغان آورد.

چهار سال بعد از آل‌طه، صابری برای خراسان طلا گرفت تا رسید به سال ۱۳۲۶ که علی باغبانباشی از خراسان در دوهای استقامت ظهور کرد و قهرمان ماراتن آسیا شد.

« آل‌طه» معتقد است: پایه و اساس دوومیدانی خراسان از سال ۱۳۲۲ ریخته شده است.

چطور در فرم ماندم

سیدنورالدین آل‌طه، متولد اول مهر سال ۱۳۰۳ محله سراب مشهد مقدس و دارای همسر و سه پسر و یک دختر و چند نوه هستم. کارشناس اداره کل کشاورزی سابق بودم و از اداره کل جهاد کشاورزی فریمان بازنشسته شده‌ام. فعلاً هم در هیات دوومیدانی استان خراسان رضوی فعالیت دارم.

طی سالهای کار در فریمان در حال تعلیم و تربیت دوندگان و ورزشکاران بودم، برای آنها مسابقه ترتیب می‌دادم و بر آن مسابقات و دوندگان به نحو احسن نظارت داشتم. وقتی رئیس اداره کشاورزی فریمان بودم، با دوندگان تا «فراگرد» می‌رفتیم و می‌دویدیم تا خود را در فرم نگهداریم!

همیشه اول بودم

دویدن در خونم بود. در آن ایام که حدوداً هشت ساله بودم، وقتی پدرم —سیدالعراقین —روی درشکه می‌نشست تا در محله‌امان رفت و آمد کند، همراه اسبها حدود پنج کیلومتر تا «سیس آباد» می‌دویدم. تمرین دویدن من از دبیرستان شکل گرفت و مربیان ما آقایان زرگرنژاد و جعفریان ما را آموزش داده و تشویق می‌کردند. من در مسابقات دوی دبیرستانها همیشه اول می‌شدم.

در سال ۱۳۲۰ مسابقه‌ای برگزار شد که من در دوهای (۱۰۰ — ۲۰۰ و ۴۰۰ متر) نفر اول شدم و سال بعد برای شرکت در مسابقات قهرمانی کشور انتخاب شدم.

پیست غیر استاندارد

مسابقات دو و میدانی قهرمانی کشور از سال ۱۳۱۸ رسمیت پیدا کرد و قهرمانان هر سال از تمام شهرستانهای کشور برای برگزاری مسابقات در رشته های مختلف ورزشی به تهران اعزام می‌شدند. روزی از دکتر حسین بنایی و منوچهر مهران پرسیدم، چرا ورزشکاران خراسان در دوومیدانی مقام اول و یا دوم کشور را کسب نمی کنند. آنها گفتند: وضع اقلیمی خراسان به علت سرمای هوا باعث می‌شود تا دوندگان سرعت پیشرفتی نکنند. این حرفها بیشتر باعث ناراحتی من می‌شد، لذا با روحیه‌ای قوی و پشتکار در پیست دوومیدانی غیراستاندارد ورزشگاه سعدآباد به تمرین ادامه دادم.

حرکت خوب

سال ۱۳۲۱ فرارسید و تیم دوومیدانی خراسان متشکل از حسن پور، من، حسین قریشی، کاووسی، رستگار، مومنی و ادوارد برای رقابت در مسابقات قهرمانی کشور به تهران اعزام شدیم. در آن سال تیم دوومیدانی خراسان در صدمتر توسط آقای حسن پور یک مدال برنز کسب کرد. مسابقات امدادی المپیک برای نخستین بار در کشور برگزار می‌شد و تیم دوومیدانی خراسان در بین تمام دستجات شرکت کننده در کشور مقام دوم را کسب کرد که البته حرکت خوبی بود، چون ما از یک نفر نماینده در دوومیدانی آن را به هفت نفر افزایش داده بودیم.

می‌خواستم ستاره شوم

روزی وقتی مرحوم ایزدپناه —همه کاره دوو میدانی را دیدم —با اشتیاق به وی گفتم، سال آینده می‌خواهم در دویست متر سرعت شرکت کنم و ستاره و قهرمان کشور شوم. او و برخی این حرف مرا به حساب کری خواندن گذاشتند، اما من می‌خواستم هر طور شده ستاره دوهای سرعت کشور شوم. یک سال گذشت و من تمرین می‌کردم تا رسیدم به زمان برگزاری مسابقات قهرمان کشوری در تهران، یعنی سال ۱۳۲۳. باز هم وقتی ایزدپناه مرا دید و پرسید، آل‌طه امسال در چند متر می‌دوی؟ فوری گفتم: همان طور که پارسال گفتم در دویست و چهارصد متر و دوی امدادی شرکت می‌کنم! آن ایام ژرژ ملک یونان، ستاره دوومیدانی ایران در پنج گانه و سرعتها مورد توجه فدراسیون و مجلات ورزشی بود.

بالاخره لحظه رقابتها فرارسید و من در تهران و روی پیست دوومیدانی امجدیه بودم تا در برابر تهرانی های ۸۰ نفره رقابت داشته باشم. آخر تیم ما فقط ده نفر بود. از تهرانی ها برای ما غول ساخته بودند. با خود گفتم باید اول شوم و مدال طلا بگیرم. سر خط مسابقه ۴۰۰ متر همه دوندگان درجه اول کشور ایستاده بودند. آیا ما مشهدی ها می‌توانستیم با آنها رقابت داشته و نفر برتر شویم؟! محمد چوبینه از تهران، محمد شهناز از اصفهان، محمدرضا صابری از مشهد، محمد خلیل مومنی از اصفهان، من و... همه آماده شنیدن صدای شلیک تپانچه بودیم که... با خود نجوا کردم یا علی بن موسی الرضا(ع) خودت مرا داشته باش تا برای مشهدی ها طلا کسب کنم. وقتی حرکت کردیم، سر پیچ اول همه را گرفتم. پیچ دوم را نیز جلوتر طی کردم و سرانجام من از خط گذشتم و اول شدم. منوچهر مهران مدیر مجله ورزشی نیرو و راستی با ذوق زدگی گفت: عکسی در پایان خط از تو گرفته‌ام که روی جلد می‌زنم و بعد زد! همین عکس باعث شهرت من در ایران شد.

سال ۱۳۲۳- نورالدین آل طه قهرمان اول دو چهارصد متر قهرمانی کشور جلوتر از همه مشاهده می شود

بر و سر خط

یک سال گذشت و سال ۱۳۲٤ فرا رسید. مسابقات قهرمانی کشور باز هم در تهران و در روی پیست دو و میدانی امجدیه برگزار می شد. حالا من می خواستم این بار هم ستاره شوم و رقیبی چون ژرژ ملک یونان داشتم.

نخستین مسابقه دو دویست متر بود. تماشاگران در ورزشگاه امجدیه چشم به ما و پیست دوخته بودند. همه ما دوندگان سر خط آماده برگزاری مسابقه‌ای رقابتی و میلی متری شدیم. «ژرژ» نیز نیم خیز شده و گاهی نیم نگاهی به من می انداخت... بالاخره با شلیک تپانچه داور، مانند چله از کمان رها شدیم. وقتی به خط پایان رسیدیم، من اول شده بودم و ژرژ ملک یونان دوم. داشتیم نفسی تازه می کردیم که بلندگو بلافاصله دوندگان را برای مسابقه چهارصد متر فرا خواند. با دوندگان سر خط به توافق رسیدیم که ۳۰دقیقه‌ای مسابقه تاخیر داشته باشد تا نفسی تازه کنیم، اما مرحوم ایزدپناه موافقت نکرد و گفت تو می خواستی در دویست متر اول شوی که شدی، برو سر خط شرکت کن، می خواهی هم نکن. سرم را انداختم پایین و رفتم سر خط. وقتی مسابقه شروع شد آن توان نخستین مسابقه را دیگر نداشتم. بالاخره پس از ژرژ ملک یونان در چهارصد متر دوم شدم.

بعد از قهرمانی

من از سال ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۳۰ به عنوان ورزشکار و قهرمان مطرح بودم. پس از کنار گذاشتن صحنه مسابقات، رو به سوی مربیگری و داوری آوردم و به ترتیب دبیر هیات دو و میدانی خراسان، مسوول کمیته فنی دو و میدانی خراسان، نایب رئیس هیات دو و میدانی خراسان، سرپرست فعالیت جوانان روستایی خراسان شده و در حال حاضر مسوول و مشاور هیات دو و میدانی خراسان هستم.

من در کشاورزی نیز خبره هستم و به گل و گیاه علاقه فراوان دارم. بسیاری از درختان پیوندی فریمان را من به هم پیوند زده‌ام.

سال ۱۳۴۰ - نورالدین آل طه دبیر هیأت دو و میدانی خراسان کاپ قهرمانی حشمت مهاجرانی قهرمان پرش ارتفاع و ۱۱۰ متر خراسان را اهدا می کند

غفوری فرد هفتم شد

ورزش تنها برای کسب عنوان قهرمانی نیست. باید ورزش کنیم تا سالم و تندرست بمانیم. ورزش دو و میدانی آنچنان احتیاجی به پول خرج نکردن ندارد. البته پست و مقام هم نمی شناسد. یادم می آید، همین آقای دکتر حسن غفوری فرد که الان نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی است، یک زمانی استاندار خراسان بود. روزی ما یک مسابقه دو صحرانوردی گذاشتیم. ایشان هم در سر خط مسابقه با لباس ورزشی حاضر شده بود. خط انتهای مسابقه داخل دانشگاه فردوسی بود. وقتی دوندگان به پایان خط رسیدند، آقای غفوری فرد نفر هفتم بود و مورد تشویق هم قرار گرفت.

دکتر غفوری فرد زمانی استاندار خراسان بود و در مسابقه دو شرکت کرد و هفتم شد

دو و میدانی به تایید همه کارشناسان بهترین ورزش هاست. اما در ایران آنگونه که شایسته است به آن اهمیت نمی دهند. همه‌اش به فوتبال می رسند، اینکه رسمش نیست. دو و میدانی مادر ورزش هاست و باید در اولویت قرار گیرد.

افتخار ما

الان همه گونه امکانات برای مشتاقان دو و میدانی وجود دارد. حتی برخی از قهرمانان کشور حقوقهای بالای پانصد هزار تومان در ماه می گیرند، اما ما در آن ایام حقوق و دستمزدی دریافت نمی کردیم و هر گونه شرکت در مسابقات و یا همکاری و دوستی با مسوولان ورزش «دو» را برای خود افتخار می دانستیم. ما در زمانی سر خط مسابقه می ایستادیم که اداره تربیت بدنی خراسان یک اتاق در یک آپارتمان چهار طبقه داشت و رمز موفقیت ما در آن زمان به امکانات نبود، بلکه عشق و علاقه و تمرینات و سخت کوشی ما بود.

الگوها

هر ورزشکاری در دوران ورزش و قهرمانی خود الگوهایی را مدنظر دارد. الگوی اخلاقی و ورزشی من آقایان مهران، جعفریان، چوبینه و عزیز وکیل منفرد بودند. یک روز عزیز وکیل منفرد قهرمان ماراتن ایران، صورت مرا بوسید و گفت تو یک روز قهرمان دو و میدانی ایران خواهی شد. او ضمن اینکه قهرمان ماراتن بود، نمونه اخلاق هم بود. باید سازمان تربیت بدنی و خصوصاً فدراسیون دو و میدانی از تجربه پیشکسوتان استفاده کند تا وضع دو و میدانی کشور بهتر از این که هست، باشد.

پیشکسوتان و قهرمانان سالهای دور ما حرمت دارند. آنان ذخیره‌های ورزش کشور هستند و احترام آنان بر هر کسی واجب است.

تیم ملی دوومیدانی سال ۱۳۲۹

قهرمانان دو و میدانی ایران در سال ۱۳۲۹ عبارت بودند از: مصطفی مسعودنیا ۱۵۰۰ متر در ۳۱/۹-٤ دقیقه، علی باغبانباشی دو ۳۰۰۰ متر بامانع و ۵۰۰۰ متر، علی واصفی دو ۱۰۰ متر با ۱۱/۵ ثانیه، نورالدین آل طه قهرمان ٤۰۰ متر با حدنصاب ۵۲/۵ ثانیه، حسین سعادت قهرمان ۸۰۰ متر با حد نصاب ۳/۲-۲ دقیقه، رضا حاجی علیزاده قهرمان پرش سه گام با ۱۳ متر، نادر الاصلی قهرمان پرش با نیزه با ۳/۱۵ متر، ژرژ ملک یونان قهرمان پنج گانه و ۲۰۰ متر ۲۳/۸ ثانیه و پرش طول با ٦/٤۳ متر، ایرج صبا قهرمان ۱۱۰ متر بامانع با حدنصاب ۱۷/۱ ثانیه و پرش سه گام با ۱۳/۹۸ متر و فریدون پیران قهرمان ٤۰۰ متر بامانع با ۵۹/۵ ثانیه. ■

سال ۱۳۲۹ - قهرمانان دو و میدانی کشور، از چپ: مسعودنیا (۱۵۰۰متر)، باغبانباشی (۳۰۰۰متر با مانع و ۵۰۰۰ متر)، واصفی (۱۰۰متر)، آل طه (۴۰۰متر)، سعادت (۸۰۰ متر)، حاجی علی زاده (پرش سه گام)، نادر الاصلی (پرش با نیزه)، ملک یونان (پنجگانه و ۲۰۰ متر و پرش طول)، صبا (۱۱۰متر با مانع) و پیران (۴۰۰متر با مانع)

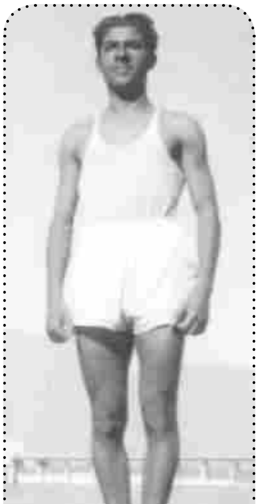

سال ۱۳۲۲ - نورالدین آل طه آورنده نخستین مدال طلای دو و میدانی قهرمانی کشور برای استان پهناور خراسان بود

ثروت اگر با عقل توأم نباشد، بدبختی می آورد

● شارل لوییز مونتسکیو

وحید سهرابی، جوان‌ترین غواص ۴ ستاره ایران:

اعماق دریا، جلوه‌گاه حق

«وحید سهرابی اول» متولد سال ۱۳۶۷ مشهد، با ۱۹ سال سن عنوان جوانترین غواص چهار ستاره ایران را به خود اختصاص داده است.

وی که ساکن شهر مشهد است، تقریباً هر ماه یکبار به آبهای خلیج فارس و دریای عمان می‌رود تا بتواند بر تجربیات غواصی خود بیفزاید. با او گفت و گویی انجام داده‌ایم که در پی می‌خوانید.

گفتگو: محمدحسین عسگری

◇ نخستین انگیزه برای غواص شدن، چگونه در وجود شما پدیدار شد؟

◇◇ من از هفت سالگی و زمانی که کلاس اول دبستان بودم، یادگیری فنون شنا را آغاز کردم و از هشت تا ۱۲ سالگی عضو هیات شنا در استان خراسان بودم. از دوازده سالگی زیر نظر آقای محمد عامل واترپلو را آغاز کردم و تا شانزده سالگی به شنا و واترپلو ادامه دادم. در شانزده سالگی مدرک نجات غریق را دریافت کردم و اوایل سال ۱۳۸٤ زیر نظر حمید طباطبایی و افشین مقدم اکبری در آبهای قشم غواصی را فرا گرفتم و تاکنون بیش از دو سال است که در زمینه غواصی تجربه کسب می کنم. البته غواصی را زیر نظر آقای مصطفی مقدم‌اکبری و افشین مقدم اکبری همچنان ادامه می‌دهم.

◇ نخستین مشوق شما برای آموزش غواصی چه کسی بود؟

◇◇ شوهر خاله‌ام آقای احمد اعزازی و یکی از دوستان نزدیکم به نام کورش محمدخانی مشوق من بودند.

◇ نخستین مربی غواصی شما چه کسی بود؟

از هفت سالگی شنا را آموختم و از سال ۸۴ به غواصی پرداختم و تاکنون ۱۸۰ مرحله غوص انجام داده‌ام

◇◇ افشین مقدم اکبری نخستین کسی بود که در آبهای جزیره قشم، غواصی را به من آموزش داد.

◇ بهترین لحظه‌های غواصی را شرح دهید.

◇◇ آن زمانی که برای نخستین مرتبه به شکار ماهی اقدام کردیم، برایم بسیار ماندگار و خاطره‌انگیز شده است. این اتفاق حدود یکسال پیش به وجود آمد. هنگامی که در آبهای دریای عمان در نزدیکی چابهار به همراه افشین مقدم مشغول غواصی بودیم، به یک ماهی «هامور» که در کف دریا در لابه‌لای سنگها پنهان شده بود، برخورد کردیم و من با تفنگ مخصوص این ماهی را شکار کردم، وزن این ماهی «هامور» حدود سی کیلوگرم بود که پس از شکار آن را به سطح آب آوردیم.

◇ چند ساعت غواصی در کارنامه حرفه‌ای خود دارید؟

◇◇ طی مدت زمان دو سال و اندی که به کار غواصی مشغول هستم، ۱۸۰ مرحله غوص را در کارنامه خود ثبت کرده‌ام.

◇ در زمینه غواصی چه مدارک و عنوان هایی را کسب کرده‌اید؟

◇◇ من مدرک چهارستاره «سی — مس» (MAS) را که توسط کنفدراسیون جهانی غواصی در کشور ایتالیا صادر شده است دریافت کرده‌ام. مدرک یک ستاره کنفدراسیون جهانی غواصی به افرادی داده می‌شود که حدود هشت غوص در کارنامه خود داشته باشند و مدرک دو ستاره به غواصانی اعطا می‌شود که حدود سی غوص داشته باشند و اطلاعات لازم را در زمینه قوانین فشار و موارد تئوری بدانند و مدرک سه ستاره به غواصانی که حدود یکصد غوص داشته باشند و شماری از این غوصها باید در عمق زیاد و شب هنگام انجام گرفته باشد، داده می‌شود. همچنین این افراد باید توان قطب‌نما خوانی و امداد و نجات را داشته باشند و سرانجام مدرک چهارستاره به غواصانی تعلق می گیرد که تجربه آنان حدود دو برابر دارندگان مدرک سه ستاره باشد.

◇ هنگام غواصی در اعماق دریا، چه احساسی دارید؟

◇◇ بارزترین حس هایی که هنگام غواصی در اعماق دریا به انسان دست می‌دهد علاوه بر احساس آرامش، احساس ترس و غرور است. احساس ترس در اعماق دریا به این معنی است که یک غواص نمی‌داند با چه موجودات و چه چیزهایی ممکن است روبرو شود.

◇ علاقه‌مندان غواصی چه مراحلی را باید پشت سر بگذارند؟

◇◇ افرادی که به حرفه غواصی علاقه‌مند هستند، می‌توانند به کلوپهای غواصی مراجعه کرده و پس از ثبت‌نام، مراحل آموزش غواصی را فرا بگیرند. کلوپهای غواصی در شهرهای ساحلی همچون چابهار، جزایر کیش و قشم قرار دارد. البته برخی از این کلوپهای غواصی، شعبه‌هایی در تهران دارند که به علاقه‌مندان غواصی، ابتدا در استخر این کار را آموزش می‌دهند و در مراحل تکمیلی آنان را برای ادامه آموزش به آبهای خلیج فارس و دریای عمان می‌برند.

◇ دنیای زیر آب، چگونه است؟

◇◇ شرایط زیستی دنیای زیر آب، متفاوت است و هنگامی که غواص به اعماق دریا می‌رود، با یک زیستگاه منظم و بزرگ روبرو می‌شود که نظم موجود در این زیستگاه زیبا، انسان را به شگفتی وامی‌دارد و مجبور به فکر کردن در ارتباط با خالق هستی می‌شود و این فکر به ذهن انسان خطور می‌کند که فقط خداوند بزرگ است که می‌تواند در اعماق دریاها و در این زیستگاه متفاوت، نظم و ترتیب خاصی را حکمفرما کند.

◇ بهترین خاطره‌ای که از غواصی دارید، کدام است؟

◇◇ هنگامی که برای نخستین بار در شب به غواصی پرداختم (در اصطلاح غواصی به این کار غوص شب گفته می‌شود) برایم بسیار لذت‌بخش و خاطره‌انگیز بود. در آن هنگام در آبهای خلیج فارس در حوالی جزیره قشم، مشغول غواصی بودم.

◇ اوقات فراغت و تعطیلات را چگونه می‌گذرانید؟

◇◇ من هر روز به صورت مرتب به تمرین‌های ورزشی و بدنسازی می‌پردازم تا برای ادامه کار غواصی، از بدنی سالم و قوی برخوردار باشم. ضمناً چون ساکن شهر مشهد هستم، در اولین فرصتی که به دست بیاورم، در استخر به تمرین شنا می‌پردازم. ضمناً به فراگیری زبان انگلیسی مشغول هستم و اگر فرصتی را پیدا کنم از طریق کامپیوتر به سایت‌های گوناگون مدرسه‌های بین‌المللی غواصی مراجعه می‌کنم تا بتوانم اطلاعات لازم را در زمینه کار غواصی و طریقه ثبت‌نام در این مدارس کسب کنم.

◇ در پایان چه توصیه‌ای برای نوجوانان و جوانان علاقه‌مند به غواصی دارید؟

◇◇ توصیه‌ای که به علاقه‌مندان غواصی دارم این است که اگر واقعاً به این حرفه عشق و علاقه داشته باشند، با تلاش و پیگیری مطمئناً در این راه موفق خواهند شد.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

یک نفر یا دو نفر!

روزی بهاری، شادی و غم در کنار دریاچه ای به هم رسیدند. به هم سلام کردند و کنار آب های آزاد نشستند و گفت و گو کردند. شادی از زیبایی زمین و شگفتی هر روزه ی زند گی در جنگل و کوه ها و ترانه ی برخاسته در سپیده دم و شامگاه سخن گفت. غم نیز سخن گفت و با هر آنچه شادی گفته بود موافقت کرد زیرا غم جادوی زمان و زیبایی اش را می دانست. غم وقتی از بهار در میان دشت ها و کوه ها سخن می گفت بسیار خوش بیان بود. شادی و غم زمان زیادی سخن گفتند و در هر چه می دانستند با هم تفاهم داشتند.

دو شکارچی از آن سوی دریاچه می گذشتند به این سوی دریاچه که می نگریستند یکی از آن ها به دیگری گفت: نمی دانم آن دو نفر کیستند؟

و دیگری پاسخ داد: گفتی دو نفر؟ اما من تنها یک نفر می بینم.

شکارچی اول گفت: اما دو نفرند.

و دومی گفت: فقط یک نفر است که تصویرش در آب افتاده.

اولی گفت: نه دو نفرند و تصویر هر دو نیز در آب افتاده.

و دومی باز گفت: من تنها یک نفر می بینم.

و دیگری باز گفت: اما من به وضوح دو نفر می بینم.

و تا همین امروز هم یکی از شکارچی ها می گوید: دوستم دو تا می بیند.

و شکارچی دیگر می گوید: دوستم کمی کور است!

دو مرد ماهیگیر

دو مرد در کنار دریاچه ای مشغول ماهیگیری بودند. یکی از آنها ماهیگیر با تجربه و ماهری بود اما دیگری ماهیگیری نمی دانست. هر بار که مرد با تجربه یک ماهی بزرگ می گرفت، آنرا در ظرف یخی که در کنار دستش بود می انداخت تا ماهی ها تازه بمانند، اما دیگری به محض گرفتن یک ماهی بزرگ آنرا به دریا پرتاب می کرد.

ماهیگیر با تجربه از اینکه می دید آن مرد چگونه ماهی را از دست می دهد بسیار متعجب بود. لذا پس از مدتی از او پرسید:

- چرا ماهی های به این بزرگی را به دریا پرت می کنی؟

مرد جواب داد: آخر تابه من کوچک است!

گاهی ما نیز همانند همان مرد، شانس های بزرگ، شغل های بزرگ، رویاهای بزرگ و فرصت های بزرگی را که خداوند به ما ارزانی می دارد را قبول نمی کنیم. چون ایمانمان کم است. ما به یک مرد که تنها نیازش تهیه یک تابه بزرگتر بود می خندیم، اما نمی دانیم که تنها نیاز ما نیز، آنست که ایمانمان را افزایش دهیم.

خداوند هیچگاه چیزی را که شایسته آن نباشی به تو نمی دهد.

این بدان معناست که با اعتماد به نفس کامل از آنچه خداوند بر سر راهت قرار می دهد استفاده کنی هیچ چیز برای خدا غیر ممکن نیست.

مهروز لاریمی

دعا

دعا کار پیچیده ای نیست. بسیار بسیار ساده و مثل گفتگو با یک دوست است، همانگونه که همه رازهای قلبتان را برای دوستی صمیمی و عزیز مطرح می کنید و از او کمک می خواهید دعا کنید، چون خدا بهترین و مهربان ترین دوست ماست، دوست تغییر ناپذیری که در تمام ساعات شبانه روز می توانیم با او سخن بگوییم.

قدرتمندترین دوستی که همیشه با ما و آماده کمک به ماست... بیایید برای سخن گفتن با خدا آماده شویم که او بسیار مشتاق شنیدن صدای ماست.

پدرم اینجوری بود وقتی که من...

٤ ساله بودم: پدرم هرکاری رو می تونه انجام بده.

٥ ساله بودم: پدرم خیلی چیزها را می دونه.

٦ ساله بودم: پدرم از پدر تو با هوشتره.

٨ ساله بودم: پدرم همه چیز را هم نمی دونه.

١٠ ساله بودم: اون موقع ها که پدرم، پسر بچه بود همه چیز با حالا کاملاً فرق داشت.

١٢ ساله بودم: خب طبیعیه، پدر هیچی در این مورد نمی دونه، دیگه پیرتر از اونه که بچگی اش یادش بیاد.

١٤ ساله بودم: زیاد حرفهای پدرم را نمی شود جدی گرفت.

٢٢ ساله بودم: پدرم یه چیزهای کمی در درباره این موضوع می دونه، خب بایدم بدونه، زیاد با این قضیه سرو کار داشته.

٣٠ساله بودم: بد نیست از پدرم بپرسم نظرش درباره این موضوع چیه؟ هر چی باشه خیلی تجربه داره.

٣٥ ساله بودم: تا وقتی با پدرم حرف نزنم دست به هیچ کاری نمی زنم.

٤٠ ساله بودم: مونده ام که پدرم چه طوری از پس این کار برآمده؟ چه قدر عاقله چه قدر تجربه داره!

٤٥ ساله بودم: حاضر بودم همه چیز رو بدم که پدر برگرده تا من بتونم باهاش درباره همه چیز حرف بزنم! افسوس که قدر هوش و تجربه شو ندونستم چه قدر با درایت بود خیلی چیزها می شد ازش یاد گرفت؟!؟!

پسر کوچولو و پیرمرد بیچاره:

پسر کوچولو گفت: گاهی وقت ها قاشق از دستم می افتد.

پیرمرد بیچاره گفت: از دست من هم می افتد.

پسر کوچولو گفت: من گاهی اوقات از همه کلافه می شم.

پیرمرد بیچاره گفت: من هم همین طور.

پسر کوچولو گفت: من اغلب گریه می کنم.

پیرمرد بیچاره گفت: من هم همین طور.

پسر کوچولو گفت: از همه بدتر بزرگترها به من توجهی ندارند؟......

و گرمای دستی چروکیده را احساس کرد «می فهمم چه می گویی کوچولو، می فهمم ؟!؟!...»

عصمت ذاکری از اصفهان

هدف بزرگ، راهش نه هموار است، نه سر راست، نه کوتاه، فقط هدف و جهت را گم نکنی

● دکتر هرمز انصاری

در قلمرو داستان

ریاضت

مرتضی عبدی – ۲۲ ساله از رشت

وقت شنیدن، گوش کن! گوش کن تا بشنوی! هزار بار انگشت اشاره‌ات را بر کف دستت بگذار و بنویس «**اندوه**»؛ هزار بار پلک زدن و نگاه کردن، مثل تماشای فیلم از پروژکتورهایی از عهد عتیق! «نور –خاموشی، نور –خاموشی، نور خاموشی...»؛ سرت را پایین بگیر و به خاک نگاه کن... نگو که خاکی نیست... به بیابان برو و یک دل سیر به خاک بنگر... یک ساعت فریاد بکش... بکش... بکش... تا جایی که حنجره‌ات خسته شود، تا جایی که حس کنی داری خون بالا می‌آوری... سنگی بردار، پرتاب کن، به هر کجا که دلت خواست، محل خاصی را در نظر نگیر... اصلاً چشمانت را ببند و دور خود ۷ مرتبه بچرخ و با همان حالت، در دور هفتم سنگ را با آخرین نیروی بازوانت پرتاب کن، بگذار هر جا که می‌خواهد برود... بر روی زمین بنشین، تا حالت سرگیجه‌ات از چرخ زدن‌های پی در پی برطرف شود... برخیز، دنبال سنگ نرو... فراموشش کن... چشمانت را به آسمان بدوز و راه برو، سرت را پایین نیاور... بگذار موانع خودشان از سر راهت کنار بروند، اگر افتادی، برخیز و دوباره برو... برو... برو... یک روز، ۱۰ روز، یک ماه... فقط برو و به آسمان نگاه کن، بگذار چشمانت با آسمان خو بگیرد و با زمین غریبه شود... بایست، به زمین نگاه کن، به پاهایت نگاه کن... احساس غریبگی می‌کنی، پاهایت را نمی‌شناسی...

بنشین... ۷۰ مرتبه بگو «زمین»!... و دستهایت را مشت کن و ۷۱ بار بر زمین بکوب... تا جایی که تاول بزنند... خون دستانت را بر خاک بریز و به خورشید خیره شود... هر چند که چشمانت، تاب تماشایش را ندارند... اما نگاه کن... نگاه کن... و باز هم نگاه کن... بگذار رطوبت چشمانت بخار شود!؛ بلند شو... دستهایت را بر سرت بگذار... مثل هنگامی که سربازی را در جنگ به اسیری می‌برند، چشمانت را ببند و همانطور برو... تا جایی که رمق داری، حرکت کن... عرق کرده‌ای... اما برای پاک کردن ذرات عرق دستت را از سر جدا نکن؛ بشمار... ولی نه از «۱»، از «۱–» بشمار تا جایی که اعداد را به اسم می‌شناسی... بشمار... بشمار... بشمار... دستانت را پایین بیاور... شب شده... چشمانت را باز کن... همه جا سیاه است، همان جا بنشین و سعی کن گریه کنی... سعی کن... سعی کن... فقط یک قطره!... هر چند که نمی‌توانی... سعی کن بخندی.... اما نخند... لب‌های خشکیده‌ات، توان و تاب خنده‌ای را ندارند که موجب پارگی اشان شود... بخوابي!... نه آن قدر سنگین که گویی مرده باشی... نه آن قدر سبک که از صدایت خزندگان ریز پیرامونت، بیدار شوی...

۲ ساعت بخواب... خواب ببین!... افکارت را خالی کن... بخواب...!

بیدار شده‌ای، هنوز تاریکی هست... هر چند که توانی نداری ولی بلند شو... ۳ قطره آب بردار، با اولی لبت را تر کن... با دومی تشنگی را برطرف نما... با قطره سوم چشمانت را مرطوب کن... ظرف آبت را بر زمین بریز! همه‌اش را میلیون‌ها قطره را... بگذار خاک خشنود شود، بگذار رطوبت در دلش فرو برود... اکنون آبی نداری، بیابان است و تو... یا می‌میری یا می‌رسی!

حرکت کن... از تاریکی نترس... صداهایی می‌آید ولی توجهی نکن... برو، برو، برو تا جایی که خورشید از پشت تپه‌ای از مشرق بیرون بیاید... وقتی هوا روشن شد، بنشین... انگشت اشاره‌ات را بر روی پیشانی‌ات بگذار و فشار بده، بگذار زیر تیزی ناخنت، زخمی بر روی پیشانی‌ات ایجاد شود، هر چند کوچک... بلند شو... مقداری خاک بردار... مقداری که از یک بند انگشت اشاره‌ات تجاوز نکند... آن را بر روی زخمت بگذار و حرکت کن... سوزش زیادی حس خواهی کرد... با سوزش خو بگیر و سعی کن به آن عادت کنی... برو... به تکه سنگی می‌رسی، روی آن بنشین... چاقوی نه چندان تیزت را بیرون بیاور... نوک انگشت وسط دست چپت را با آن خراش بده و با انگشت کوچک دست راستت، خون را روی تکه سنگ بکش و زنی را ترسیم کن در حال مُردن و جانداری بکش شاید گرگ، منتظر مردن او... و زیرش بنویس «زمین»... انگشت زخمی‌ات را زیر اثرت فشار بده... این امضای توست... بلندشو... به آسمان نگاه کن، هر طرف ابر بیشتری بود حرکت کن... اگر ابری نبود، چشمانت را ببند و برو!... خاک، خودش تو را به مقصد خواهد رساند... چشمانت را باز کن... یک خیابان و اتومبیل هایی در حال تردد... کنار خیابان زانو بزن و با انگشت اشاره دست چپت، خطی مجازی بر گرد خود بکش... به نگاه متعجب مردم توجهی نکن... حداقل ۱ روز را همان جا بنشین... صبح روز بعد، بلند شو و به طرف مغرب حرکت کن، در راستای همان خیابان... دستانت را باز و به پرواز فکر کن... حالت هواپیمایی در شرف تیک‌آف را به خود بگیر و شروع کن به دویدن... بدو تا تمام توان... بدو تا جایی که دیگر نفست بالا نیاید... و به هن هن بیفتی... آسمان را نگاه کن... آفرین! تو موفق شده‌ای... این جا مقصدست...

سمت راست را نگاه کن... ساختمانی می‌بینی با درهای فلزی و نرده‌ای... و تابلویی بزرگ، که رویش چنین حک شده است: «آسایشگاه روانی»!!!

دریچه ذهن

نوشته: اسدپور – آمل

دوباره روزهای تکراری، زندگی‌اش تبدیل به روزمردگی شده بود. صبح از خواب بیدار و راهی محل کارش می‌شد و تا عصر مشغول به کار بود. حتی ظهر که اکثر همکارانش برای ناهار راهی منزل می‌شدند او به خاطر دوری راه در شرکت می‌ماند و در این خلوت خیلی فکر می‌کرد. کار، چه کاری؟! این آن کاری نبود که او در دنیای ذهن خود به دنبال آن می‌گشت. کار غیر تخصصی و جزیی. نوشتن یک سری اقلام خرید و فروش شرکت و جواب دادن به تلفن. نه او برای این کار خلق نشده بود. حیف آن همه انرژی و استعداد. واقعاً حیف بود که این همه انرژی این گونه هدر برود. در بین دوستان زبانزد بود به زرنگی و پرانرژی بودن. اگر دوستانش آن آدم گذشته را در این وضع می‌دیدند...؟!

به یاد حرف یکی از دوستان دانایش افتاد که به او می‌گفت: «تو نباید در زندگی توقف کنی، ذهن فعال تو باید شکوفا بشه، هیچ وقت خودت را دست کم نگیر، تو با بقیه فرق می‌کنی...

حتی حاضر بود به صورت رایگان در رشته تحصیلی خود فعالیت کند، اما چه سود که هر کجا می‌رفت می‌گفتند: «نیاز نداریم...»

ذهنش رفت به سالهای آخر دبیرستان، آن زمانی که برای مجله محبوبش مکاتبه می‌کرد. چقدر داستان و مطلب نوشت و وقتی برای اولین بار داستانش چاپ شد چقدر خوشحال بود! دوستانش از مطالبی که او می‌نوشت تعریف می‌کردند و خواننده دائمی اش بودند. همین طور در خیالات خود غوطه‌ور بود... آری، او همان آدم بود که می‌توانست دوباره شروع کند. و قلم در دست بگیرد و تراوشات ذهنی خود را بر روی کاغذ بیاورد...

خودکار را گرفت و یک تکه کاغذ از روی میزش برداشت. سعی کرد تمام نگفته‌هایی را که در این چند سال در ذهنش مانده را بر روی کاغذ بیاورد. تا می‌توانست نوشت... شروع به خواندن کرد باورش نمی‌شد این نوشته های همان آدم باشد که خود را مرده می‌دید آری، برای شروع دوباره هنوز فرصت باقی بود...

اولین تجربه

نوشته: مرتضی عبدی

اولین بار که حس کردم مرده‌ام ۲۵ سالم بود، خیلی مهیج و تکان دهنده، گیج بودم و احساس کرختی می کردم ولی در آن واحد سبک بودم، سبک‌تر از حتی لحظه‌ای که توی خواب پرواز می کردم، دور و برم همه چیز خاکستری بود، صداهای زیادی می اومد ولی چیزی رو نمی دیدم، انگار یه مه خیلی غلیظ اطرافم رو گرفته باشه... محیط غریبی بود، اما در متن این قضایا و فضای ناشناخته احساس امنیت می کردم، امنیتی که شاید هیچ وقت نمی شد تو حالت عادی بهش رسید، احساسم رو نمی دونم باید چه جوری بیان کنم تا وقتی این نوشته‌ها رو می خونی، بتونی لمسش کنی و باور کنی... بدون که این یه افسانه نیست و یا جزیی از تخیلات یه نویسنده خیالاتی، اینها عین واقعیتی هست که با تمام وجودم لمس کرده‌ام، بگذریم... نمی دونم چه قدر زمان گذشت، یک ربع؟ شاید هم نیم ساعت، شاید هم ۱ ساعت، شاید هم یه روز کامل!... اصلاً زمان معنا نداشت، اینقدر تو متن این رویداد عجیب فرو رفته بودم که حتی عجیب بودنش هم به نظرم نمی یومد! مثل وقتی که خواب می بینی و از خارق‌العاده‌ترین وقایع داخل خواب هم تعجب نمی کنی و بهشون توجهی نداری، راستش اولش همین فکر رو کردم، یعنی فکر کردم توی رویا هستم، آخه موضوع اینه که من از کودکی توی اکثر خواب‌هایی که می دیدم، متوجه می شدم که خوابم!! یعنی می فهمیدم که دارم رویا و یا کابوس می بینم، به خاطر همین توی خواب خودم، شروع می کردم به ماجراجویی! حتی چند بار توی خواب، خودم رو از یه پرتگاهی و یا از یه بلندی به پایین پرتاب کردم!! آخه می خواستم حالت یه آدم در حال سقوط رو حس کنم و به خاطر همین حالات غیرطبیعی و شاید هم طبیعی! اون موقع هم فکر می کردم خوابم ولی یک ثانیه کافی بود تا متوجه بشم که خواب نیستم و شاید هم بودم! مگه نمی گن خواب هم یه جور مرگه یا مرگ هم یه جور خوابه! در هر صورت وقتی که مُردم اون قدر محو افسانه‌وار بودن اوضاع شده بودم که حتی از خودم نپرسیدم که چه جوری مُردم! نمی دونم این بهت چه قدر طول کشید...

دور و برم صدا می اومد و داد و فریاد بود... شاید هم دعوا شده بود.. شاید هم اصلاً من توی یه دعوا مرده بودم، ولی آخه چه دعوایی؟ دعوا برای چی؟... دقت کردم تا بتوانم گوش بدم ولی همهمه بود و فقط می فهمیدم عده زیادی هستند ولی نه می دیدمشون، نه می فهمیدم که چی می گن... سعی کردم مه خاکستری رنگ رو کنار بزنم، ولی انگار تمومی نداشت، حس کردم مثل یک نقطه یک میلیونیوم میلیمتری هستم روی یه ورق سفید بزرگ... به خودم نگاه کردم... مات شدم چون خودی وجود نداشت... یعنی اصلاً منی نبود! پس من بدون من چه جوری می دیدم؟ چه جوری؟ اما اصلاً من چیزی رو نمی دیدم، من اصلاً چشمی نداشتم ولی شنیدن چی؟ مگه می شه بدون گوش هم شنید؟ اصلاً اگه منی نباشه، مگه می شه فکر کرد و در مورد نبود چشم و گوش، تفکر کرد؟ خودم وجودی نداشتم ولی در عین حال وجود داشتم یعنی درک می کردم که هستم، بودم ولی نبودم، اینقدر گیج شدم که حس کردم... مغزم داره به سرعت به طرف دهانم می آید، حالت تهوع داشتم... ولی یکهو یادم اومد اصلاً مغزی وجود نداره... دهنی نیست... حالت تهوع!؟ حالت تهوع برای چیزی که نیست؟ فکر کردم، فکر کردم... نمی دونم چه جوری فکر کردم، با کدوم مغز؟ ولی خدارو شکر می توانستم فکر کنم؛...

من نبودم!! ولی اگر منی وجود نداره، پس این من که این تجزیه تحلیل‌ها رو می کنه، کجاست؟ مگه این من نیستم، اگه این من بودم، پس چرا نبودم؟! سعی کردم داد بزنم ولی نتوانستم، تلاش کردم... ولی مثل کوبیدن آب توی هاون بود، مثل تلاش یه آدمی که دستش از آرنج قطع شده ولی می خواد دستش رو تکون بده... این جوری بود که فهمیدم مُردم... ولی این چیزی نبود که درباره مرگ و مردن فکر می کردم و یا بهمون یادمون داده بودند، اما چی یاد داده بودند؟... آخه یاد ندادن که بعد از مُردن چی کار کنیم؟...

در هر صورت من مُردم و اولین باری هم که مردم ۲۵ سالم بود... یاحق.

---

۲ قصه کوتاه از نرگس مایار

رفیق

همیشه همراه هم بودند؛ نه او تنها بود و نه رفیقش. تمام خاطرات سال‌های گذشته‌اش بود و نمی توانست بی او، تنها باشد. اجبار یا ذوق اما هرچه بود همیشگی و با هم بودنشان باعث می شد آنها هیچ وقت بدون هم کاری را نتوانند انجام بدهند. سال‌ها پیش وقتی پایش را در جبهه جا گذاشت، پای مصنوعی رفیق همیشگی‌اش شده بود و او آنرا دوست داشت.

کمک

تنها یک گوشه اتاق ایستاده بود. دستهایش باز بود و منتظر بود تا کسی چیزی را توی دستاش بذاره. با وجود سردی هوا و بارانی که زده بود خوشحالی در قیافه‌اش پیدا بود از این که بالاخره آدمها به طرفش می آمدند. آخه یک چوب لباسی کاری جز نگه داشتن لباس آدمها نداشت.

پاسخ ما

ایمان مسکرزاده — اهواز

«ملودی بازگشت» شما را خواندم. نثر تر و تمیز و خوبی دارید که اصطلاحاً [به قول زنده یاد همیشه جاوید؛ استاد احمد محمود] آن را «نثر رنگی» می نامند. منتهی در توصیف‌هایتان گاهی اوقات خیلی دچار «تکرار مکررات» می شوید. مثلاً: «دست سرد هومن را میان دست گرمش گرفت» و یا: «سعید در آستانه در خانه و در زیر نور مهتاب ایستاد و در حالی که قامت ترکه‌ای آقا حسینی را می دید در زد و...».

توجه کن که در همین یک عبارت کوتاه چند بار از واژه «در» استفاده کردی و یا در مثال اول «دست» را در یک جمله پنج، شش کلمه‌ای دو بار تکرار کردی؟ در حالی که مثلاً بجای یکی از «دست»ها می شد از «انگشتان» استفاده کرد و بجای آن همه «در» نیز «حذف به قرینه» نمود!

البته که علت چاپ نشدن قصه‌ات طولانی بودنش می باشد، اما بد نیست که به این نکات ظریف نیز در نثرت توجه کنی.

تربت حیدریه — علیرضا دهقانزاده

علیرضا خان خیلی مخلصیم، بدجوری ما را چوبکاری کرده بودی، ما هم ارادتمند تمام بچه‌های باصفای تربت حیدریه و خراسان بزرگ هستیم، از علیرضا بگیر تا خود امام رضا...!

فرهاد برازیون نژاد — بهبهان

باریکلا، عجب قصه «مینی مالیستی» تر و تمیزی بود؟ ایکاش بیشتر خودت را معرفی می کردی [سن، تحصیلات و شغل] تا بدانم که چطوری باید تشویقت کنم! اما در هر صورت «خنده خان» را در اولین شماره بعدی چاپ می کنم.

چنگیز الیاس‌وند — تهران

«بچه‌های محل» شما را دیدم، بیشتر شبیه به یک «خاطره» بود، خاطره‌ای شفاف و جذاب از دوران کودکی — و در حقیقت نوجوانی — یک تعدادی رفیق باصفا و یکرنگ و...، اما این خاطره قشنگ برای آن که تبدیل به یک قصه [حتی یک قصه معمولی] بشود، نیاز به کمی کار دارد؛ در وهله اول چیزی شبیه به حادثه، یا اگر هم نخواهی آن را «حادثه‌ای» بسازی، لااقل یک «اتفاق» باید میان این رفقا و بچه محل‌ها رخ بدهد تا جریانی را به وجود بیاورد، جریانی که تبدیل به «خط داستانی» شود. برای این کار نیز لازم و ضروری است که از تخیل، آن هم تخیل قوی استفاده شود؛ اصلاً چه کسی گفته در یک خاطره واقعی، نویسنده حق ندارد از تخیلاتش استفاده کند؟ مهم این است که شرط امانتداری رعایت شود، یعنی اینکه به اصل شخصیت افراد، و ماجرای اصلی خاطره، لطمه‌ای وارد نشود، در این صورت تخیل می تواند همین خاطره قشنگ، اما غیرداستانی را به یک قصه جذاب تبدیل کند!

تنهایی مختص حیوانات است ● ارسطو

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

تشکر بابا برقی از مردم کشور

به طور قطع، وصل بودن دائمی برق چیز خوبی است و تمام جریان ها و جناح های سیاسی موجود در کشور بر سر این مساله اتفاق نظر دارند. حتی آنهایی که سابقاً به تاکتیک سیاسی «حرکت با چراغ خاموش» معتقد بودند. به همین خاطر هم هست که حضرت مولانا فرموده است:

«ما برای وصل کردن آمدیم».

الان البته خدارا شکر، میزان خاموشی ها در سطح کشور خیلی کم شده است؛ در حالی که مثلاً در زمان حافظ و سعدی (یا شاعران بعدی)، ما با خاموشی های دائمی و گسترده ای مواجه هستیم؛ به نحوی که کسانی در مقام حسرت و شبیه به «آرزوهای بزرگ» مرحوم چارلز دیکنز، از روزگار وصل برق یاد کرده اند که نمونه هایی از آن با مختصر تغییراتی در منابع و متون کهن ما موجود است.

درحسرت وصل برق:

یاد باد آن روزگاران یاد باد
روز وصل برق یاران یاد باد

خوشبختانه در زمانه ما رسانه های عمومی و جمعی ـ از قبیل همین صدا و سیمای خودمان ـ هستند و با ارتباط تنگاتنگی که با وزارتخانه های دولت فخیمه دارند، به محض کمبود برقیات و سایر ترقیات در کشور، اطلاع رسانی بموقع می کنند و مردم همیشه در صحنه هم سریعاً همکاری لازم را به عمل می آورند. چرا که یک آدم پخته و سرد و گرم چشیده ای مثل جناب سعدی به آنها گفته است که همیشه: «به عمل کار برآید، به سخندانی نیست».

قرائت جدید:

به عمل کار برآید، به سخنرانی نیست!

در این قضیه کمبود برق هم خوشبختانه همکاری گسترده مردم تهران با وزارت نیرو پاسخ خوبی داد و جدول برنامه خاموشی این وزارتخانه را به هم ریخت. این قضیه یکی از موارد استثنایی به هم ریختن یک برنامه است که بد نیست و بلکه خوب هم هست. هم «برنامه ریزی» اش از جانب مسوولان تولید برق خوب است، هم «برنامه به هم ریزی» اش از سوی مردم. خوشحالی آقای حسن علیزاده، مشاور وزیر نیرو، الحق که تماشایی است.

مشاور وزیر نیرومند: صرفه جویی های مردم در هفته گذشته باعث شد تا قطعی برق در کشور کاهش یافته و برنامه قطع برق به طور کامل اجرا نشود.

اطلاعیه بابا برقی: در همین رابطه، بابا برقی عزیز ضمن صدور اطلاعیه ای، از تمام مصرف کنندگان برق در سطح کشور تشکر کرد و صورت تغییر یافته شعر معروف خود را تقدیم نمود به یکان یکان عزیزان جان؛ از تهران گرفته تا رشت و اردبیل و زنجان......

دیدی نشد فراموش لامپ اضافه خاموش
منبعد، غیر این لامپ غیر اضافه هم روش!

خوشحالیم که بز آوردیم!

اصطلاح «بز آوردن» تا به حال در فرهنگ عامه ما کنایه از بدشانسی آوردن و تیر آدم به نشان نخوردن بود؛ اما این بز مربوط به درخت آسوریک عهد باستان، تمام محاسبات ادبیات فولکلور ما را رسماً و روز روشن به هم ریخت. بز به این قدرت دیده بودید؟ واقعاً که بز هم بزهای قدیم. بس که کمبزه با خیار می خوردند، قدرت و توانایی یک بزشان برابر با هفشده بز سوسول امروز بود. تازه، اگر سه چار روز هم سورو سات (یا همان سیورسات) شان عقب می افتاد، به آنها امیدواری می دادند که به زودی مشکلشان حل خواهد شد.

دزد حاضر و بز حاضر:

بزک نمیر بهار میاد کمبزه با خیار میاد

خلاصه الانه خوشبختانه سازمان میراث فرهنگی بز آورده!.... از دو سه سال پیش، بحث بر سر وجود یک جام سفالین منقوش و متعلق به شهر سوخته (مربوط به نسل سوخته دوران باستان) در جراید و رسانه ها بالا گرفت که باعث شد تمام علاقه مندان به این بز تاریخی، در به در دنبال آن باشند. بز دوستان مورد نظر، گشتند و گشتند تا بلاخره آن را در گوشه ای از موزه ملی ایران پیدا کردند و ارشمیدس وار فریاد برآوردند که: یافتم.... یافتیم!.....

توضیح تاریخی: این جام سفالی که چو من عاشق زاری بوده است و ظاهراً در بند سر شاخ نگاری بوده است؛ چند فریم از چالش آرام میان درخت آسوریک را با بز نگارین نشان می دهد. در دوره باستان چون هنوز آبگوشت بزباش اختراع نشده بود، لذا از وجود بز برای پاره ای گفت و گوهای لازم استفاده می کردند.

متن این گفت و گوی رد و بدل شده میان بز و درخت هم به خاطر رگه های طنز آمیزی که دارد، به عنوان یک اثر طنز کهن و باستانی مطرح است. طوری که از ظواهر امر پیداست، آخر سر هم بز مذکور در گفت و گوی مستقیم و زنده با درخت آسوریک، بر او پیروز می شود و شاخهایش را به علامت پیروزی بالا می گیرد. زمین شناسان معتقدند که شاخ آفریقا، باقی مانده از همان دوران است. از نقاشی های روی این جام صحنه دار به عنوان نخستین اثر کشف شده در زمینه پویا نمایی (انیمیشن سابق) نام برده می شود که گویا این روزها مسوولان میراث فرهنگی، ترتیب فیلم شدن آن را هم دادند.

تشکر بز بز قندی از مسوولین: بدین وسیله مراتب سپاس و تشکر قلبی خود را به خاطر کشف بز شهر سوخته و معروف کردن آن در سطح جهانی و سهیم دانستن اجداد بز ما در خلق نخستین اثر پویا نمایی تاریخ اعلام می داریم و خوشحالیم که دیگر عبارت معروف «بز آوردن» در فرهنگ انسانی، لزوماً دارای بار منفی نیست. واقعاً کاری غیر انسانی بود. حالا دیگر به حقیقت جای این پرسش تاریخی است که: «بز بز قندی، چرا نمی خندی؟».....

الان تمام بزها خندانند. ما اینها همه را مدیون بز شهر سوخته هستیم. چه شهر کاردرستی بوده است لاکردار. ما که باور کنید سوخته اش را هم خریداریم.

پارازیت بز منشانه: ای پدر سوخته بز شهر سوخته!....

خانه خالی دوست کجاست؟

همه دارند دنبال خانه خالی می گردند. هر کس که خانه خالی پیدا کند می تواند راپورت دهد تا به حساب مالک خانه رسیدگی شود. حالا شاید به فلسفه علاقه داشته باشید و بپرسید که چرا؟..... سوال خوب و هوشمندانه ای مطرح کردید. چون که بنا به تصویب کار گروه مسکن دولت محترم، از فردا (یا فوقش پس فردا) هر کس بیش از ۲ واحد مسکونی خالی داشته باشد، فقط ٦ ماه فرصت دارد که مازاد بر یک واحد مسکونی خود را یا بفروشد، یا اجاره بدهد، یا که کانون گرم خانواده خود را در آن مستقر کند.

اعتراض آرام یک مالک: حالا چرا شش ماه؟.... مگر ما شش ماهه به دنیا آمدیم؟!

جواب آرام یک زوج جوان: چون ما تا شش ماه دیگر باید برویم زیر یک سقف مشترک مورد نظر، اما هنوز که هنوز است، در به در داریم دنبال یک خانه خالی نقلی ٤٠ـ٥٠ متری، زمین و زمان را می گردیم.

زبان حال مشترک:

از پی رهن خانه ای، همره هم فتاده ایم
خانه به خانه، در به در، کوچه به کوچه، کو به کو

بسیاری از منابع آگاه محلی بر این باورند که به زودی قیمت مسکن پایین خواهد کشید. حتی بنگاهی سر کوچه ما هم دیشب همین را به عیالش گفته و در ادامه اش افزوده: یک نکته از این مسکن گفتیم و همین باشد. (این مطلب را عیال بنگاهی سر کوچه ما امروز صبح به عمه ما گفته بود. عصر، عصر ارتباطات است. هیچ چیزی را نمی شود مخفی کرد.)

دو بیت مسکونی:

خانه خالی شود فت و فراوان غم مخور
خانه را پر می نماید مالک آن، غم مخور
نرخ خانه گر دو روزی باب میل ما نگشت
ظرف شش ماه دگر می گردد ارزان، غم مخور

آگهی استخدام یک صاحبخانه: به چند نفر از اقوام دور و نزدیک برای مدت کوتاهی نیازمندیم. با دستمزد مکفی و حق جذب لازم!

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۱۲۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

کافی
اثر عطار
حرف درد
اشاره به دور
مدل ساختن
دم
عدد فوتبالی
رنگارنگ
خشکی
یار
بالابر
نعلبکی
نبرد
وسیله پرواز
گچ بتونه
روحانی زرتشتی
لجباز
یله دادن
شب عرب
اثر ژول ورن

رسالت
خانه‌های ریز عکس
منگ
باد ملایم
قدم یکپا
کم جا

ویتامینی
صنم
با
رودمرزی
مقیم
بخشنده
از میوه‌ها
ورم
مگر

سازمان فضایی
جایگزین
بوستان‌ها
کجی

پدر شعر نو
پنبه زن
رمه
انباز

نوعی سگ
گریختن
خاک سرخ
رفوزه
موسیقی نظامی
رسم کننده
طعم
کامل

تیره
مسیحی
طریقه
ابزار نجار
شهری در استان مرکزی

طرف چپ
لولای پا
مریض
دوستان

روش
کهنه فروش
نوعی چاشنی
گل سرخ
منشی کم سواد
ناپایدار
خواب خوش
کشف کننده
نامی مردانه

مدح کننده
جابجایی
واحد طول
حجاب

بیم
قبض
تصدیق فرنگی
زیارت خانه خدا

از سموم
نیم صدای خر
اراده
هوس حامله
گل دندان
آزمون
عمران

اثر همینگوی
تار

سرازیری

لوا
انسان
ناشنوا
مرزبان
سخن چین
تصدیق روسی
نوعی اشعه

آتش

بی‌شک
قومی ایرانی

چهره
پهلوان
پایتخت اردن

آمارگیری

جدول سودوکو ۳۳۳۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

۴		۷	۸	۶		۹		
		۳				۱		۴
۵					۱			۸
	۷			۴		۶		
	۳		۶					۲
	۴			۱			۵	
۷	۶				۸		۹	
	۵				۶			
۳			۷			۵	۸	

طراح جدولها: داود بازخو

افراد کوته فکر اغلب افسوس استعداد با شانس را می خورند

● اندرو متیوس

جدول

جدولها زیر نظر: داود بازخو

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۲۵

۱- متقاطع: محمد مرادی - خورموج
۲- شرح در متن: فرهاد بهارلو - دامغان
۳- کاکورو: سیدمحمدمهدی مروج - قم

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									★								
۲		★				★					★					★	
۳			★				★								★		
۴					★			★					★				
۵				★					★		★			★			
۶										★						★	
۷				★					★						★		
۸		★				★								★			
۹	★				★		★				★		★				★
۱۰				★								★				★	
۱۱			★						★					★			
۱۲		★						★									
۱۳				★			★		★					★			
۱۴					★					★			★				
۱۵			★								★				★		
۱۶		★					★					★				★	
۱۷									★								

افقی:

۱– از ورزش های ساده و مفرح —اثر بسیار معروف از نویسنده توانای روس گوگول **۲–** ایتالیای قدیم —رنگی برای فرش —نام کوچک گاگارین فضانورد مشهور روس **۳–** زهر —از حشرات خون آشام —توشه و آذوقه راه - حرف فاصله **۴–** خو گرفتن —مقابل زیاد —از اقوام ساکن در کشور افغانستان —بعضی ها از روزگار آدم درمی آورند **۵–** حرف نگفتنی —خدمتکار و کنیز —جوی خون —زنده دل **۶–** بررسی و کند و کاو در امور نباتات —از مواد آتش زا و منفجره **۷–** حرف تصدیق فارسی —خوشحالی و سرور - پیشگیری بهتر از آن است —محلی در غرب تهران **۸–** غذای اغلب مردم جهان —از کشورهای اروپایی —یک سال **۹–** یار حوا —باغ معروف —رایگان **۱۰–** مادربزرگ —خویشاوندان —ایستگاه قطار **۱۱–** حرف خطاب بی ادبانه —فرماندهی —اسمی و مشهور —لوس و از خودراضی **۱۲–** دربه‌در و بی خانمان —پایتخت کشور آفریقایی اتیوپی **۱۳–** قدم —چله کمان —هیزم —اغلب در ادارات پشت آن نشینند و کار کنند **۱۴–** فلزی نرم و نقره‌ای رنگ از آب سبک تر که در مجاورت اکسیژن زود کدر می شود —آب نیم گرم —دل آزار کهنه —نام دختر گرامی حضرت رسول اکرم(ص) **۱۵–** نوعی اجاق گاز —به هم پیوند دادن —مظهر نرمی —خدای دراویش **۱۶–** ولگرد و مفت خوار —فتنه و فساد —شب عرب **۱۷–** صفتی برای قورباغه —شهری زیبا در کشور ترکیه

عمودی:

۱– دشت مرغاب و مدفن کورش کبیر —اثر بی نظیر هرمان ملویل نویسنده آمریکایی **۲–** شهری در استان همدان با سوغات باسلق —فوری و زودهنگام —نیشتر رگزن **۳–** اگر —افزاینده —بیسواد —به کنجی خزیدن و درخود فرو رفتن **۴–** رفیق و همراه —مادر عرب —از ضمایر اشاره —کشوری آفریقایی و محصور در خشکی **۵–** پرنده خوشبختی و سعادت —عدو —از واجبات دینی —ابریشم پست **۶–** هر یک از قسمت‌های مربوط به یک فیلم —رمان معروف جک لندن آمریکایی **۷–** بی بند و بار —همراهی یا همزیستی با دیگران —راه میان دو کوه —نت ششم **۸–** از گل های خوشبو و زیبا —از انواع آب و هوا —بیماری زردی **۹–** پر و انباشته —پشم نرم —گوسفند ماده **۱۰–** شنوا و درک کننده —فرومانده و ناتوان —گازی که تمام کره زمین را فرا گرفته **۱۱–** تهی و خالی —تند و تیز —از شهرهای استان اصفهان —کافی **۱۲–** اثر بی نظیر فخرالدین اسعد گرگانی —آلوده به زهر **۱۳–** جدا و منفک —مقابل ارزان —نبات —دوستی و محبت **۱۴–** کافر و بی دین —درخت زبان گنجشک —من و تو —سیاره ما **۱۵–** شهری مذهبی نزدیک تهران —نمونه خروار —از آن ناصرخسرو و از همه معروف تر است —از اجزاء صورت **۱۶–** نوعی موشک که به حرارت حساس است —از القاب اشراف اروپایی —از نوادگان **۱۷–** هزار تو، هزار لا، بخش سوم معده نشخوار کنندگان —پایتخت کشور آفریقایی کنگو

حل جدولهای شماره ۳۳۲۵

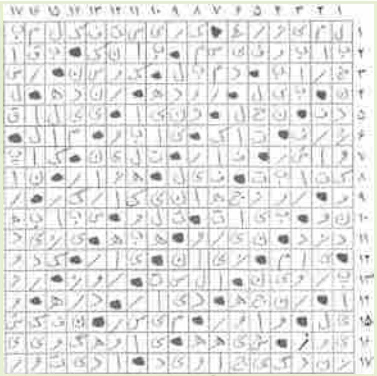

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

عبور از ماز

این جانور شیک پوش، کلاه دامادی خود را گم کرده است. آیا می توانید به او کمک کنید تا پس از عبور از این مسیر پر پیچ و خم به کلاه خود برسد؟

توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از یک مسیر دو بار عبور نمایید.

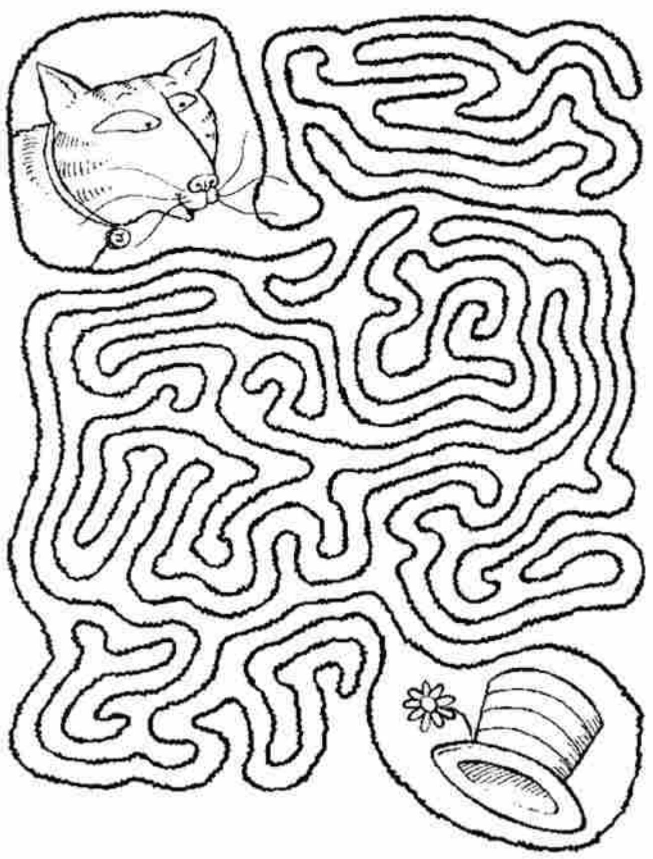

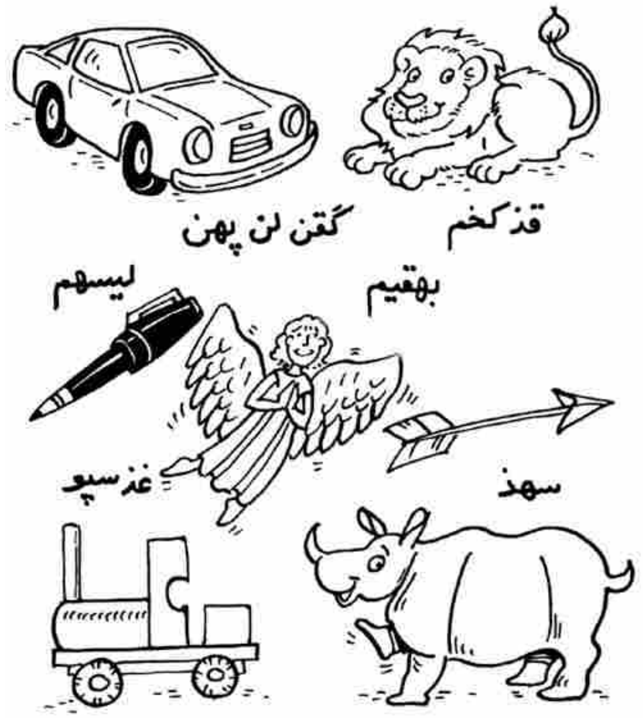

کدام تصویر؟

در اینجا تصاویری می بینید که نام آنها به صورت رمز نوشته شده است. برای آنکه رمز را کشف کنید، حروف هر کلمه را به ترتیب قرار گرفتن در الفبای فارسی، یک حرف جلو ببرید. مثلاً به جای (ق) باید نوشت (ک) توجه داشته باشید که حرف بعد از (ی) حرف (الف) خواهد بود. پس از کشف رمز، آیا می توانید بگویید که کدام تصویر، نامش از قلم افتاده است؟ برای آسانی کار، حروف الفبا را در اینجا آورده ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

با یک خط رسم کنید

آیا می توانید بی آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، این تصویر را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و همینطور از روی یک خط نمی توان دو بار عبور کرد. برای آسانی کار نقطه شروع را برایتان مشخص کرده ایم.

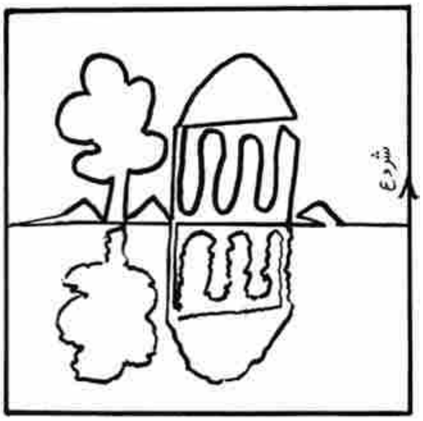

پاسخها در صفحه ۷۱

قورباغه های دوقلو!

این ۱۰ قورباغه ظاهراً شبیه یکدیگر به نظر می رسند. اما فقط دو تای آنها دوقلو هستند و با دیگر قورباغه ها تفاوت دارند. آیا می توانید این دو قورباغه کاملاً شبیه را پیدا کنید.

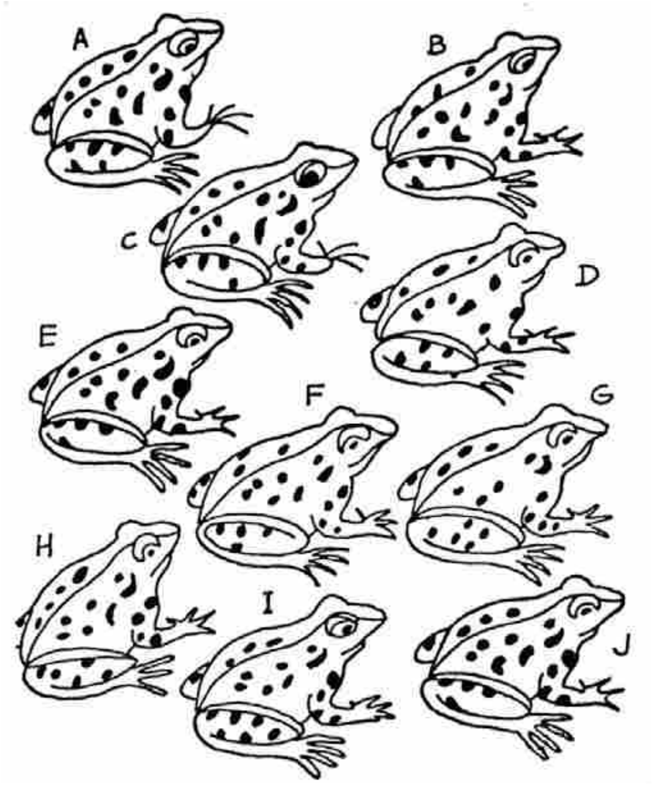

تن تندرست، برای روان مهمانخانه است و تن بیمار، زندان

●فرانسیس بیکن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

قله

پنداشتی
چون کوه، کوه خامش دمسردم؟
بی‌درد، سنگ ساکت بی‌دردم؟
– نی؟
قله‌ام
بلندترین قله غرور
اینک درون سینه من التهابهاست
هرگز گمان مبر
شد خاطرات تلخ فراموشم
هر چند
نستوه کوه ساکت و سردم
– لیک
آتشفشان مرده خاموشم

حمید مصدق

نمونه شعر کلاسیک

به امید صبح

شب دراز به امید صبح بیدارم
مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم
عجب که بیخ محبت نمی‌دهد بارم
که به روی این همه باران شوق می‌بارم
از آستانه خدمت نمی‌توانم رفت
اگر به منزل قربت نمی‌دهی بارم
به تیغ هجر بکشتی مرا و برگشتی
بیا و زنده جاوید کن دگربارم
چه روزها به شب آورده‌ام در این امید
که با وجود عزیزت شبی به روز آرم
چه جرم رفت که با ما سخن نمی گویی؟
چه کرده‌ام که به هجران تو سزاوارم
هنوز با همه بدعهدیت دعاگویم
هنوز با همه بی‌مهریت طلبکارم
من از حکایت عشق تو بس کنم؟ هیهات
مگر اجل که ببندد زبان گفتارم
اگر تو عمر در این ماجرا کنی سعدی
حدیث عشق به پایان رسد؟ نپندارم
حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست
یکی تمام بود مطلع بر اسرارم

سعدی

مولا علی علیه السلام
یا امیرالمومنین حیدر

چراغ راه

یوسف دل را رها از چاه کن
چاره این غم، غم جانکاه کن
بیش از این منشین به کنعان ملال
در شب چشم انتظاری آه کن
های سر مگذار بر زانوی غم
آه را با سوز دل همراه کن
غصه دیرینه را پایان بده
قصه درد مرا کوتاه کن
بگذر از تردید و دل دلها، بیا
هان، عبور از این شب بی‌ماه کن
تا عبور از شب، شب دلواپسی
عشق را ای دل چراغ راه کن!

محمد رحیمی – رامهرمز

روح تغزل

شوق غزل گفتن ندارم ای غزالم
گاهی بیا روح تغزل در خیالم
فکر شکستن نیستم وقتی سرشتند
روز ازل با خاک کوی تو سفالم
مثل نگاه تند و آرامت کماکان
تغییر پیدا می کند هر لحظه حالم
دور تو می گردم مگر تحویل گردد
هر سال – سالی شمسی از این انتقالم
بشکن تو این فنجان که با این قهوه تلخ
شیرین نمی گردد به هر تقدیر فالم
چون میوه‌ای نوبر ندارد پیش تو فرق
این چیدن و ناچیدنم وقتی که کالم

منصور علیزاده – امیدیه

میلاد علی(ع)

هلال ماه رجب از افق هویدا شد
عجب که در دل مه آفتاب پیدا شد
هلال ماه به ابروی او اشارت داشت
که کرد جلوه و بدر از پی‌اش هویدا شد
کدام بدر؟ مه آسمان علم و یقین
که از فروغ جمالش جهان شکوفا شد
مگر که پیک سحر مژده قدومش را
به غنچه گفت که ناگه گل از گلش وا شد
شنید قطره باران بهای قدرش را
که در دهان صدف رفت و درّ یکتا شد
مگربه ابر ز اکرام او سخن گفتند
که از شنیدن آن آب گشت و دریا شد
مگر که شمع ز سوز درونش آگه گشت
که سوخت از غم و در اشک خود سراپا شد
در آن زمان که زمین غرق شرک و ظلمت بود
به دست همت او حکم عدل امضا شد...

غلامحسین جواهری «وجدی»

شب من

شب من از نگاهت پرشرر باد
دلم از عشق پاکت شعله‌ور باد
مرا کردی به ناگه از من آزاد
تمام من ز تو زیر و زبر باد

مهدی بیاضی – گرگان

بهار

بهار در راه است و تو
که تنت را با بوی بهار نارنج،
شستشو می‌دهی.
واژه‌هایت
مثل اقوام باستانی‌ات،
پر از حس مهربانی‌اند
و زنده می‌کند خواب هزار ساله را.
خواجه از آن سوی قافیه‌هایت
نفس می‌کشد،
و من هم شماره می‌کنم نفسهایم را
که از نگاه اهورایی تو
زاده می‌شوند
نگاهم کن!
تا چشمان مهربان خدا،
پشت ابرها، ما را بباراند
«باران که ببارد
از دست چترها هم
کاری ساخته نیست،
ما اتفاقی هستیم که افتاده‌ایم.»

علی کیانلویی – دهلران

بوی برکت دستانت

کسی به یمن آمدنت
گلی نچید و
پنجره‌ای وانکرد
چندانکه چشمی دلواپس تو باشد
کسی
راز قدمهای تو پیدا
نکرد.
تاب نگاه تو و
بوی برکت دستانت
وسوسه رویش بنفشه
در خیال سرد جوی...
از این عبور عاشقانه
کسی
چو سایه‌سار سروی –
سفره‌ای نه،
دلی مهیا نکرد!.
حالا که عشق رهین کرامت توست
شکسته و
زخمی
مگر می‌شود آیا
در برابرت
تمنا نکرد؟

رضا قاسمی (فراز)

پدر خوب

پدری خوب و مهربان دارم
که سراپا محبت است و صفاست
علم او، سعی او و همت او
گرمی افزای آشیانه ماست
دل پر از عشق اوست در بر من
سایه‌اش کم مباد از سر من

حسین پژمان بختیاری

راز

کوچه‌های خسته
ادامه تواند
و بارانهای همیشه
– ترانه تو
رازی که در صدای تو تکرار
می‌شود
پایان اندوهان من است
و عشق
روایتی تازه
از زیبایی لبریز تو
در جاده‌های روشن آواز
درختان
آیینه داران تواند
و سنگها
حکایتی تازه
از سنگینی قدمهای تو
از فراسوها بپرس
امتداد کوچه‌های خسته
در کجای تماشای تو
– به پایان می‌رسد

شعبان کرمدخت – بابلسر

جوانه های ادبی

الف، طایفه – تهران

شعر شما اشکال وزنی دارد:

قفس تنگ زمین جای کبوترها نیست
روح پرواز به اندازه این دنیا نیست
همه رفتند پیاپی از این دار فنا
این جماعت چه شدند، چون خبر از آنها نیست

همانطور که می‌بینید در بیت دوم لغزش وزنی وجود دارد.

حمید صاحبی – تهران

شما بهتر از این می‌توانید بسرایید:

آفتاب کجاست؟
چرا خانه‌ام را
روشن نمی‌کند؟

رضا رضایی قدیمی – تهران

فقط در بیت اول قافیه را رعایت کرده‌اید. «آغاز شد» ردیف است و کلمه قبل از آن قافیه است. شما جهان را با دشمنی، مردانگی، رسول و... قافیه کرده‌اید که صددرصد اشتباه است:

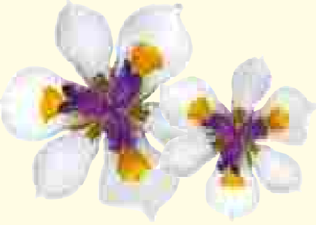

کعبه از بهر صفایش باز شد
حب او در سینه‌ها آغاز شد
عشق او آتش به دلهامان کشید
عدل و احسان در جهان آغاز شد
پهلوانی را جز او شایسته نیست
معنی مردانگی آغاز شد

مرتضی عبدی – رشت

دو نامه از شما به دستم رسیده است. اشعار شما طولانی است و بر فرض اگر بخواهم آنها را چاپ کنم، هر کدام یک صفحه را به خود اختصاص خواهد داد. قسمتی از یک شعر بلند شما قبلاً چاپ شد.

نازنین عباسی – کرج

اگر کتاب عروض را بخوانید با چگونگی تقطیع کردن اشعار آشنا می‌شوید و می‌توانید سروده‌های خود را از لحاظ وزن کنترل کنید. به طور مثال این بیت از حافظ این گونه تقطیع می‌شود:

یوسف گمگشته بازآید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

یوسف گم = فاعلاتن
گشته بازآ = فاعلاتن
ید به کنعان = فاعلاتن
غم مخور = فاعلات
کلبه اح = فاعلاتن
زان شود رو = فاعلاتن
زی گلستان = فاعلاتن
غم مخور = فاعلات

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

آرزو جهان‌پیما، جویم لارستان – مهران شرافتی‌نژاد، اسفراین – حمید صبوری، تهران – نگار فضیلت، شاهرود – سمیه احمدی، تنکابن – محدثه ابوالفضلی، شهریار.

حیدر کجاست؟

پناه آن همه کبوتر
کجاست؟
آسمان آبی را
بال و پر
کجاست؟
علی کجاست، حیدر کجاست؟
لشکر اسلام را
نوید ظفر
کجاست؟

کورس علوی – سمنان

از تو

از تو گفتن
دشوار است
شعر من
گلی است
که همراه خار است
از تو گفتن
از دریا و
از دنیا گفتن است

حمیده لبافی – کرج

صبر کن

صبر کن
او می‌آید
و همه جمعه‌ها را
سبز می‌کند
سبزتر از بهار
او می‌آید
و هزاران رنگین کمان
در آسمان
متولد می‌شوند

معصومه شکری – تبریز

زندگی از نظر یک جوان، آینده‌ای بی‌پایان است، لکن به زعم پیران، دورانی کوتاه

● آرتور شوپنهاور

نکات خواندنی

از: آذر دلخوش

حرف زدن در هنگام خوردن و لاغر ماندن

محققــان علوم تغذیه به این نتیجه رســیده‌اند وقتی افراد مشــغول غذا خوردن هســتند، به کار دیگری هم بپردازند تا دچار زیاده‌روی در خوردن غذا نشوند. یکی از ایــن کارها صحبت کردن بــا تلفن در هنگام خوردن غذا است.

خوردن زغال اخته به خواب راحت و عمیق کمک می کند

زغال اخته با داشــتن هورمون ملاتونین که مسوول تنظیم آهنگ ٢٤ ساعته شبانه‌روز است، خواب عمیق و

راحت را در انســان افزایش می دهد. خوردن زغال اخته بــا گلوکز و فروکتوز اندکــی که دارد، برای افراد چاق و بیماران دیابتی مشکل ایجاد نمی کند.

گوش کردن موسیقی با چشم‌های بسته

پژوهشگران می گویند، مغز انسان با چشم‌های بسته بهتر می تواند موسیقی را درک کند.

مردان بیشتر از زنان حرف می‌زنند!

تحقیقات انجام شــده نشــان می دهد کــه مردان در بعضــی مواقع به مراتب بیشــتر از زنــان حرف می زنند. مردان بیشتر با افراد ناآشنا و یا همسرانشان که می خواهند بر روی آنها تاثیر بگذارند حرف می زنند و زنان در گفت و گو با فرزندان و دوستانشان بیشتر صحبت می کنند.

کاهش بیماریهای قلبی

خوردن مواد غذایی ترکیبی با نام «فلامنوئید» علایم ابتدایــی ابتلا به بیماریهای قلبی را کاهش می دهد. مواد غذایی از جمله چای، پیاز و ســیب که حاوی کورستین هســتند تا حد زیادی از بروز بیماریهای قلبی جلوگیری می کنند.

افزایش بهره هوشی با مصرف ید

افزایش ضریب هوشــی و یادگیــری در کودکان و نوجوانان به خاطر استفاده از ید است، ید یکی از عناصر اصلی زندگی ســالم است، فعالیت صحیح غده تیروئید وابسته به دریافت کافی ید است.

تغییر در اندازه خال

تغییر در اندازه خال، از علائم هشدار دهنده سرطانهای بدخیم پوست است و نشانه‌های هشدار دهنده آن عبارت از تغییر در اندازه و شکل خال یا خونریزی و ترشح از آن، متورم شدن و سفت شدن یا احساس خارش است.

قرص روغن ماهی

پزشــکان می گوینــد، مصرف قرص هــای مکمل روغن ماهــی می تواند کیفیت زندگی برخی از بیماران سرطانی را بهبود بخشد.

خطر استفاده از دندان‌های مصنوعی

قرار دادن دندان‌های مصنوعی هنگام خواب در آب، برای جلوگیری از رشــد قارچ ها مفید اســت استفاده از دندان‌هــای مصنوعی به طور مدام، باعث ایجاد قارچ و سرطان دهان می‌شود.

مصرف موز

مصــرف مــوز در درمان لاغری و کــم خونی مفید است. مبتلایان به بیماری قند باید از استفاده زیاد از موز بپرهیزند و در خوردن آن زیاده‌روی نکنند.

سیگار، عامل سرطان ریه

سرطان ریه کشنده‌ترین سرطانها محسوب می شود و از نشانه‌های شایع این بیماری سرفه است و این امر در افرادی که ســیگار مصرف می کنند، بیشتر است. شدت سرفه یا افزایش آن در فرد سیگاری و سرفه همراه خلط خونی —اگر کم هم باشد— درد مبهم یا مشخص در قفسه ســینه، تنگی نفس در اثر فعالیت، خشونت یا تغییر صدا و... علایم این بیماری محسوب می شوند.

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

محمد حسین قاسم خانی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه ایمان ناحیه ۱ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه ایمان مخصوصاً سرکار خانم هدایتی

امیر حسین ذوالفقاریان

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه ابن سینا شهر اندیشه
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم جعفری - از طرف پدر و مادرت

محبوبه نوح

موفقیت در کلاس اول ابتدایی با معدل ۲۰ و شاگرد ممتاز شدنت را
ارج می نهیم و آرزو داریم همیشه در همه مراحل زندگی موفق باشی
با تشکر از سرکار خانم شوشتری آموزگار گرامی - از طرف پدر و مادرت

شکوفه پودینه

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه راهنمایی ابراهیم خلیل الله عمارک
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

حمید رضا پودینه

دانش آموز کلاس سوم راهنمایی مدرسه راهنمایی مفتح
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۰۱ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

سارا صالحی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه ترکیه راهنمایی ناحیه ۱۸ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۱/۳۳ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

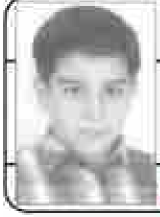

آرمین کرمی

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه شهید دانش ناحیه ۳ تهران
در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۳۱ شاگرد اول شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از مدیر مدرسه آقای اعظم پور

داوود غرانوش

تیم ملی مظلومانه رفت اما...

تیم فوتبال ناشنوایان با جام قهرمانی آسیا بازگشت

تیم فوتبال ناشنوایان ایران بی سر و صدا به مسابقات آسیایی رفت، اما با جام قهرمانی بازگشت. متاسفانه این تیم مظلومانه به وطن بازگشت، چون آنگونه که حقشان بود در موردشان خبررسانی نشد و مطبوعات ورزشی کشور —که در برخی موارد حتی از مسائل خصوصی و خانوادگی برخی بازیکنان فوتبال ایران می گوید، می نویسد— این بار اطلاع رسانی درستی از این تیم —که برای ششمین بار است قهرمان آسیا می شود— نکردند و که حتی به سراغ بازیکنان و مسوولان فوتبال ناشنوایان نرفتند تا گفت‌وگویی درباره قهرمانی آنها داشته باشند. جالب اینکه این تیم برای بازیهای المپیک چین تایپه (تایوان سابق) انتخاب شده، اما گویا اصلاً تیمی از ایران به المپیک نمی رود! در عوض پیروزی فوتبال ملی در برابر کشورهای کوچکی چون امارات، سوریه، کویت، یمن و بحرین آنچنان بزرگنمایی می شود که انگار بر تیم های ایتالیا، اسپانیا، آلمان و یا هلند پیروز شده‌اند! حال ما برای اینکه از چند و چون قهرمانی تیم فوتبال ناشنوایان کشورمان بیشتر بدانیم، با نادر لطیفی بازیکن سابق تیم ملی فوتبال ایران در سالهای ٤٠ تا ٤٥ و سرمربی کنونی این تیم گفت‌وگویی داشتیم.

■ **نادرخان، قهرمانی تیم شما مبارک! لطفاً در مورد تشکیل و اردوی تیم قبل از اعزام به مسابقات اطلاع رسانی کنید؟**

■■ از قبل می دانستیم که باید در چهاردهمین دوره مسابقات فوتبال ناشنوایان آسیا در بانکوک تایلند حاضر شویم. چون شرکت در این مسابقات و قهرمانی در این مسابقات باز هم قدرت فوتبال ناشنوایان ما را به رخ آسیایی ها می کشید و ضمن آن نیز این مسابقات گزینشی برای شرکت در بازیهای المپیک چین تایپه بود که قرار است در تیرماه سال ۱۳۸۸ برگزار شد. ما برای شرکت در مسابقات بانکوک تیم را جوان کردیم، یعنی از ۹ بازیکن گذشته استفاده کردیم و ۱۳ بازیکن جوان نیز به تیم اضافه کردیم. بنابراین برای آمادگی بیشتر در مسابقات بانکوک، سه اردو برگزار کردیم.

■ **سه اردو؟ چرا سه اردو. مگر مشخص نبود که بازیها چه تاریخی برگزار می شود؟**

■■ تاریخ برگزاری مسابقات از قبل مشخص بود. چون ما در پنج دوره قبل این مسابقات قهرمان شده بودیم، بنابراین با توجه به شرکت تیم های قدری چون عراق، کره جنوبی، ژاپن، تایلند، مالزی، قزاقستان و... ما بنا را بر این گذاشتیم اردوهای مختلفی را برگزار کنیم. اردوی اول اسفند ماه سال گذشته به مدت ۲۱ روز در کیش بود. اردوی دوم نیز از تاریخ ۱۵ فروردین ماه امسال تا ۱۰ اردیبهشت در تهران و اردوی سوم نیز از ۲۰ اردیبهشت تا ۱۹ خرداد باز هم در تهران بود تا وقتی که تیم به سوی بانکوک پرواز کرد.

■ **در بانکوک با چه تیم هایی هم گروه شدید و نتایج آن چه بود؟**

■■ وقتی به بانکوک رسیدیم، طبق برنامه قرعه کشی شد که ایران در گروه ژاپن و کره جنوبی قرار گرفت. در بانکوک چند جلسه تمرین خوب داشتیم و با آمادگی کامل روبروی حریفان قدر قرار گرفتیم. ابتدا مقابل تیم ژاپن ایستادیم که این تیم را با نتیجه شش بر یک درهم شکستیم. سپس روبروی تیم کره جنوبی بازی بعدی را برگزار کردیم که نتیجه آنهم چهار بر صفر به سود ایران شد. از آن سوی نیز از گروه دوم تیم های تایلند و قزاقستان بالا آمدند که ابتدا در بازی ضربدری با قزاقستان —که تیم دوم گروه ۲ بود- مسابقه دادیم که بازی را سه بر دو بردیم و به بازی فینال رسیدیم. در گروه دوم نیز تیم تایلند قهرمان گروه ۲ روبروی تیم کره جنوبی قرار گرفت که آن تیم را شکست داد و به بازی فینال مقابل ما رسید. خلاصه در بازی فینال که بازی مرگ بود، ما موفق شدیم تیم تایلند را که میزبان بود با نتیجه دو بر صفر شکست داده و با قدرت برای ششمین بار قهرمان آسیا شویم. تیم ایران قهرمان شد، تیم های تایلند و قزاقستان و کره جنوبی دوم تا چهارم شدند. این چهار تیم در بازیهای المپیک چین تایپه (۲۰۰۹) تیرماه ۸۸ بازی خواهند کرد.

مسابقات لیگ برتر و سایر بازیهای فوتبال ناشنوایان ایران از ۲۸ تیرماه در ساری و سراسر ایران برگزار می‌شود

■ **قبل از شرکت در بازیهای المپیک چین تایپه، برنامه‌ای هم برای آمادگی بیشتر تیم دارید؟**

■■ بله. البته کشور چین تایپه از ٦ کشور دارای فوتبال ناشنوایان چون ایران، کره جنوبی، قزاقستان، تایلند، ژاپن و استرالیا دعوت کرده تا در بازیهای تورنمنت گونه‌ای —که از ۱۵ تا ۲۵ شهریور ماه در آن کشور برگزار می شود— شرکت کنند. سفر تیم ناشنوایان ایران به این تورنمنت تایید شده و ما در حال برنامه‌ریزی برگزاری اردوی آمادگی هستیم. ضمناً طبق برنامه اعلام کشور چین تایپه، تمام مخارج سفر تیم ایران را آن کشور تقبل کرده است.

■ **از مسابقات لیگ فوتبال ناشنوایان ایران بگویید.**

■■ مسابقات لیگ برتر ناشنوایان کشور از ۲۸ تیر در ساری با شرکت تیم های دسته اولی چون تهران، مازندران، بوشهر، مشهد، اصفهان، گیلان، کرمان و اهواز آغاز می شود. ضمناً هشت تیم فوتبال نیز در زیر گروه برتر و دسته سوم حضور دارند که بزودی مسابقات آنها نیز همزمان با مسابقات لیگ برتر آغاز خواهد شد. جالب آنکه برخی بازیکنان تیم ناشنوایان در باشگاههای دسته اول و دوم باشگاههای تهران و کشور بازی می کنند.

■ ■ ■

-اسامی بازیکنان تیم فوتبال ناشنوایان ایران: اکبر صادقی، حسین فرزان، حسین اختیاری، مظاهر شیرزاد، امید سرداریان، علیرضا بصیر، مصطفی حیدری، مهران غلام‌نژاد، محمد پرگر، علی حقی، ایمان محبی، اکبر احمدوند، شهام مرادی، حسین محمدی، ابوالقاسم مسکینی، غلامحسین گرایلی، حمید خزایی، عباس شوراب رجبی، رضا رجایی، حمید قاسمی، داوود سعادتی‌زاده و هادی راستی.

سرمربی: نادر لطیفی. مربی: حسن مرادی. بدنساز و مربی: ماشاءالله لطیفی.

سرپرست: سیروس‌پور دبیر فدراسیون ناشنوایان

مدیر تیم: منصور امیرآصفی.

فیزیوتراپیست: احمدی

نماینده سازمان تربیت بدنی: محمدزاده. ■

ود خوب در اجتماع زندگی می کند و تنها فرد بد به تنهایی زندگی می کند ● دنی دیدرو

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

جنایتی که مکافات نداشت

«لودویک» ماشین را مقابل آپارتمانی که آقا و خانم «کندال» در آن زندگی می کردند، متوقف نمود و در حالی که موتور روشن بود و کار می کرد، دو بار پشت سر هم و مقطع بوق ماشین را به صدا درآورد. این علامتی بود که هر روز صبح «لودویک» به این وسیله آمدن خود را اطلاع می داد و قاعدتاً چند لحظه پس از بلند شدن صدای بوق آقای «توماس کندال» متصدی رمز اداره اطلاعات نیویورک از پله های آپارتمان پایین می آمد و با سرعت به طرف اداره می رفتند.

در تمام مدت دو سالی که «توماس کندال» در این آپارتمان زندگی کرده بود به غیر از روزهای تعطیل یکبار هم این برنامه تغییر نکرده بود. هر روز سر ساعت هشت ماشین سیاهرنگ و آخرین سیستم اداره جلو منزل او توقف کرده و صدای بوق آن دو بار پشت سر هم شنیده می شد. تمام همسایگان و همکاران آقای «کندال» از این نظم و ترتیب در کارها اطلاع داشتند و به همین جهت برای او احترام فوق العاده‌ای قائل بودند و همه به این موضوع اعتراف داشتند که آقای «کندال» نمونه یک مرد کامل است که از مقام و نفوذ خود استفاده نمی کرد..

هیچگاه دیده نشده بود که جز در موارد اشتباهات اداری کارمندان و یا قصور آنها در انجام کار خشمگین شود و در اثر همین صفات خوب، رؤسایش به او احترام گذاشته و زیردستانش از جان و دل او را دوست داشتند و اوامرش را اجرا می کردند... بخصوص «لودویک»، که هفته پیش اضافه حقوق قابلی از ایشان دریافت داشته بود و حاضر بود جانش را هم در راه او فدا کند... و با آنکه روز یکشنبه و تعطیل عمومی بود و «لودویک» هم می بایست مثل همه مردم با زن و فرزندانش به گردش و تفریح برود... ولی به خاطر اینکه اربابش را به ییلاق ببرد از تفریح خودش چشم پوشید و خودش را سر ساعت هشت به جلو آپارتمان رسانید و دو بار بوق پشت سر هم زد و چشم به در آپارتمان دوخت، اما برخلاف هر روز خبری از ارباب نشد... یکباره دلش تکانی خورد... این بی نظمی به نظرش غیرعادی و بزرگ جلوه کرد. از ماشین پیاده شد و به طرف آپارتمان رفت و به سرعت پله ها را پیمود. در حالی که نفس نفس می زد با حرکتی عجولانه چند ضربه به در نواخت و منتظر جواب ایستاد. حس ششم به او می گفت که حتماً اتفاق بدی افتاده است. بیش از چند دقیقه طول کشید و خبری نشد... دست پیش برد تا بار دیگر ضربه های محکمتری به در بزند که ناگهان در باز شد و خانم «کندال» در حالی که رنگ پریده به نظر می رسید و حالی غیرعادی داشت در آستانه در ظاهر گردید.

خانم «کندال» با صدایی گرفته و خواب آلود گفت:

–توماس به مسافرت رفته و تا چند روز دیگر برنمی گردد.

قیافه «لودویک» از شنیدن این جملات درهم رفت... موجی از شک و تردید و دودلی توی چشمانش دوید. می خواست سوالی بکند که خانم «کندال» مجدداً شروع به صحبت کرد:

–من هم احتیاج به ماشین ندارم... هر وقت لازم داشتم تلفن می زنم... روز به خیر.

«لودویک» بی اراده و متفکر از پله‌ها پایین آمد، جلو در آپارتمان به طرف اتاق دربان رفت و از او پرسید:

–شما نمی دانستید که آقای «کندال» به مسافرت رفته؟!

دربان از شنیدن این موضوع تعجب کرد و سرش را به علامت منفی تکان داد و گفت:

–چطور آقای «کندال» بدون اینکه چمدانش را ببرد به مسافرت رفته...؟!

–شما از کجا می دانید چمدانش را نبرده است؟!

–من می بایست برایش تاکسی صدا بزنم و چمدان را توی تاکسی بگذارم. من مطمئن هستم آقای «کندال» از دیروز عصر تا به حال از ساختمان خارج نشده...

ناگهان مثل اینکه چیزی به نظر «لودویک» رسید صدایش را کمی آهسته کرد و گفت:

–باید از کلفت خانه سوالاتی کرد، شاید چیزی دستگیرمان شود.

–کلفت آنها نیست... آلیس دیروز با عجله و گریه از ساختمان بیرون رفته و هنوز بازنگشته، مثل اینکه با ارباب دعوایش شده بود. اصلاً مثل اینکه دیروز و دیشب همه‌اش توی اتاق آنها جنگ و مرافعه بود... صداهای عجیب و غریبی می آمد مثل اینکه چیزی را روی زمین به این طرف و آن طرف می کشند...

هنوز آخرین جمله از دهان دربان خارج نشده بود که با یک حرکت سریع از جایش حرکت کرد و با لحنی محکم و متین گفت:

–من اکنون قضایا را به پلیس خبر خواهم داد.

◆ ◆ ◆

نزدیکی های ساعت پنج بعدازظهر خانم کندال با یک توری بزرگ از منزل خارج شد... قیافه‌اش خیلی گرفته و ناراحت بود و همانطور که توی فکر بود، وارد خیابان شد. از یک داروخانه چند نوع دارو ضدعفونی خرید... سپس وارد یک فروشگاه شد و یک کارد بزرگ انتخاب کرد... هنگامی که پول آنها را پرداخت، متوجه شد مرد بلندقامت و شیک پوشی متوجه اوست...

یکباره قلبش فرو ریخت... همینطور که کارد بزرگ را در دست داشت، به سرعت از فروشگاه خارج شد و به طرف منزل راه افتاد.

در خیابان مرد بلندقامت همچنان او را تعقیب می کرد. الین برای اینکه از شر تعقیب آن مرد راحت شود، وارد یک کافه شد و قهوه‌ای سفارش داد. با کمال تعجب مشاهده کرد مرد بلندقامت با سماجت و پررویی پشت یکی از میزهای جلو در نشست و چشمان دریده‌اش را بر روی او دوخت.

الین دست و پای خود را گم کرده بود و مثل دیوانه ها با خودش حرف می زد.

«این مرد از جان من چه می خواهد؟ نکند قضایا را فهمیده باشد؟ اما از کجا؟ شاید مستخدم یا شوفر به او چیزی گفته باشند؟! در هر صورت اگر فهمیده باشد، رسوایی بزرگی به بار خواهد آمد.»

«الین» تصمیم گرفت از رفتن به خانه صرف نظر کند و اگر تا نیمه شب هم شده در خیابانها پرسه بزند، چرا که او نمی خواست مرد شیک پوش، خانه او را یاد بگیرد...

جلو چند مغازه ایستاد و به بهانه تماشای اجناس به جستجوی مرد شیک پوش پرداخت. به زودی متوجه شد که او در چند قدمی اش ایستاده و مواظب اوست...

با یک حرکت غیرارادی به وسط خیابان رفت و با عجله خود را درون یک تاکسی انداخت، تا شاید به این وسیله از مزاحمت مرد شیک پوش خلاص شود... اما هنوز نفس هایش تازه نشده بود که مرد شیک پوش را درون اتومبیلی مجلل در چند قدمی تاکسی خود دید... مثل آدمهای مایوس که چاره‌ای جز تسلیم در برابر حوادث ندارند، در یک جمله کوتاه آدرسش را به شوفر داد.

هنگامی که به منزل رسید به سرعت از پله ها بالا رفت و خود را به پشت پنجره رسانید، آهسته در میان خیابان به جستجوی مرد پرداخت لیکن اثری از آن مرد نبود. «الین» پنجره را گشود و سرش را بیرون آورد تا همه خیابان را خوب ببیند... ناگهان در داخل کافه مقابل آپارتمانش چشمش به مرد شیک پوش افتاد که به پنجره اتاق او چشم دوخته بود... «الین» با زحمت خودش را به داخل اتاق کشید و از پا درآمد. مرد شیک پوش خیلی خونسرد و آرام همانطور که چشم به پنجره دوخته بود، سعی می کرد وقایعی را که در داخل اتاق اتفاق می افتد در برابر خود مجسم کند و شروع به نوشتن مطلبی نمود.

هر چند دقیقه یکبار شبحی پشت پنجره ظاهر می شد و سایه کمرنگی روی پرده می افتاد. هر بار پس از آنکه سایه‌ها محو می شد، مرد شیک پوش علامتی کنار کاغذ

می گذاشت... مرد ساعتش را نگاه کرد و با شمارش علاماتی که کنار کاغذ بود در پایان کاغذ نوشت: «هفده بار شبح زن در پشت پنجره ظاهر شد و درست بیست دقیقه پس از نیمه شب چراغ اتاق خواب او خاموش شد.»

سپس کاغذ را تا کرد و در جیب گذاشت و نفس راحتی کشید و از کافه بیرون رفت و با ماشین مجللش به سرعت از آن محل دور شد...

◆ ◆ ◆

فردا صبح قبل از طلوع آفتاب، هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود که صدای ممتد زنگ در آپارتمان آقای «کندال» بلند شد. «الین» وحشت زده و مضطرب از خواب پرید... بدون اینکه تصمیم مشخصی داشته باشد با عجله از جا بلند شد و شروع به پوشیدن لباسهایش کرد ولی کسی که پشت در بود مجال نمی داد الین حتی شانه‌ای به سرش بزند. تصمیم گرفت از پنجره بگریزد... نگاهی به خیابان انداخت و از دیدن ماشین پلیس سرش گیج رفت و نزدیک بود سکته کند... با هر زحمتی بود خود را پشت در رساند و در را گشود، یک افسر پلیس و یک مرد موقر پشت در ایستاده بودند. الین که سر تا پایش می‌لرزید تبسمی بر لب آورد و پرسید:

–با کی کار دارید...؟!

–من بازپرس دادگستری هستم... می خواهم چند دقیقه با شما صحبت کنم...

الین بی اراده از جلو در کنار رفت، بازپرس وارد اتاق شد و افسر پلیس جلو در ایستاد...

«الین» با لکنت زبان گفت:

–معذرت می خواهم که شما را... منتظر گذاشتم... مستخدم دو روز است قهر کرده...

بازپرس همانطور که چشم به زمین دوخته و در جستجوی علایمی بود، به طرف یکی از اتاقهای انتهای راهرو رفت.

«الین» وحشت زده بازوی او را گرفت و گفت:

–نه... آنجا اتاق خواب من است. از اینطرف...

بازپرس به راهنمایی «الین» وارد سالن شد و باز هم چشمان کنجکاو خود را متوجه اطراف نمود... کف اتاق از یکنوع تخته‌های ضخیم جنگلی مفروش شده و روی تخته‌ها را با رنگ تیره قرمزی پوشانیده بودند. اما چشمان تیزبین بازپرس اثر چند قطره خون را بر روی این تخته ها تشخیص داد...

در این موقع «الین» پرسید:

–بفرمایید چه امری داشتید...؟

–من آمده‌ام تا اطلاعاتی درباره آقای «توماس کندال» کسب کنم.

–چطور شده...؟ اتفاق بدی برایش افتاده..؟؟!!

بازپرس لبخند معنی داری زد و زیرلب گفت:

–خانم بیخودی سعی نکنید قضایا را انکار کنید... پلیس همه چیز را می داند... بهتر است خودتان تمام حقایق را بدون پرده‌پوشی اعتراف کنید.

«الین» بی حال روی مبلی نشست و با جملات بریده پاسخ داد:

–شوهرم به مسافرت رفته... پریروز صبح... حرکت کرد.

بازپرس با یک حرکت از جا بلند شد و با لحنی محکم گفت:

–مرا به اتاق خوابتان راهنمایی کنید.

این جمله همچون انفجار بمب در مغز «الین» اثر کرد و با سرعتی عجیب خود را به در اتاق خوابش رسانید تا مانع ورود بازپرس به آنجا شود...

بازپرس با خشونت بازوی زن جوان را گرفت و از جلو در کنار کشید...

«الین» با صدایی خشمگین پرسید:

–شما با اتاق خواب من چکار دارید؟ این کار دور از ادب و بسیار نفرت‌انگیز است.

بازپرس فریاد کشید:

–خاموش... کنار بروید... این وظیفه من است.

به دنبال این جملات، بازپرس در را گشود و وارد اتاق خواب شد. در همان نگاه اول پیراهن مردانه خون آلودی نظر او را جلب کرد... لکه‌های بزرگ خون در روی کف اتاق کاملاً به چشم می خورد. در گوشه اتاق در داخل تشک بزرگی مقدار زیادی باندهای خون‌آلود دیده می شد...

بازپرس که از وقوع جنایت اطمینان یافته بود، گفت:

–جسد شوهرتان کجاست...؟

الین که دیگر انکار را بی فایده می‌دانست به کمد لباس اشاره کرد.

بازپرس به طرف کمد رفت و در را گشود... «توماس کندال» با سر و روی باند پیچیده خود را گوشه کمد مخفی کرده و نفسش بند آمده بود.

بازپرس که به دنبال جسد کندال بود با دیدن خود او متعجب شد و علت این کار را پرسید... «توماس کندال»، در چند جمله جریان سوء تفاهمی را که بین او و خانمش پیش آمده بود، شرح داد... و در پاسخ بازپرس که چرا پیشانی اش شکسته توضیح داد که خانمش با دسته چتر به سر او زده است و برای آنکه کسی متوجه نشود، قرار گذاشته‌اند که به بهانه رفتن به مسافرت در منزل مخفی شود تا زخم پیشانیش التیام پذیرد.

چون هیچکدام شکایتی از یکدیگر نداشتند، کار بازپرس پایان یافت، اما کار خبرنگاران و عکاسان، تازه شروع شده بود...

در بیرون آپارتمان عده زیادی از عکاسان و خبرنگاران و مردم رهگذر ایستاده بودند و با وجود مخالفت شدید پلیس می خواستند به داخل آپارتمان بیایند... پلیس مجبور شد حقیقت قضایا را به روزنامه‌نگاران بگوید و سوء تفاهم بیجای خانم «الین»، رسوایی بزرگی به بار آورد و آقای «کندال» را از شغل حساسش عوض کردند و مردم بیکار شهر آنقدر در اطراف آنها بگو مگو کردند که آقای «کندال» مجبور شد تقاضای بازنشستگی کند و به یکی از شهرستانهای دوردست مسافرت کنند.

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

عبور از ماز

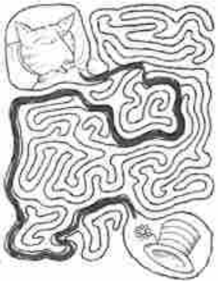

با یک خط رسم کنید

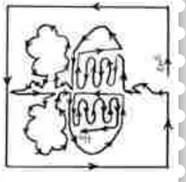

قورباغه‌های دوقلو!

J و E

کدام تصویر؟

خودنویس

شگفتی‌های رنگین

هندوانه

WATER MELON

تخمه این میوه بیش از دو هزار سال است از حجاز وارد ایران شده و در این سرزمین پربرکت پرورش یافته است.

هندوانه میوه‌ای شیرین و آبدار است و نه تنها باعث رفع تشنگی در هوای گرم تابستان می شود، بلکه اثرات بسیار مفید دیگری نیز دارد که هنوز ناشناخته است.

هندوانه دارای ویتامین‌های A و C و ویتامین B بوده که برای تولید انرژی لازم‌اند. این میوه منبع غنی از ویتامین‌های B۱، B۵، B۶ و نیز منیزیوم، پتاسیم و فیبر غذایی است. هندوانه التهاباتی را که بر اثر بیماریهایی مثل آسم، تصلب شرایین، سرطان روده و التهاب مفاصل به وجود می آید از بین می‌برد.

هندوانه دارای آب زیاد بوده، خنک، مسکن التهاب و فشار خون و برطرف کننده عطش است. به علاوه ادرار را زیاد می کند و سازنده خون است. آب هندوانه بهترین درمان کننده حصبه بوده و از این نظر شهرت دارد، ولی چون سلولز زیاد داشته و دیرهضم و نفاخ است بیماران مبتلا به حصبه نمی توانند از گوشت هندوانه استفاده کنند. برای کسانی که روده‌هایشان مجروح است، تولید نفخ خطرناک است، لذا به این دسته از بیماران توصیه می‌شود که آب هندوانه را گرفته و صاف کنند، سپس با کمی شیر خشت مخلوط کرده و نوش جان کنند تا دچار نفخ و ناراحتی معده و روده نشوند.

یکی دیگر از راههای جلوگیری از نفخ، خوردن مربای پوست هندوانه است.

در گذشته از پوست این میوه، خورشت پوست هندوانه درست می کردند و یکی از غذاهای مخصوص اعیان و اشراف بود، ولی متاسفانه این روزها به کلی منسوخ شده است.

خوردن آب یا گوشت هندوانه با سکنجبین جهت درمان یرقان و سنگ‌های صفراوی مفید است.

خوردن هندوانه، ناشتا مخصوصاً در هوای گرم، مواقعی که عطش غلبه کرده است، چندان خوب نیست و بهتر است این میوه را بعد از صرف غذا میل کنید.

نکته آخر اینکه، هندوانه کال، دیرهضم‌تر و نفاخ‌تر است و در بعضی معده ها حتی با کمک مسهل هم به آسانی هضم نمی‌شود.

گردآورنده: نیلوفر گردان

دانشی را که در جهان است، تنها در جهان می‌توان به دست آورد، نه در کنج اتاق

● چستر فیلد

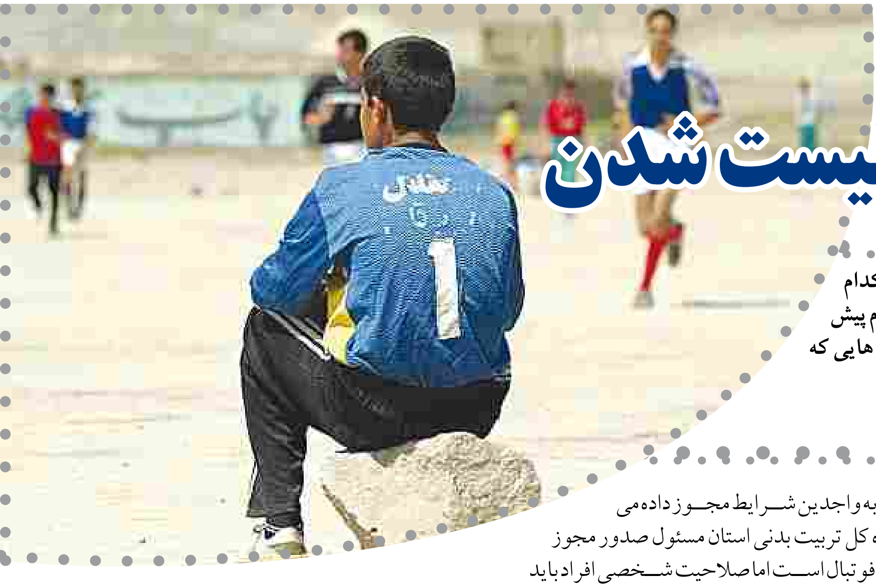

تابستان، مدارس فوتبال و ...

رویای تلخ فوتبالیست شدن

با شـروع فصل تابستان تبلیغات مدارس فوتبال شروع شده و هر کدام برای جذب شـاگرد بیشتر، تلاش می کنند. سـوالی که برای اکثر مردم پیش می آید این است که مدارس فوتبال چه میزان کارایی دارند و آیا بچه هایی که در این مکانها آموزش می بینند، به جایی خواهند رسید یا خیر؟

در این مطلب سعی می کنیم به این دو پرسش مهم پاسخ دهیم.

فوتبال دلزده

اگـر بخواهیـم مـدارس فوتبـال ایران را بـا حداقل اسـتانداردهای جهانی قیاس کنیم، متوجه خواهیم شد که مدارس فوتبال ایران در سـطح بسـیار پایینی قرار دارند و بـه جرات می تـوان گفت که اکثر این مـدارس تنها برای تلـف کردن وقت نوجوانان و درآمدزایی مربیان درسـت شده اند.

بهتـر اسـت با هم نگاهی به مدرسـه فوتبال باشـگاه یوونتوس ایتالیا بیندازیم تا بلکه تفاوت یک مدرسه فوتبال حرفه ای و غیر حرفه ای را دریابیم.

مسوولان این مدرسه متعقدند که با مربیان حرفه ای و ارائه تمرینات پرنشاط می توانند نوجوانان را با فوتبال روز جهان آشنا کرده و بازیکنان مستعد را به تیم اصلی یوونتوس معرفی کنند. این مدرسـه شـامل یک دانشگاه، کمپ های تابسـتانی و زمستانی است. شرکت در اردوها و مسابقات مختلـف در دیگر نقاط جهان نیز یکی دیگر از کارهای این مدرسه است.

حال یک مدرسه فوتبال ایرانی را در نظر بگیرید. حدود ۴۰ هنرجو در زمین فوتبال سالنی جمع شده اند. دو جلسه تمرین در هفته و بعد از سه ماه بدون یادگرفتن هیچ اصلی از فوتبال به طور کلی از فوتبال دلزده می شوند.

حسـن میرزاآقابیگ که پیش از این معاونت ورزشی اداره کل تربیت بدنی استان تهران و ریاست اماکن ورزشی سازمان تربیت بدنی را بر عهده داشت در گفتگویی عنوان کرد: «در خوشـبینانه ترین حالت مدارس فوتبال ما تنها ۲۰ درصد اسـتانداردهای لازم را دارند. این در حالی است که فدراسـیون جهانی فوتبال (فیفا) استانداردهای لازم برای تاسیس و راه اندازی مدارس فوتبال در تمام دنیا را تعیین و آنها را به همه کشورها از جمله ایران ابلاغ کرده است.»

حدود یک ماه پیش مجوز مدارس فوتبال تهران باطل شد تا متقاضیان با شرایط جدید خود را وفق دهند و دوباره مجوز مدارس فوتبال را دریافت کنند. مسـوولان تصمیم گرفتند با این کار سطح کیفی مدارس فوتبال را بالا ببرند اما هرچقدر هم تلاش کنیم، موفق نخواهیم شد چرا که باز هم شرایط صدور مجوز بسیار سهل و آسان است.

حسـن میرزاآقابیگ معتقد است: «صادر شدن مجوز برای متقاضیان تاسـیس مـدارس فوتبال نیازمند کارهای کارشناسـی و تائید مسـئولان مربوطه اسـت و در نهایت هـم فقط به واجدین شـرایط مجـوز داده می شود. اداره کل تربیت بدنی استان مسئول صدور مجوز مـدارس فوتبال اسـت اما صلاحیت شـخصی افراد باید توسـط مراجع ذیربط تائید شود، ضمن اینکه هیئت فوتبال استانی نیز مسـئولیت بررسی صلاحیت فنی متقاضیان را بر عهده دارد.»

شما هم می توانید

یکـی از ایرادهای اساسـی به مـدارس فوتبال، مجوز ایـن مدارس است. داشـتن مدرک تحصیلـی دیپلم، عدم سوءپیشینه و عدم اعتیاد از شروط اصلی اخذ مجوز است. مربیان مدارس فوتبال باید حداقل مدرک مربیگری درجه ۳ داشته باشند.

شاید شما فکر کنید اخذ مدرک مربیگری درجه ۳ کار بسـیار دشواری اسـت که از جمله شروط تاسیس مدرسه فوتبال است. شـما در عرض یک سال می توانید با شرکت در کلاسـهای مربیگری و به سادگی هرچه تمامتر مدارک درجه ٤ و ۳ را دریافت کنید. پس خود شما نیز با یکسال زمان گذاشتن می توانید یک مدرسه فوتبال تاسیس کنید.

ناصر فریادشـیران از مربیان فوتبال ایران که سالها در مدارس فوتبال نیز فعالیت کرده می گوید: «به خیلی از افراد مجوز داده می شود اما اصلاً مشخص نیست که این مجوزها بـه چه صـورت و از چه کانال هایی عبـور می کنند تا مهر تایید بگیرند. حتی در برخی موارد دیده شـده که افراد پس از دریافت مجوز اقداماتی خلاف قانون و به دور از وجدان و اخلاق انجام داده اند.»

محمد پنجعلی مدافع و کاپیتان پیشین تیم ملی فوتبال کشورمان نیز که تجربه ۱۵ ساله از فعالیت همراه با مربیگری در مـدارس فوتبـال دارد، رضایت چندانـی از چگونگی صدور مجوز مدارس فوتبال ندارد: «داشتن مدارس فوتبال به اندازه تعداد باشـگاههای فعال حتی بیشـتر از آن خوب اسـت امـا توجه به فهم و علم فوتبالـی متقاضیان دریافت مجوز مدرسه فوتبال باید حداقل ملاک برای صدور مجوز در نظر گرفته شـود که قطعاً این کار نیازمند بررسـی دقیق مسـئولان و کارشناسـان مربوطه است. در حالیکه افرادی را مـی شناسـم که حتی یک بـار هم در زمیـن فوتبال راه نرفته اند اما مجوز مدرسـه فوتبال دارند. در مجموع به نظر می رسـد برای صادر شـدن مجوز مدارس فوتبال سخت گیری هـای لازم، البته در حد معقول و اسـتاندارد، اعمال نمی شـود. ظاهراً همه افراد با داشـتن تنها برخی از شرایط می توانند بـرای گرفتن مجوز اقدام کنند. من حتی دیده ام یک کشتی گیر برای راه اندازی مدرسه فوتبال مجوز قانونی دریافت کرده است.»

یکی دیگر از مسـائلی کـه در مدارس فوتبال به عنوان یک مشـکل وجود دارد، شـهریه دریافتی اسـت. به علت اینکه نظارت دقیقی بر فعالیت های مدارس فوتبال وجود ندارد، مـدارس فوتبـال هـر مبلغی را که مـی خواهند از هنرجویانشان دریافت می کنند.

نادر شاملو کارشناس سازمان تربیت بدنی در گفتگویی اظهار داشت: «هزینه های تصویب شده به صورت رسمی به اطلاع همه مدارس فوتبال می رسد اما بسیاری از آنها به واسطه استفاده از مربیان صاحب نام یا اعلام ارائه خدماتی مثـل لباس، توپ یا خوابگاه بهانه های واهی برای افزایش قیمـت را به دسـت می آورند با این حـال خانواده ها نباید هزینه ای بالاتر از نرخ مصوب پرداخت کنند. کارشناسـان سـازمان تربیت بدنـی در حوزه اختیـارات خود بر روند ثبـت نام مـدارس فوتبال نظارت می کننـد تا مانع از بروز چنیـن اتفاقاتی (دریافـت هزینه هایی بیشـتر از نرخ های تصویبی) شوند.»

تعرفه های مدارس فوتبال

اداره کل تربیت استان تهران در تعرفه ورزشی مصوب سـال ۱۳۸۷ —ویـژه اماکن و فضاهای ورزشـی دولتی و خصوصـی— برای مدارس فوتبال دولتی هزینه ای معادل حداقـل ۲۷۵/۰۰۰ ریال و حداکثر ۳۸۰/۰۰۰ ریال در نظر گرفته اسـت. البته این مبلغ در مورد مدارس خصوصی به ترتیب بـه ۳۵۵/۰۰۰ ریال و ۵۹۰/۰۰۰ ریال افزایش یافته است. مبالغ فوق در ازای ۳۰ جلسه تمرین در ترم، ۲ ساعت تمرین در هر جلسـه همراه با لباس، توپ و بیمه ورزشـی باید از سـوی متقاضیان ثبت نام پرداخت شـود. همچنین در این تعرفه تاکید شـده است که اجاره زمین چمن طبیعی ۲ ساعته با نور یا بدون نور (استاندارد) یا اجاره زمین چمن مصنوعی ۲ سـاعته با نور یا بدون نور (اسـتاندارد) با توافق طرفین تعیین می شـود. این در حالی است که اکثر مدارس فوتبال شـهریه ای که از هنرجویانشـان دریافت می کنند

حداقل ۳ یا ٤ برابر مبلغ تصویب شده می باشد.

البته می توان گفت در برخی مواقع بالا بودن این شهریه غیر منطقی نیست. محمد پنجعلی درباره غیر منطقی نبودن این موضوع می گوید: «حداقل هزینه مدرسه فوتبال، در بین مدارسی که در مجموعه ورزشی انقلاب فعالیت می کنند متعلق به مدرسه بنده است. سال گذشته هزینه ثبت نام در ابتدای ترم ۱۰۰ هزار تومان بود که البته در اواسط ترم به ۱۲۰ هزار تومان افزایش یافت. امسال قطعا این مبلغ بیشتر می شود چراکه به ازای هر دانش آموز باید ۱۰۰ هزار تومان به مجموعه ورزشی انقلاب پرداخت کنم. من برای فعالیت در مدرسه فوتبال کیسه ندوخته ام چرا که حرفه اصلی من چیز دیگری است. اما برخی از مدارس هزینه های هنگفتی برای پذیرش دانش آموزان تعیین کرده اند، حتی مدرسه ای را می شناسم که بابت هر ترم یک میلیون تومان از ثبت نام شدگان می گیرد.»

اگر به تبلیغات مدارس فوتبال در روزنامه ها یا تراکتهایی که در خانه ها انداخته می شود، نگاهی بیندازید متوجه می شوید که در اکثر این مدارس نام فوتبالیستهای معروف عنوان مدیر یا مربی مدرسه فوتبال دیده می شود. اعتماد به همین نامهاست که باعث می شود تا والدین نام فرزندان خود را در این مدارس بنویسند.

بیشتر افرادی که نام آنها در سر در مدارس فوتبال دیده می شود فقط در روز اول و آخر در محل تمرین حاضر می شوند

عکس یادگاری

ناصر فریاشیران که سابقه زیادی از فعالیت در مدارس فوتبال دارد می گوید: «بیشتر افرادی که نام آنها در سر در مدارس فوتبال دیده می شود فقط در روز اول و آخر در محل تمرین حاضر می شوند و آن را هم به گرفتن عکس یادگاری اختصاص می دهند. اصلاً بعضی از این افراد مدرکی برای آموزش رده های پایه ندارند، بعضی از آنها هم به قدری با مشغله های کاری روبه رو هستند که فرصتی برای همکاری با مدارس فوتبال را به دست نمی آورند و یا سن برخی از آنها هم بیشتر از آن است که توانایی تمرین دادن داشته باشند. تا حالا هم دیده نشده که قانون (سازمان تربیت بدنی یا فدراسیون فوتبال) با این گونه تخلفات برخورد کند.»

محمد پنجعلی که خود از گردانندگان پیشینه دار مدارس فوتبال است در تایید این مطلب تصریح کرد: «اگر به صورت سرزده به مدارس فوتبال بروید با مربیانی روبه رو می شوید که اصلاً نامی از آنها در مجوز صادر شده دیده نمی شود. این موضوع به قدری شایع است که به امری بدیهی تبدیل شده است.» پنجعلی در ادامه به عدم نظارت بر مدارس فوتبال اشاره می کند و می گوید: «در مدت ۱۵ سالی که در مدارس فوتبال کار می کنم، متوجه حضور ناظری در جریان تمرینات نشده ام.»

ازسوی دیگر حمید گرشاسبی درباره نظارت بر مدارس فوتبال می گوید: «یکی از وظایف ذاتی گروه های بازرسی ما نظارت بر مدارس فوتبال است. اما تعداد این مدارس به قدری زیاد است که واقعا فرصت سرکشی به بعضی از آنها به دست نمی آید. دراین جا نیروهای مردمی کمک حال ما خواهند بود. بارها اتفاق افتاده به واسطه دریافت گزارش های مردمی از تخلفات اینچنینی در مدارس فوتبال مطلع شده و به سرعت با آنها برخورد کرده ایم. البته خوشبختانه این گونه اقدامات غیرقانونی تاکنون در مدارس رسمی و دارای مجوز رخ نداده است.»

پر کردن جیب

نتیجه گیری نهایی ما از این بحث این است که:

۱—متاسفانه عده ای سودجو از موقعیت حاضر سوء استفاده کرده و با تاسیس مدارس فوتبالی که به هیچ وجه علمی و استاندارد نیستند به فکر پر کردن جیب خود می باشند.

۲—هیات های فوتبال استانها به سادگی می توانند مجوز فعالیت مدارس فوتبال را صادر کنند و به این فکر نمی کنند که ظهور قارچ گونه این مدارس هیچ گونه کمکی به فوتبال نمی کند بلکه تاثیر منفی نیز خواهد داشت.

۳—به خاطر عدم بازرسی و نظارت مناسب در مدارس فوتبال شهریه های سنگین و مختلف از هنرجویان گرفته می شود و در ازای پولی که دریافت می شود، کار مثبتی ارائه نمی شود.

٤—متاسفانه برخی از فوتبالیستهای مشهور با فروختن نام خود به مدارس فوتبال درآمد زیادی کسب می کنند که کاملاً خلاف اخلاق و کار ناجوانمردانه ای می باشد.

در آخر امیدواریم که از سال آینده با نظارت دقیق و کارشناسی بر مدارس فوتبال مشکلاتی که تا به امروز وجود داشته از بین برود و نوجوانانی که با شور و اشتیاق به سمت فوتبال می آیند بتوانند در محیطی مناسب رشد کنند. با رشد این نوجوانان است که فوتبال ما نیز رشد می کند. ■

گزیده ای از سخنان مهندس علی آبادی

فرصت ۳۰ درصدی

باید فرهنگی به وجود بیاید که اگر دو بازیکن در بیرون از زمین با هم مشکل دارند، در زمین این مشکلات تاثیر گذار نباشد. این مساله متاسفانه در تیم ملی هم سابقه داشته. باید فرهنگی به وجود بیاید که اگر بازیکنی فرصتی ۳۰ درصدی برای زدن گل داشت، توپ را به بازیکنی بدهد که شانسی ۷۰ درصدی دارد. بارها دیده ایم که شب قبل از بازی بازیکنان تیم ملی بیرون از خوابگاه بوده اند و یا اخلاق را رعایت نکرده اند و فردا تیم ملی شکست خورده است. نباید فکر کنیم که فرهنگ این است که بازیکنان باید در دعای کمیل شرکت کنند، این مساله هم مهم است اما باید طوری برخورد کنیم که فرهنگ سازی در تیم های ملی به وجود آید.

آخرین قهرمانی ایران در آسیا

فکر می کنم آخرین باری که یک تیم ایرانی موفق به کسب مقام قهرمانی در رقابت های باشگاهی آسیا شد، به اوایل انقلاب برگردد یا نهایتا دو سال بعد از انقلاب این قهرمانی به دست آمده است. در این لحظه او از حاضرین پرسید (آیا کسی حضور ذهن دارد که چه زمانی یک تیم ایرانی موفق به قهرمانی شد؟) که یکی از روسای هیات های فوتبال گفت: پاس برای آخرین بار در سال ۱۳۷۰ به قهرمانی رسید.

مشکل استپ سینه

متاسفانه در تیم ملی می بینیم بازیکنی توپ را روی سینه هایش استپ می کند اما توپ ۷ متر جلوتر پرت می شود. در بازی ایران و امارات چند بار دیدم که نامجو مطلق [احتمالاً مقصود جواد نکونام بوده است!] توپ را در اختیار داشت اما از پشت اسماعیل مطر توپ را از او می گرفت در تیم ملی ما مسائل ابتدایی رعایت نمی شود. در تیم های ملی مان کم داشته ایم بازیکنانی مانند همایون بهزادی که بتوانند با سر توپ را به هدف بزنند. این نقاط ضعف ماست. سرعت تیمی ما هم پایین است. باید این مسائل کارشناسی شود. این طرح ها هیچ ربطی به باشگاه ها ندارد بلکه باید هیات های فوتبال آنها را برطرف کنند. نگاه مدیران ما نباید به جام جهانی ۲۰۱۰ باشد بلکه باید به بلندای تاریخ ورزش کشور باشد. مردمی که بازی های تیم ملی را می بینند برایشان مهم نیست که با دیدن این بازی لذت ببرند. آنها تنها برای موفقیت تیم ملی شان دعا می کنند. حتی شاید خیلی از آنها ندانند که کدام تیم ایران است و کدام تیم عربستان!

منبع: ایسنا

تحرک و فعالیت، عامل مهم موفقیت در کارهاست و پیگیری و مداومت تضمین کننده آن

•گوته

اولین مصاحبه مطبوعاتی مربی پرسپولیس

رکورد بیشترین بازی را من دارم

گفتگو: علی کیانی موحد - الهه گودرزی
عکس: محمد ذبیحیان

◆ افشین پیروانی خودش را چگونه معرفی می کند؟

◆◆ یک انسان زودرنج که سعی کرده قلب رئوفی داشته باشد و همیشه از دیگران حمایت کند. تا جایی که امکان دارد صداقت را سرلوحه کار خود قرار می دهد. در نهایت به خاطر لطف زیاد خداوند به او توانسته در میان مردم محبوب باشد و در جامعه بیشتر شناخته شود.

◆ این محبوبیت و شهرت چقدر شما را تحت تاثیر قرار داده است؟

◆◆ شهرت یعنی محدودیت! شاید اگر من شهرت نداشتم خیلی کارها می توانستم انجام دهم. شهرت یک سری محدودیتها دارد که باید به آن عمل کرد چون یک فرد مشهور کاملاً به خودش تعلق ندارد.

◆ فوتبال را به صورت حرفه ای در چند سالگی آغاز کردید؟

◆◆ در ۱۵ سالگی و کنار برادرم، غلامحسین.

وی در آن زمان دفاع وسط بود و من در پست دفاع چپ در کنارش بازی می کردم. به خاطر دارم در شهر کرمان تورنمنت چهار جانبه ای برگزار شد که من در آن خوب بازی کردم و روزنامه ها تیتر زدند که «یک کاکوی دیگر از شیراز آمد!»

◆ در حال حاضر رابطه شما با غلامحسین پیروانی چگونه است؟

◆◆ واقعاً برادرم را دوست دارم، خیلی با هم در تماس هستیم و تعامل فکری و ورزشی بسیار زیادی بین ما وجود دارد که امیدوارم به همین صورت پیش رود.

◆ در حال حاضر علاوه بر فوتبال، حرفه دیگری را هم دنبال می کنید؟

◆◆ بله، سه چهار شغل دارم چراکه برای امرار معاش نمی توان به یک شغل اکتفا کرد! در حال حاضر حدود یک سال است که با همکلاسی ام در یک شرکت ماشین آلات راهسازی همکاری می کنم.

◆ از سابقه بازی خودتان برای ما بگویید.

◆◆ برق شیراز اولین تیمی بود که در آن بازی کردم. به مدت دو سال به خدمت سربازی رفته و برای تیم ژاندارمری بازی کردم. در سال ٦٩ به مدت یک فصل دیگر در برق شیراز بازی کردم. سال ۷۱ به تیم بانک تجارت پیوستم. سال ۷۲ به پرسپولیس آمدم و سال ۷۵ به مدت یک سال برای السعد قطر بازی کردم. بعد از آن هم در تیم پرسپولیس از فوتبال کناره گیری کردم.

◆ پس با صراحت می توان گفت که یکی از باسابقه ترین بازیکنان پرسپولیس بوده اید؟

◆◆ بله، من رکورد بیشترین بازی را در پرسپولیس دارم. پرسپولیس را از صمیم قلب دوست دارم و از دوران کودکی طرفدار آن بودم. روزی که از شیراز به تهران آمدم، برادرم به من گفت با این فکر به تهران برو که کاپیتان تیم ملی و پرسپولیس شوی. خدا به من کمک کرد و به هردوی اینها رسیدم.

◆ چند سال با برادرانتان اختلاف سنی دارید؟

◆◆ ما خانواده پرجمعیتی هستیم و من آخرین فرزند خانواده هستم. با برادر بزرگم، غلامحسین، ١٤ سال و با امیر حسین ۲ سال تفاوت سنی دارم.

◆ بازی در کدام تیم برایتان لذت بخش تر بود؟

◆◆ در پرسپولیس و تیم ملی چون اوج فوتبال ایران این دو تیم هستند که به لطف خدا من ۱۳ سال در پرسپولیس و ۱۰ سال به صورت متناوب در تیم ملی حضور داشتم.

◆ هیچ وقت وسوسه نشدید که در تیم استقلال توپ بزنید؟

◆◆ خیر، سال آخری که در پرسپولیس حضور داشتم از طریق ساشا ایلیچ که دروازه بان پرسپولیس بودم، آقای لوکابوناچیچ پیشنهاد بازی در استقلال اهواز را دریافت کردم که نپذیرفتم.

◆ خداحافظی شما از پرسپولیس به چه صورت بود؟

◆◆ در آن زمان به من گفتند که دوست داریم در تیم بمانید اما این دعوتشان چندان دلچسب نبود و من هم خداحافظی کردم.

> **درست است که بازی کردن یک وظیفه است اما هنوز در فرهنگ ما جا نیفتاده که از یک بازیکن قدردانی شود**

◆ از تیم ملی چگونه خداحافظی کردید؟

◆◆ ۳۳ ساله بودم که برای حضور در بازیهای مقدماتی جام جهانی ۲۰۰٦ به تیم ملی دعوت شدم. به تمرین رفتم و گفتم که دیگر دوست ندارم بازی کنم. گفتند؛ ما برای خداحافظی تو را دعوت نکردیم اما من خداحافظی کردم و اصلاً هم پشیمان نیستم.

◆ احساس نمی کنید که یک مقدار زود دست به این کار زدید؟

◆◆ اصلاً! در جهان بازیکنانی هستند که تا ٤٠ سالگی بازی می کنند و بازیکنانی هم داشتیم که در ۲۸ سالگی بازنشسته شدند. در نهایت باید دید چیزی که به دنبالش بودی به دست آورده ای یا خیر؟

◆ توقع بازی خداحافظی نداشتید؟

◆◆ توقع خداحافظی نه اما توقع قدردانی داشتم. درست است که بازی کردن یک وظیفه است اما هنوز در فرهنگ ما جا نیفتاده که از یک بازیکن قدردانی شود، البته چنین فرهنگی به آموزش احتیاج دارد.

◆ بهترین دوران تیم ملی از نظر شما به چه دوره ای بر می گردد؟

◆◆ اوج فوتبال ایران بازی جذاب ایران و استرالیا و بازی ایران و آمریکا بود. درست است که در جام جهانی مقامی کسب نکردیم اما چون بعد از ۲۰ سال ایران به جام جهانی رفت، بهترین دوران تیم ملی بود.

◆ تیم ملی فوتبال را در حال حاضر چگونه ارزیابی می کنید؟

◆◆ علی دایی با علم به اینکه تیم ملی مشکلات فراوانی دارد به تیم ملی آمد. وی واقعاً کار سخت و دشواری را پذیرفت و توانست تیم را در دور مقدماتی در گروه خود اول کند. همه چیز رو به پیشرفت و علمی شدن است و ما هم باید تلاش کرده و سرمایه گذاری لازم را انجام دهیم تا تیم ملی ایران پیشرفت کند.

◆ آیا درست است که زمانی با علی دایی اختلاف داشتید؟

◆◆ نه! همه این حرفها شایعه است. با وجود اینکه ایشان در زمینه کاری راهش از من جدا شد اما همیشه رابطه بسیار خوبی داشتیم. شب بازی با کویت که در تهران برگزار شد، چند ساعت در کنار تیم ملی و علی دایی بودم. علی دایی افتخار فوتبال ما هست.

◆ چه شرایطی باید فراهم شود تا تیم ملی فوتبال به سطح اول فوتبال جهان نزدیک شود؟

◆◆ یکی از بزرگترین مشکلات فوتبال ما این است که آموزش علمی و آکادمیک در رده های پایه فوتبال صورت نمی پذیرد. از آنجایی که کار زیربنایی نمی شود، تاکتیک پذیری در فوتبال ما بسیار کم است. باید از افراد با دانش و متخصص در رده های پایه استفاده کرد.

◆ بهترین گلی که زده اید در کدام بازی و به کدام تیم بوده است؟

◆◆ فینال جام حذفی در سال ۱۳۷۸ و برابر استقلال. بازی مساوی پیش می رفت که در دقیقه ۸۵ گل پیروزی را به ثمر رساندم و خیلی هم به آن افتخار می کنم.

◆ دوست دارید با بازیکنان هم دوره خود، دور هم جمع شوید و یک تیم تشکیل دهید؟

◆◆ بله، هم دوره های من جزء نخبگان و بزرگان فوتبال ایران هستند. هر چند وقت یکبار همدیگر را می بینیم و با دیدن آنها خاطرات گذشته زنده می شود.

افشین پیروانی در یک شرکت ماشین آلات صنعتی مشغول به فعالیت است و به همین جهت در یک روز گرم تابستانی به دفتر شرکت رفتیم تا بتوانیم گفتگویی با بازیکن سابق تیم پرسپولیس داشته باشیم. موبایل پیروانی هر چند دقیقه یکبار زنگ می خورد و وی اکثر تماسها را به خاطر مصاحبه رد کرد تا اینکه یک تماس مهم با وی گرفته شد و آن اینکه در اوایل مصاحبه از طرف باشگاه پرسپولیس با افشین پیروانی تماس گرفته و اعلام کردند که وی به عنوان مربی باشگاه باید مشغول به کار شود. برق شادی در چشمانش دیده شد و با خوشحالی این خبر را به ما اعلام کرد. در همین حال و هوا حدود یک ساعت با افشین پیروانی صحبت کردیم که حرفهای جالبی بین ما رد و بدل شد. بخوانید تا شما هم لذت ببرید!

◆ **با حضور در عرصه فوتبال چقدر به آرامی می رسید؟**

◆◆ تمام زندگی من فوتبال بوده، با آن رشد کرده و از آن لذت برده ام. زمانی که در زمین فوتبال هستم از همیشه آرامتر هستم.

◆ **زمانی هم در تمرینات پاریس سن ژرمن حضور داشتید...**

◆◆ بله، دو بار به فرانسه رفتم. یک دوره یک ماهه و یک دوره ۲۵ روزه. باشگاه السعد قطر از من حمایت کرد تا به آنجا بروم. از نزدیک نظم، انضباط و امکانات فوتبال را در آنجا حس کردم.

◆ **تا پیش از این در اکثر بازیهای تیم ملی و پرسپولیس در سکوهای استادیوم حضور داشتید...**

◆◆ بله (باخنده می گوید) من رکورد بازی در پرسپولیس را داشته ام و می خواهم رکورد تماشای بازیهای پرسپولیس را نیز به خود اختصاص دهم. با اینکه در اواخر حضورم به عنوان بازیکن در پرسپولیس برخورد مناسبی با من نشد اما همیشه به یاد پرسپولیس هستم.

◆ **نظر شما راجع به این لقب چیست: «افشین با تعصب»؟**

◆◆ این لقب را هواداران به من نسبت دادند و من هم به آن افتخار می کنم. باید نشان می دادم که روی این تیم تعصب دارم پس هیچ وقت برای پرسپولیس بهانه تراشی نکردم و حتی در رابطه با قرارداد، پول و... همیشه با پرسپولیس کنار آمدم.

◆ **دستمزدی که از پرسپولیس دریافت کردید، چه میزان بود؟**

◆◆ در مدت ۱۳ سال حضورم در پرسپولیس حدود ۷۰ میلیون تومان گرفتم. حتی زمانی که به السعد قطر رفتم ۶۵ هزار دلار به بابت انتقالم به باشگاه پرسپولیس دادم. اگر چه در آن زمان پیشنهادهای بسیار خوب و با درآمد بالا داشتم اما به خاطر پرسپولیس آنها را نپذیرفتم.

◆ **نظر تان درباره دوپینگ در فوتبال ایران چیست؟**

◆◆ دوپینگ در فوتبال ایران وجود دارد و باید با آن مبارزه کرد. زمان ما دوپینگ چندان شناخته شده نبود. آن زمان اگر بازیکنی می خواست دوپینگ کند، صبح زود دو قاشق عسل می خورد اما حالا به وضوح این معضل بزرگ را در فوتبال مشاهده می کنیم.

◆ **اگر بخواهید فوتبال را به چیزی تشبیه کنید، چه می گویید؟**

◆◆ فوتبال همه چیز را درون خود دارد؛ فرهنگ، اقتصاد، دین و آداب معاشرت. اگر به من بگویند یک کلمه بگو که همه چیز در آن وجود داشته باشد، می گویم فوتبال چرا که به دنبال هر چیزی که باشید در فوتبال وجود دارد!

گفتند؛ ما برای خداحافظی تو را دعوت نکردیم اما من خداحافظی کردم و اصلاً هم پشیمان نیستم

◆ **دنیا از دریچه چشم یک فوتبالیست چگونه است؟**

◆◆ باید دید چطور با آن کنار می آیید؟ اگر سخت بگیرید دشوار است و ساده بگیرید آسان! باید با آن دست و پنجه نرم کرد، تلاش کرد و زحمت کشید و مشکلات و موانع را از سر راه برداشت. زندگی و فوتبال تا حدودی شبیه هم هستند و در هر دوی آنها انسان دارای رقیب است که باید بر آن غلبه کند!

◆ **تا به حال شده که از حضور در میادین فوتبال خسته شوید؟**

◆◆ تمام عشق و لذت و زندگی من فوتبال است و لذتی که در این مدت طولانی برده ام با هیچ چیز قابل تعویض نیست. هرگز از فوتبال خسته نشده ام و خیلی هم خوشحالم که یک فوتبالیست شده ام.

◆ **در مقابل کدام بازیکن فوتبال به اعجاز و معجزه فوتبال ایمان می آورید؟**

◆◆ توانایی و خلاقیت یک فرد را نمی توان به معجزه نسبت داد چون یکی ممکن است از توانایی زیادی برخوردار باشد اما مسلماً معجزه گر نیست. اگر یکی تکنیک بالایی دارد جادو و معجزه نمی کند.

◆ **افشین پیروانی اگر یک فوتبالیست نمی شد، امروز به کدام دنیای ناشناخته قدم گذاشته بود؟**

◆◆ باید دید سرنوشت چه چیزی را برای من مقدر می کرد، البته فکر کنم جزء آن دسته از افرادی بودم که خوب تصمیم می گرفتم و منطقی فکر می کردم و شاید در اقتصاد موفق می شدم.

◆ **بهترین جمله که درباره فوتبال می توانید بیان کنید، چیست؟**

◆◆ فوتبال ورزش بسیار بی رحمی است و به هیچ کس وفادار نبوده است!

◆ **این جمله را از بسیاری از بازیکنان فوتبال شنیده ام، دلیل بیان آن چیست؟**

◆◆ چون هر آمدنی یک رفتنی دارد. مانند یک قطار که باید مواظب باشید تا از آن عقب نمانید، تا زمانی که جوان و پرتوان هستید بر آن سوار می شوید اما وقتی سنت بالا می رود چون نمی توانید خودت را به قطار برسانید از آن جا می مانید.

◆ **نظر خود را درباره این افراد بگویید:**

علی پروین: کسی که عمر و زندگی اش را برای پرسپولیس گذاشت.

احمدرضا عابدزاده: صمیمی ترین دوست من که روحیات خاص خود را دارد. زمانی که با هم در تیم ملی هم بازی بودیم وقتی می خواستیم وارد زمین شویم می گفت افشین بیا باهم بلند بخندیم تا تیم روحیه بگیرد. برای فوتبال ایران خیلی زحمت کشید اما به چیزی که لایقش بود نرسید.

علی دایی: یکی از بزرگهای فوتبال ایران، هرکس پشتکار او را داشته باشد به نتیجه می رسد. در هر شرایطی زحمت می کشد و نهایت تلاش خود را می کند.

حمید استیلی: فعال، زحمت کش و در عین حال رفیق باز!

رضا شاهرودی: بیان و گفتارش در کارش تاثیر منفی گذاشت، در حالیکه در دلش چیزی نبود.

امیر قلعه نویی: مهره اصلی استقلال، مدیریت خاص خود را دارد و جزء کسانی است که کارش را خوب بلد است.

استاد اسدی: یکی از بهترین مدافعین که در کنار من بازی می کرد اما محبوبیتش کم بود و برایش حاشیه درست کردند.

◆ **و به عنوان سوال آخر، با تولیدی جوراban چه کردید؟**

◆◆ من و حمید استیلی خیلی وقت گذاشتیم اما نتیجه نگرفتیم و آنرا کنار گذاشتیم. اگر زمان و دقتی را که صرف جوراban کردم، صرف ساخت یک صندلی می کردم آن صندلی تبدیل به بهترین صندلی جهان می شد!

فرا گرفتن زبان یک ملت، بدون یاد گرفتن فرهنگ آنان، حماقت محض است

● وینستون برمیک

گزارشی خواندنی به بهانه محرومیت حضور ورزشکاران در تبلیغات

قهرمانان ملی هم مشکل مالی دارند

علیرضا کریمی، مدیر کل دفتر تبلیغات و اطلاع رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اعلام کرد: «چاپ و پخش تصاویر هنرمندان، ورزشکاران و شخصیت های فرهنگی به منظور تبلیغ و معرفی کالا و خدمات ممنوع است.»

وی با اشاره به جایگاه ویژه، ارزش و اعتبار ورزشکاران و هنرمندان اشاره می کند که آنها الگوهای فرهنگی و ورزشی از افتخارات ایران اسلامی هستند و باید مروج روحیه جوانمردی باشند، نه مشوق مصرف گرایی!

پس از آنکه تصویر حسین رضازاده و ناصر حجازی در تبلیغات تلویزیونهای ماهواره ای دیده شد، ناگهان مسوولان متوجه شدند که باید فکری به حال تبلیغات کنند. تا پیش از این شاهد حضور بسیاری از ستارگان هنر و ورزشکاران مشهور در تبلیغات بودیم و هیچگونه مخالفتی از جانب مسوولان دیده نشد. سوالی که برای ما پیش می آید این است که چرا تبلیغ ورزشکاران در گذشته باعث از بین رفتن روحیه جوانمردی نشده بود اما حالا می شود؟

تختی و پروین؛ خیر و آری!

در ایران برخلاف دیگر کشورهای جهان حضور چهره های سرشناس در تبلیغات در دید مردم کار جالبی نیست! نمونه آن عدم حضور غلامرضا تختی در تبلیغ یک شرکت بود که باعث شد مردم از آن حرکت به نیکی یاد کنند. اما قبح این حرکت به تدریج از بین رفت و در اوایل دهه ۵۰ ورزشکاران در تبلیغات مختلف حضور یافتند. در آن زمان علی پروین از جمله افرادی بود که در تبلیغات شرکتهای مختلف حضور داشت اما با پیروزی انقلاب این روند متوقف شد. در این میان ناصر حجازی تنها ورزشکاری بود که در دهه شصت در تبلیغات فعال شد.

البته سدشکن تبلیغات ورزشکاران در ایران کریم باقری بود که پس از صعود تیم ملی ایران به جام جهانی با لباس تیم ملی برای یک شرکت تولیدی مواد بهداشتی تبلیغ کرد. در آن زمان نیز عده ای حرکت کریم باقری را محکوم کردند و خواستار برچیده شدن بیلبوردهای تبلیغاتی که وی در آن حضور داشت، شدند که این اتفاق نیز افتاد!

احمدرضا عابدزاده پس از اینکه از بیماری مهلکش جان سالم به در برد، با یک شرکت تولید موتورسیکلت به توافق رسید و در تبلیغات این شرکت، حضور یافت. این حرکت عابدزاده باعث شد تا یک شرکت تبلیغاتی به این فکر بیفتد که با ورزشکاران قراردادی ببندد و از آنها در تبلیغات خود استفاده کند. این شرکت با پنج بازیکن معروف و پرطرفدار آن دوره تیم های استقلال و پرسپولیس تهران به نامهای مهرداد میناوند، علیرضا نیکبخت واحدی، داود فنایی، علی سامره و علی انصاریان قراداد امضا کرد و به هر کدام از آنها مبلغ یک میلیون و سیصد هزار تومان داد تا برای آنها طرف تجاری پیدا کند. این موضوع در یک کنفرانس خبری عنوان شد اما بازهم موجی از مخالفتها به وجود آمد تا این ورزشکاران نتوانند در آن سالها در تبلیغات حضور داشته باشند.

چندین ماه پس از این اتفاق شرایط رو به بهبودی رفت و مهدی مهدوی کیا، علی کریمی و ابراهیم میرزاپور در تبلیغات شرکتهای الکترونیکی حضور یافتند. حسین رضازاده نیز در آن زمان کار خود را آغاز کرده و هر چند وقت یکبار برای یک شرکت تبلیغ می کرد.

در دو سه سال گذشته هم علی انصاریان و علیرضا نیکبخت واحدی برای یک شرکت تولیدی پوشاک تبلیغ کردند، سامره در تبلیغ یک شرکت تولید مواد غذایی مشارکت کرد، حسین کاظمی و کریم باقری نیز در بیلبردهای تبلیغاتی مشاهده شدند.

عقب تر از خارجی ها هستیم

اگر بخواهیم حضور ورزشکاران در تبلیغات را با کشورهای دیگر قیاس کنیم، متوجه خواهیم شد که ورزشکاران ایرانی از رقبای خارجی خود بسیار عقب هستند. یکی از کارشناسان امور تبلیغات می گوید: «این مساله چندین دلیل دارد. یکی این که در بازار ایران، مثل اروپا و آمریکا، رقابت شدید نیست. همچنین باید قبول کنیم ما در زمینه تبلیغات هنوز ضعیف هستیم. الان چند سالی است که کارشناسان تبلیغات در جهان به این نتیجه رسیده اند که حضور انفرادی یک ورزشکار در یک تبلیغ خیلی سودمند نیست. مثلاً علی کریمی هر چقدر هم که محبوب باشد مخالفانی هم دارد و برآیند مخالفان و موافقان او یک نوع بی تفاوتی به وجود می آورد، به همین دلیل است که می بینیم در تبلیغات مشابه در اروپا و آمریکا از یک گروه فوتبالیست استفاده می شود نه یک نفر. در مجموع احساس نیاز نکردن صاحبان شرکتها و همچنین تاثیر نه چندان زیاد این گونه تبلیغات در ایران، باعث شده حضور ورزشکاران در تبلیغات پررونق نباشد.»

از سوی دیگر مبلغی که ورزشکاران بابت حضور در تبلیغات ورزشی دریافت می کنند، بسیار کمتر از آن چیزی است که باید دریافت کنند. به عنوان مثال بازیکنی که در یک سال ۲۰۰ میلیون تومان از باشگاهش دریافت می کند، برای حضور در یک تبلیغ حداکثر ۶۰ میلیون تومان دریافت خواهد کرد. در کشورهای دیگر این موضوع کاملاً برعکس است یعنی اینکه منبع اصلی درآمد یک ورزشکار حضور در تبلیغات است، نه مبلغی که از باشگاهش دریافت می کند!

قراردادها چقدر است؟

یکی از مدیران شرکتهای تبلیغاتی می گوید: «قراردادها با ورزشکاران معمولاً بین ۱۰ تا ۶۰ میلیون تومان است و به ندرت پیش آمده کسی بیش از ۶۰ میلیون تومان بگیرد.» به عنوان مثال گفته می شود مهدوی کیا برای این که یک شرکت تولید کننده محصولات الکتریکی به مدت چهار ماه در آگهی های مطبوعاتی و چهار بیلبورد از تصویر او استفاده کند، ۶۰ میلیون تومان از این شرکت گرفته است که این یک رکورد در بین بازیکنان فوتبال محسوب می شود. و شرکتی دیگر در قراردادی مجزا مبلغی حدود ۴۰ میلیون تومان به علی کریمی پرداخت. علیرضا نیکبخت و علی انصاریان هم با مبلغی نزدیک به ۱۵ میلیون تومان برای حضور در تبلیغات یک شرکت تولیدی لباس دریافت کردند. گفته می شود حسین رضازاده هم معمولاً برای تبلیغات داخلی خود رقمی بین ۵۰ تا ۷۰ میلیون تومان می گیرد.

البته علیرضا حیدری، قهرمان کشتی ایران که مدتی هم سرمربی تیم ملی کشتی آزاد ایران شد، به خاطر همین مسائل مالی با یک تولیدی پوشاک به توافق نرسید. گویا حیدری مبلغی نزدیک به ۱۰۰ میلیون تقاضا کرده بود و استدلالش این بود که او باید پولی بیشتر از گلزار بگیرد چراکه او یک ورزشکار ملی است و همه دوستش دارند، ولی طرفداران گلزار را تنها گروه های خاصی از جامعه تشکیل می دهند.

در حالی که تمامی مبالغی که تاکنون درباره رقم قراردادهای ورزشکاران و هنرمندان ایرانی در رسانه های مختلف منتشر شده کمتر از ۱۰۰ میلیون تومان بوده، بسیاری از سایت ها فردا میزان قرارداد حسین رضازاده با یک بنگاه معاملات ملکی در دبی را ۲۰۰ میلیون تومان ذکر کرده اند. اگر رضازاده حتی نصف این مبلغ را هم گرفته باشد در این زمینه یک رکورد دست نیافتنی خلق کرده است. رضازاده علاوه بر این که در فوق سنگین وزنه برداری رکوردهای کم نظیری ثبت کرده در زمینه میزان مبلغ و تعداد حضورش در تبلیغات هم یک رکوردشکن بوده و بعید است که تا مدت ها کسی بتواند رکوردهای او را بشکند.

مسئله سیاسی می شود!

شروع حرف و حدیث ها بابت حضور یا عدم حضور ورزشکاران در تبلیغات بابت همین قراردادی بود که حسین رضازاده با بنگاه معاملات املاک در دبی بست. جالب این

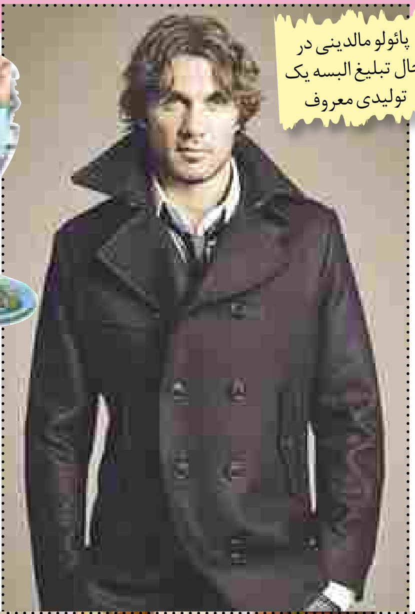

پائولو مالدینی در حال تبلیغ البسه یک تولیدی معروف

جورج فورمن، قهرمان سابق بوکس جهان، دستگاه کباب پزش را تبلیغ می کند

دیوید بکهام پردرآمدترین ورزشکار در زمینه تبلیغات است

است که برخی از سایتهای خبری این موضوع را سیاسی کرده و یک سایت در تحلیل این موضوع نوشته است:«تبلیغ برای سرمایه گذاری در کشوری که اکنون به واسطه ادعای ارضی نسبت به سه جزیره ایرانی جزو کشورهای متخاصم به منافع ملی ایرانیان در سطح دنیا به شمار می رود و از هر فرصتی برای بیان این ادعای کذب استفاده می نماید، قطعاً در شأن یک قهرمان ملی ایران نیست. در ایران قهرمانان و پهلوانان بسیاری هستند که با استفاده از امکانات کشور و حمایت های نظام و البته تلاش مجدانه خود به جایی رسیده و کرسی های جهانی را از آن خود می کنند، ولی معلوم نیست برخی نظیر این ورزشکار چگونه حاضر می شوند برای به دست آوردن اندک درآمدی، اعتبار خود و ارزش های یک ملت را به بازی بگیرند!»

دفاعیه حجازی و رضازاده

از سوی دیگر حسین رضازاده و ناصر حجازی درباره این کار خود توضیحاتی داده اند. ناصر حجازی در مصاحبه ای عنوان کرد:«اگر در ایران زمینه حضورم در تبلیغات به وجود می آمد برای این کار با شرکت مورد نظر قرارداد همکاری امضا نمی کردم. مگر من چقدر درآمد دارم که می گویند نباید از این راه کسب در آمد کنم.»

حسین رضازاده نیز در گفتگوی طولانی شرکت کرد و با گلایه از مسوولان و برخی از رسانه ها، این افراد را بی انصاف دانست:«من در آخرین سال‌های ورزش حرفه‌ای به سر می‌برم. این حق من است که بتوانم برای زندگی آینده‌ام درآمدزایی کنم من تا چند سال پیش یک آپارتمان هم در تهران نداشتم. درآمد من را با فوتبالیست ها مقایسه کنند. من بیشتر باعث افتخار شدم یا آنها؟ من بیشتر زحمت می کشم یا آن‌ها؟ در روز ده‌ها تن وزنه را بالای سرم می‌برم.»

بهترین وزنه بردار جهان ادامه می دهد:«در روزهای اخیر طبق قوانین و مقررات ایران در یکی از آگهی های تبلیغاتی شرکت کرده‌ام. فکر نمی کنم در دنیای ورزش حرفه‌ای این مسئله خلاف عرف باشد. اکنون شما می توانید درآمدزایی بسیاری از قهرمانان دنیا را بررسی کنید. آنها در سال میلیون ها دلار از تبلیغات در می آورند. این جزیی از دنیای حرفه‌ای است. من توقع ندارم که روزنامه‌نگاران این طور با من رفتار کنند. من در این تبلیغات نه کار غیر قانونی کرده‌ام، نه آن شبکه‌ی ماهواره‌ای غیر قانونی است و نه آن شرکتی که من با آن‌ها فعالیت کرده‌ام. این شرکت تابع قوانین جمهوری اسلامی است. از طرفی دیگر مسایلی که در مورد خارج شدن پول از کشور می گویند هم درست نیست.»

رضازاده مدعی شد:«در آخرین سال‌های ورزش قهرمانی هنوز پاداش قهرمانی در بازی‌های آسیایی دوحه را نگرفته‌ام. مگر من تاکنون چه‌قدر پاداش گرفته‌ام که نباید از راه تبلیغات درآمدزایی کنم؟ چرا با من این گونه رفتار می شود؟ آن‌ها که ناراحتند من را با نعیم سلیمان‌اوغلو و یا جابر سالم مقایسه کنند که هر دوی آن‌ها کشورشان را رها کرده‌اند و برای کشوری دیگر افتخار آفریده‌اند. سلیمان‌اوغلو در ترکیه چندین هتل و فروشگاه دارد. جابر سالم پس از کسب مدال نقره‌ی بازی‌های آسیایی دوحه ۲۰۰ میلیون تومان دریافت کرد، اما من هنوز ۲۵ میلیون تومان پاداشم را نگرفته‌ام.»

سرانجام...

پس از آنکه محمد آخوندی، سخنگوی سازمان تربیت بدنی، به‌صورت شفاهی اعلام کرد که‌ از این پس ورزشکاران حق حضور در تبلیغات مختلف را ندارند؛ وزارت ارشاد بخشنامه‌ای صادر کرده و تمام ورزشکاران، هنرمندان و شخصیت های فرهنگی را به خاطر اینکه باید مروج روح جوانمردی باشند، نه فرهنگ مصرف گرایی، از حضور در تبلیغات محروم کرد.

صحبت ما این است که اگر تبلیغات باعث ترویج فرهنگ مصرف گرایی است، پس چرا حدود ۳۰ درصد برنامه های تلویزیونی در ایران، صرف نمایش تبلیغات می شود؟ مگر غیر از این است که تبلیغات تلویزیونی، باعث درآمدزایی برای صداوسیما و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است؟

■

کلمات اهل غربت

در مذمّت اسراف و تبذیر

آورده‌اند که ندیمی از ندمای مأمون، شبی در خدمت او سمری می گفت و از نظم و نثر در پیش وی دری می سفت. پس در اثنای آن گفت که: در همسایگیِ من مردی بود دیندارِ پرهیزگار، و کوتاه دستِ یزدان پرست. چون مدتِ حَیاتش به آخر آمد، و اجَل بر املِ او غالب شد، پسری جوان داشت و بی تجربه؛ او را پیَش خود خواند و از هر نوعی او را وصیتها کرد و در اثنایِ آن گفت: ای جانِ پدر، آفریدگارِ عالم -جلّ جلاله- مرا اَمال و نعمتی داده اَست و من، آن رَا به رنج و سختی، حاصل کرده‌ام؛ و آسان آسان به تو می رسد؛ نمی باید که قدرِ آن ندانی و به نادانی آن را به باد دهی. جهد کن تا از اسرَاف کردن، دور باشی و از حریفانِ پیاله و نواله کرانه کنی.

و من یقین دانم که چنانکَه من به عالم آخرت روم، جماعتی از ناهلان، گردِ تو در آیند و یارانِ بد، تو را به فسادها تحریض کنند و تمامت این مالِ تو تلَف شود.

باری، از من قبول کن که اگر این هَمه ضِیاع و متاع بفروشی، زینهار تا این خانه نفروشی که مردِ بی خانه چون سپری بود بی دسته. و اگر افلاسِ تو به نهایت رسد و نعمتِ تو سپری شود و دوست و رَفیق، خصم شوند، زینهارَ تا خود را به سؤال بدنام نکنی؛ و در فلان خانه رسنی آویخته‌ام و کرسی نهاده، باید که در آنجا روی و حلقِ خود را در آن طناب کنی، و کرسی از زیر پایِ خود برونَ اندازی. چه مردن به از زیستن به دشمنکامیَ.

پدر، جوان را این وصیّت بکرد و به دارِ آخرت، رحلت کرد. پسر، چون از تعزیت پدر باز پرداخَت، روی به خرجِ اموال آورد، و در مدت اندک، تمامت آن مالها را تلف کرد و آنچه عروض و اقمشه بود جمله بفروخت، و جز خانه، مر وی را هیچ دیگر نماند. و کار فقر و فاقه و عُسرتِ او به درجه‌ای رسید که چند شبانروز گرسنه بماند و هیچ کس او را طعامی نمی داد.

پس وصیّت پدرش، یادآمد. برفت در آن خانه که رسن آویخته بود و کرسی نهاده. بیچاره از غایتِ اضطرار به استقبال مرگ باز شد و در آن خانه شد و رسنی دید از سقف معلّق و کرسی در زیر آن بنهاد و حیات را وداع کرد و بر کرسی شد و رسن را در حلقِ خود انداخت، و کرسی را به قوّت پای، دور انداخَت. از گرانی جُثّهٔ او، تیرِ آن خانه بشکست و ده هزار دینار سرخ از میان تیر بیرَون افتاد.

چون جوان، آن زر بدید، بغایت شادمان شد، و دانست که غرضَ پدر وی از آن وصیّت، آن بوده است که بعد از آنکه جام مذِّلت، تجرّع کرده باشد، چون زر بیابد، دانسته خرجَ کند.

پس، جوان دو رکعت نماز بگزارد و آن زرها به آهستگی در تصرّف آورد و اسباب نیکو بخرید و زندگانی میانه آغاز کرد و از آن واقعه، اَز خواب غفلت بیدار شد و بغایتی متنبّه گشت که حکیم روزگاَر شد.

و فایدهٔ این حکایت آن است که مرَد مُسرِف، آنگه از خواب بیدار شود که مال از دست بداده باشدَ و از پای در آمده بُود.

جوامع الحکایات

تنهایی عبارت است از بیماری روح بشر ● آلدوس هاکسلی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

در محاسن و معایب منشی فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

پسرم، در مراودات مدیر
نقش منشی، اساسی است و خطیر
منشی ات گوشواره تو بود
ویترین اداره تو بود
ویژگی های منحصر دارد
دم در، نقش فیلتر دارد
منشی از حالت نگاه رییس
از سر صبح، می دهد تشخیص
که جناب رییس، شنگول است
یا بداخلاق، طبق معمول است
به کسی، بی که هیچ بر بخورد
می تواند به پنبه سر ببرد
گربگویی: «شب است» گوید: «آه
آری، این هم ستاره، این هم ماه!»
می کند هرچه داشت، صرف رئیس
نزند حرف، روی حرف رئیس
نشنوی وقت خواب و وقت عمل
داد و فریادش از اتاق بغل
نکند هرگز از نجابت اصل
تلفن های بی خودی را وصل
پای اغیار اگر که وا گردد
دفترت کاروانسرا گردد
منشی ات گر دهد به مردم رو
هرکس و ناکسی می آید تو
چاک چرت تو پاره خواهد ماند
جدولت نیمه کاره خواهد ماند
بهر آن کس که حیثیت دارد
جنس منشی اهمیت دارد
گیرم آیینه اید و پاک و مصون
منشی ات «رابعه»، خودت «ذوالنون»
وقتی آن بدزبان توهم کرد
چه توان با زبان مردم کرد؟
گر به شیرین و نرگس و لیلا
همسرت شک کند، که واویلا
می شود در نجابتت تردید
بعد از آن، روز خوش نخواهی دید
من که گویم بگیر، تلویحا
منشی پیرمرد، ترجیحا
زشت و بدخلق و بد ادا، بهتر
ناخوش آواز و بدصدا، بهتر
تا تو با یک چنین کسی طرفی
نخورد بر توانگ بی شرفی
منشی خوب، کیمیاست، پسر
چون جواهر، گرانبهاست، پسر!

در راستای طرح نوین «ایران کد» و کدگذاری کالاها و خدمات تجاری گفته شده است:

«کد ایران» نباشد تن من مباد!

رضا رفیع

«کد ایران» نباشد تن من مباد
نه تنها تن من، زن من مباد (۱)
اگر سربه سر جنس با کد خریم
از آن به که بنجل به خانه بریم
«کد ملی» ار روی کالا بود
کلاسش به والله بالا بود
شماره خورد روی جنسی اگر
اگرها مگرها شود کم دگر
نظام شماره گذاری خوش است
به کار تجارت مفاسدکش است
چو خواهی که جنست جهانی شود
همین اینچنین، آنچنانی شود
ز اینترنت آرد سرش را برون
همین جنس و کالات، بی چندوچون
به «ایران کد» آویز خیلی تمیز
چو رودی به زودی به دریا بریز
اگر کد نباشد، تو آن قطره ای
که خارج ز دریا و بیچاره ای
ببین سعدی اهل حکمت چه گفت
در این باب، ایشان چه دری بسفت:
«یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم»
«کد ایران» چو دریا و ما قطره ایم
به آن لینک گردیم، پر بهره ایم (۲)
الا صاحب جنس و کالا و پول!
بفرما ز ما این نصیحت قبول:
به بازار خر تو خر اقتصاد
(ز قبرس بگیر و بیا تا به چاد)
مجهز به «کد» کن تو اجناس را
خبر ده «بیزینس من الناس!» را (۳)
بزن جنس خود را شماره سریع
که فرموده فردوسی و هم رفیع:
به «ایران کد» آی و بدو شو بلند
«اگر خواهی از بد نیابی گزند»
در این ساز و کار جدید الپدید(!)
مشخص بود نرخ حتی حدید
نگردد دگر قاطی همدگر
خس و خار و خاشاک و در و گهر
به جای یکی جنس چون آفتاب
نمی گیری آفتابه، رویت گلاب!
و آجر شود نان دلال ها
شود دستشان کوته از مال ها
لهذا اگر اهل ایران کدی
هم اکنون تو هم داخل ما شدی
شنیدم که شخصی به وقت خرید
به کاسب چنین گفت او را که دید:
بنی آدم اعضای همدیگرند
کجا جنس بی کد زهم می خرند؟!

پی نوشت:

۱ـ این مصرع در پاره ای نسخ به این صورت هم آمده است: «نه تنها تن من، خود من مباد».

۲ـ در برخی نسخ به جای کلمه مهجور و نامانوس «لینک»، از واژه سابقه دار «وصل» استفاده شده است.

۳ـ بیزینس من الناس: ترکیبی انگلیسی ـ عربی. «بیزینس من» (تاجر) با کلمه «الناس» (مردم) ترکیب شده است که روی هم رفته به معنای «مردم تاجر» می باشد. (مرده شوی ترکیب ما را ببرد!)

عاشقانه

ناهید نوری

آواز نخوان این همه، سرسام گرفتم
معتاد شدم بس که دیازپام گرفتم
عاشق شدم و پول هر آن چیز که داریم،
با زورِ خودم، از پدرم وام گرفتم
از در که نشد شوهرِ خوشبخت مهیا
کفتر شَدم و شوهری از بام گرفتم
با حافظ و میخانه پدر بود مخالف
فالی فقط از حضرتِ خیام گرفتم
یک بار خبردار شدم کوی بهشتی (۱)
یک بار مچت را سرِ اعدام (۲) گرفتم
گفتی که نکن، حرف نزن، خنده حرام است
در خانه ی تو دیپلمِ احکام گرفتم
افسوس، نشد طنز سیاسی بنویسم
زن بودم و از شوهرم الهام گرفتم
شب، خسته از اندوهِ تو خوابیدم و دیدم
در خواب تو مُردی و من آرام گرفتم!

۱،۲- نام خیابانهایی از تهران

خواستن

راشد انصاری

مرد گاهی سبیل می خواهد
مردی اما دلیل می خواهد
هر که بیخود زند دم از مردی
فرق او دسته بیل می خواهد
دختری هم به مادرش فرمود
شوهری زن ذلیل می خواهد
(تا شود قافیه درست،افزود
(پسر "مش خلیل" می خواهد
متهم گرچه شخص داماد است
نو عروسش وکیل می خواهد
در مثل هر کجاکه فنجان است
قبل از آن نام فیل می خواهد
خر اگر یونجه می خورد، بی شک
کامیون گازوییل می خواهد
خودمانیم؛ این عرایض ما
این همه قال و قیل می خواهد؟!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

می گویید که خسته‌اید و این حس را به اعضاء خانواده هم منتقل می کنید، در حالی که می توانید با مرور خاطرات گذشته و تجزیه و تحلیل تجربه‌های تلخ ایجاد شده امید و آرزوهای شادی‌بخش را در وجودتان زنده کنید و اعتماد به نفستان را از بحران نجات دهید که باعث ایجاد آرامش و تحت کنترل درآوردن مسایل می شود.

در مورد مسایل اقتصادی که باعث دلواپسی عمیقی در شما شده است هم باید بگویم که مرور زمان و دقت بیشتر در خرج تمامی مسایل آن را حل می کند و شما نیز بدانید که پول برای شماست نه شما برای پول که به خاطر آن سلامتی خود را به مخاطره می اندازید.

در ضمن از اشتباه دوستان گذشت کنید تا اشتباهات شما هم با گذشت روبرو شود و مطمئن باشید که چنین حالتی برای شما هم ممکن است پیش بیاید.

اردیبهشت

اولین توصیه من به شما این است که به جای گله و شکایت از هر آنچه که شما را ناراحت می کند یک سوال در مورد زندگی خودتان مطرح کنید و مشتاقانه جواب آن را در رفتار خود بیابید و این عمل تمامی مسایل شما را معجزه‌آسا حل دچار تغییر اساسی خواهد کرد.

در مورد طرحی که در ذهن دارید و اجرای آن را دشوار می دانید هم باید بگویم در صورتی محقق خواهد شد که شجاعت دنبال کردن آن را داشته باشید، پس قدرت ریسک خود را بالا ببرید که توانایی های شما به راستی خاص و زبانزد می باشد. پاداشی دریافت می کنید که نتیجه تلاشهای خودتان است و این می تواند اثبات خوبی برای این باشد که دیگران قدر زحمات و تلاش شما را می دانند و سپاسگزارند.

خرداد

در این روزها لازم است که ارتباطات و معاشرت خود را محدود کنید و حداقل زمان آن را تحت کنترل درآورید تا با مسایلی که دور از انتظارتان هستند مواجه نشوید و دقت کنید که از حقیقت مسایلی که در این روزها با آنها در ارتباط هستید سوءاستفاده نکنید، چرا که همیشه ماجرا اینگونه پیش نخواهد رفت. در ضمن مدتی است که کم حافظه شده‌اید و این هم به خاطر شلوغی مسایل ذهنی تان است که اگر به دادش نرسید باعث مسایل جدی‌تر می شود.

نکته پایانی این که همت کنید و جرأت از خود نشان دهید و با همگان صادقانه و بی پرده رفتار کنید تا آنها هم مجبور شوند اینگونه پاسخگوی شما باشند.

تیر

به تزیین و گل آرایی ذهن و روحتان بپردازید و اجازه ندهید که علف‌های هرز در مجاورت آن برویند و فرصت رشد را از گلها بگیرند. نمی دانم چرا علاقه زیادی به استراحت بیشتر و کار کمتر پیدا کرده‌اید، در حالی که بزرگترین و سالمترین تفریح و سرگرمی برای سلامت جسم و روح کار است ولی متاسفانه به فایده‌های آن فکر نمی کنید.

دوست خوبم! فاصله‌ها را کمتر کنید تا بتوانید از مزایای در کنار هم و با هم بودن استفاده ببرید. در ضمن برای عزیزی که نگران آن هستید دعا کنید که بتواند غوغای درونی اش را به آرامش تبدیل سازید.

مرداد

دوست خوبم! راهی را پیش گرفته‌اید که انتهای آن روشن است و سختی های آن را پشت سر گذاشته‌اید، پس تسلیم مسایل حاشیه‌ای نشوید تا از دوباره کاری به دور باشید و این را بدانید که شما خستگی ناپذیر هستید، پس به تهدیدها توجهی نکنید و هر آنچه را که می خواهید برای خود صادقانه بازگو نمایید، تا بتوانید برایش قدم بردارید.

در مورد مسایل حاشیه‌ای کارتان باید بگویم که تا جایی که ممکن است محیط را امن و آرام کنید تا بتوانید پله‌های ترقی را سریع‌تر طی کنید و در این زمینه نیز گله‌مند نباشید که بهتر از این شرایط، سخت به دست می آید.

شهریور

می دانم دلخور از مسایل زمانه هستید و می گویید که خیلی ها برای هم نقش بازی می کنند و شما می خواهید که احساسات واقعی تان را نشان دهید و از این مشکل رها شوید ولی اگر به دنبال پاسخ هستید باید بگویم این کار هر چند دشوار است، ولی کاملاً امکان پذیر می باشد و با این روش می توانید جلوی اشتباهات را بگیرید و از اجبار به دور باشید، چرا که فشار این بایدها و نبایدها شما را مایوس می کند و از مدینه فاضله خود دور می شوید!

دوست خوبم! باورهایتان را تقویت کنید که این کلید تمامی درهای بسته است و اما در مورد نارضایتی شما از خوب پیش نرفتن شرایط باید بگویم که بهتر است آهسته بروید، ولی پیوسته!

مهر

در این روزها لازم است که برای خود برنامه دقیقی بریزید و مسایل را اولویت‌بندی کنید تا انرژی تان را کمتر از دست دهید و نتیجه بهتری بگیرید.

دوست عزیزم! نظم و انضباط چیزی است که شما را به آرامش می رساند و در این شرایط است که می توانید به کارهایتان رسیدگی بیشتری کنید و ظاهرتان را نیز آراسته نگه دارید. در ضمن دوستی دارید که به شما نیاز دارد و شما از مشکل او آگاهی کامل دارید که لازم است دریابیدش.

در مورد کاری که عهده‌دار شده‌اید بهتر است آن را کامل انجام دهید تا بعدها خود را مقصر قلمداد نکنید.

آبان

به گفتگویی می نشینید که اگر حرف گذشته را پیش بکشید این جمع به بحث و مجادله تبدیل می شود و بهتر است آن را با شوخ طبعی خاص خودتان پشت سر بگذارید و اگر این کار را غیر ممکن می دانید آن را نیمه کاره رها کرده و به زمان مناسب‌تری موکول کنید. سوءتفاهم هایی در مورد یک برخورد برای شما وجود دارد که بهتر است آنها را خوب بررسی کنید و دوستان را با حرکات غافلگیر کننده خوب شاد نمایید.

به احساسات خود اعتبار دهید و مطمئن باشید در مورد قضاوت شما خیلی ها اعتقاد دارند که غرض‌ورزی نمی کنید و بهتر است بگویم که دیدگاه شما به زودی در این مورد تغییر خواهد کرد، پس به بهانه بی مبالاتی عجله را وارد کار خود نکنید و فرصت دهید که همه چیز آشکار خواهد شد.

آذر

مطمئن هستم در این روزها می توانید با شرایط و رفتار حساب شده معنویات را در خانه حاکم کنید و راحت‌تر از همیشه به آرامش و اطمینان لبخند بزنید و از تشویق های فکری به دور باشید و برای مطلع شدن از افکار و جزییات یکدیگر با هم حداقل نشستی داشته باشید و از این راه می توانید عمیقاً احساس واقعی را درک کنید. در مورد نقطه ضعفی که می دانید و بر آن تاکید دارید هم توصیه می کنم باورهای خود را تقویت کنید، چرا که با بالا بردن روحیه و اعتماد به نفس به طور یقین این مشکل هم حل می شود و می توانید روی بسیاری از داشته ها حساب باز کنید و به آن تکیه داشته باشید.

دی

می گویید که عزیزتان به روح شما چنگ می زند و توجهی به عواقب آن ندارد و نمی دانید که او با این عمل فقط می خواهد توجه شما را جلب کند، اما راهش را نمی داند، پس چه کسی نزدیکتر از شما می تواند راه درست و عمل صحیح را به او نشان دهد.

دوست خوبم! دست از تلافی جویی های کودکانه بردارید و واقعیت ها را بدون خشم بیان کنید چرا که ذات وجودی شما با این اعمال کاملاً در تضاد است. در مورد میانجیگری شما هم باید بگویم که بهای آن را قبلاً پرداخت کرده‌اید، پس تردید را کنار بگذارید و پیشقدم شوید و از واژه‌های نامناسب «غیر ممکن است» استفاده نکنید!

بهمن

برای حل مساله مورد نظرتان راه مناسبی را پیش گرفته‌اید به شرط آنکه بعدها با سرزنش و انتقاد این زحمات را خراب نکنید که اینگونه رفتارها باعث حقارت و ایجاد فاصله می شود و نیز خود مساله را بغرنج‌تر می کند.

دوست خوبم! دلخوری شما از پاره تن تان است، پس چرا اینگونه به ماجرا نگاه می کنید که گویی نفع و رضایت او از شما جداست و این یعنی برد و باخت یک نفر در حالی که هر دوی شما یکی هستید.

دوست نازنینم، وابستگی های خود را کمتر کنید و بدانید که اگر به دنبال دوست بی عیب و نقص هستید هیچ وقت چنین دوستی نخواهید یافت.

اسفند

پیشنهادهایی دارید و فکر و ذکر خود را با آنها مشغول کرده‌اید و از نگاه خود دارید آنها را حلاجی می کنید که بهتر است مسوولیت سنگین آن را بپذیرید و به یکباره اعلام نظر کنید و کاری کنید که همیشه بتوانید آسمانی آبی را در قلبتان داشته باشید و لطافت را در کلامتان حس کنید و بدانید که آنگاه همه ستاره‌ها جزو دارایی شما می باشند و اعتقادات شما را تحسین و حمایت می کنند، پس کمتر بگویید و بیشتر عمل کنید، تا بتوانید الگوی مناسبی برای کسانی که قبولتان دارند باشید و پاسخ کنجکاوی ذهنتان را بدهید.

در ضمن اگر می بینید که روح و جسمی آراسته دارید مطمئن باشید که اوضاع بر وفق مراد است، پس اما و اگر را کنار بگذارید و از شرط و شروط دوری کنید.

«زبان» به مراتب بیشتر از قلب انسان را گول می زند

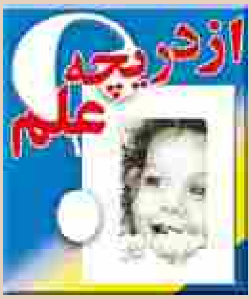

سپهر صفادار

نیروی مرموز کهکشان

"ورا روبین" در ۲۲ جولای ۱۹۲۸ در شهر فیلادلفیا به دنیا آمد. از همان کودکی شیفته دنیای اسرار آمیز ستاره ها بود به طوری که شب ها به زحمت بیدار می ماند تا چرخش تدریجی صورت های فلکی را دور ستاره‌های قطبی از پنجره اتاق خواب خود که رو به شمال باز می شود تماشا کند. روبین در ۱۷ سالگی وارد دانشگاه "وآسار" شد پس از سه سال با مدرک کارشناسی اخترشناسی از آنجا فارغ التحصیل شد.

او جز به ادامه تحصیل در دانشگاه "پرینستون" که در آن زمان به مرکز اخترشناسی معتبری در سطح جهان تبدیل شده بود، به چیز دیگر نمی اندیشید. از آنجایی که وی بیشتر در فیزیک کار کرده بود این فرصت را به دست آورد تا با "هانس بته" که به سبب تشریح واکنش های گداخت هسته‌ای در خورشید جایزه نوبل گرفته بود درس مکانیک کوانتومی پیشرفته را بگذراند. **روبین** الکترودینامیک کوانتومی را نیز از "ریچارد فاینمن" مشهور فرا گرفت. روبین پس از اتمام دوره کارشناسی ارشد برای گرفتن دکترا به دانشگاه "جورج تاون" رفت. تز دکترای او درباره نحوه توزیع کهکشان ها در جهان بود.

وی پس از اتمام دوره دکترا وارد بخش اخترشناسی موسسه تحقیقاتی "کارنگی" در واشنگتن شد و در آنجا بود که تحقیق بر روی چرخش کهکشان های مارپیچی را آغاز کرد، تحقیقی که در نهایت یکی از بزرگترین معماهای فیزیک از دل آن سر بر آورد.

اندازه گیری های روبین نشان داد که کهکشان‌ها با چنین سرعتی که در حال چرخش اند باید تا کنون نابود می شدند بنابراین باید ماده‌ای ناشناخته و تاریک فضای درون کهکشان ها را پر کرده باشد تا با نیروی گرانش خود از اضمحلال کهکشان‌ها جلوگیری کند.

این گونه بود که معمایی به نام "ماده تاریک" پا به عرصه فیزیک گذاشت ماده‌ای اسرارآمیز و ناشناخته که ۹۰٪ جرم کل جهان را تشکیل می دهد اما هنوز هم از ماهیت آن هیچ اطلاعی در دست نیست.

راز جنسیت

پسر یا دختر؟

از نظر علمی اثبات شده است که عواملی روی جنسیت نوزاد تاثیر می گذارند و اغلب آنها هم به نفع زیاد شدن جمعیت پسر ها هستند.

بعضی از این عوامل عبارتند از:

- هورمون تستوسترون یک هورمون مردانه است که اگر میزان آن در بدن زن بالا رود، محیط بدنش برای پرورش جنین پسر مستعدتر می شود.
- اگر زنی استرس بالا داشته باشد، میزان هورمون تستوسترون‌اش بالا می رود.
- شانس پسر شدن بچه اول بیشتر است و والدین تک فرزندی اغلب پسر دارند.
- جنگ از عواملی است که استرس زن‌ها را بالا می برد و در این شرایط والدین علاقه‌مند به تک فرزندی هستند. بنابراین اگر به دلیل جنگ تعداد مردان آن نسل کم شود یا به عبارتی نسبت جنسی نسل درگیر جنگ، پایین بیاید، به طور حتم مردان نسل بعد به مراتب بیش از دختران همان نسل خواهند بود. باز هم به عبارتی نسبت جنسی نسل بعد بالاتر خواهد رفت.
- تحقیقات نشان می دهند که نگهداری گربه، باکتری‌ای را به بدن زن منتقل می کند (عامل بیماری تاکسوپلاسما) که این باکتری باعث می شود محیط بدن زن برای پرورش جنین پسر مستعدتر باشد.
- فصول گرم به ایجاد جنین پسر کمک می کند. این موضوع به لحاظ آماری اثبات شده است.
- آب و هوای گرم به طور کلی در بالا رفتن ایجاد جنین پسر موثر است. این دلیل مشابه مورد قبل است با این تفاوت که در بالایی، موردی و تراکم آن در طول یک سال بررسی شده است و در این مورد نسبت جنسی نسلهای یک منطقه. (به هر حال نتیجه یکی است!)
- پس گرم شدن کره زمین در سالهای اخیر = افزایش تعداد پسرها

همچنین کشورهای گرمسیر (از جمله ایران خودمان) = درصد بالاتر متولدین پسر

- بیماری هپاتیت ب احتمال پسر شدن بچه را بالا می برد. شاید بتوان گفت سیاستهای دولت برای مبارزه با هپاتیت در این نسل به نفع نسبت جنسی در نسل بعد باشد!!!
- بیماری های ژنتیکی در دختران بیشتر است (رقبا را به هر حال کم میکند)
- قوانین ملتها بر بالا رفتن نرخ تولد پسران موثر است. این قوانین اساسا از نوع قیمت مرغ و غلات یا واردات پسر نیست!! به عنوان مثال سیاست تک فرزندی در چین یکی از دلایل عمده‌ای است که تعداد پسران این کشور را نسبت به دختران آن زیادتر کرده است.
- اگر پدر و مادری جایگاه اجتماعی بالایی داشته باشند این امر به پسر شدن فرزندانشان کمک می کند. این موضوع نیز جنبه آماری دارد اما می توان آن را به خصایص مادر و استرسهای او نیز ربط داد.

تومورها لو رفتند

محققان لابراتوار ژنتیک مولکولی مخمر مرکز بین المللی مهندسی ژنتیک و بیوتکنولوژی **تریسته** سرانجام موفق شدند تغییری را که در ژنوم ایجاد شده و سبب شکل گیری تومور می شود را شناسایی و آن را در آزمایشگاه بازسازی کنند.

این محققان در سلولهای مخمر جو پیوندی را میان بخشهای دو کروموزم مختلف باز، تولید کردند. این پیوند "جابجا شدگی کروموزمی" نام دارد.

سلولهای مخمر که توالی DNA کامل آن در سال ۱۹۹۶ به دست آمد مدلی مناسب برای انجام بسیاری از آزمایشات بیولوژیکی است چرا که این سلولها شباهتهای بسیاری با سلولهای پستانداران دارد و از سویی دیگر از طریق روشهای مهندسی ژنتیک به آسانی قابل دستکاری است.

این محققان با کمک تکنیک (تحریک شده جابجا شدگی) که در سال ۲۰۰۵ ابداع کرده بودند امکان تحریک این جابجا شدگی را به صورت مصنوعی فراهم کردند و نقش این پدیده را در شکل گیری تومور نشان دادند.

این دانشمندان در این خصوص اظهار داشتند: "از مدتها قبل ارتباط میان حضور جابجا شدگی کروموزمی و بروز سلولهای سرطانی مشخص شده بود اما تاکنون واضح نبود که آیا یک جابجا شدگی خود منشاء بروز سرطان است و یا نتایج آن منجر به تشکیل تومور می شود."

پیام های رایگان

زیرنظر: سروش

جناب آقای دکتر ناصر بابایی انتصاب حضر تعالی را به سمت مدیر شبکه بهداشت و درمان شهرستان پل دختر تبریک می گویم

مهدی حسن‌وند –خبرنگار اطلاعات هفتگی

پسر عموی مهربانم، یازدهمین سال تولدت مبارک

از طرف دختر عمویت آرزو فلاح نیا

مرتضی جان، اگر آفتاب به عظمتش و آسمان به وسعتش می نازد، ما هم به تو افتخار می کنیم که کمبود پدر را با حضورت مملو از مهربانی نمودی روزت مبارک

پیمان و تهمینه –کرج

همسر مهربانم محسن جان، وجودت را در کنار خود محبت خداوند می دانم و می دانم که می دانی در کنار هم می توانیم به تمام آرزوهایمان برسیم.

همسرت اکرم حسینی –تهران

بابا داود عزیز و بابا عباس مهربان، بر دستان پرمهرتان هزاران بار بوسه می زنیم و قدردان تمام زحماتتان خواهیم بود روزتان مبارک

فرزندانتان اکرم و محسن –تهران

اسماعیل جان، می خواهم تا زنده‌ام زمزمه لحظه‌هایم باشی، همسفر زندگیم روزت را با سبد سبد گل و عشق تبریک می گویم

راضیه نمازی –تربت حیدریه

زیباترین هدیه خداوند، عطر مهربانیت همیشه در خانه جاری است، پدر عزیز خیلی دوستت داریم، زنده باشی، روز پدر بر شما مبارک

فواد و فروزان درخشانفر –اراک

همسر عزیزم احمد جان، بهترین صدای زندگی من تپش قلب توست، روز پدر را با یک دنیا عشق به تو همسر نمونه و فداکارم تبریک می گویم

اعظم زاهدی –ارسیمان

یک آسمان ستاره تقدیم به بهترین بابای دنیا، باباجون دوستت داریم و روزت را تبریک می گوییم

فاطمه و مریم امانی –تربت حیدریه

عزیزم تو که ما را قابل نمی دانی، ولی ما خاک پاتیم همیشه، دوستت دارم و خواهم داشت. واسه همه چیز ازت متشکرم خسته نباشی

همسرت مصطفی نیکزاد –یزد

گذشت زمان پدر را آنچنان پیر و به زانو درنمی آورد، بلکه ترک یار و دیدن روی همه شما و ناامیدی از دیدارتان، مریم جان دخترم، با چشم خون بار آرزوی دیدارتان را دارم آیا می شود؟ کی؟

دکتر حسین اعتصام –قائم‌شهر

همسر عزیزم رباب خانم، علی، محمد، سجاد و زهره کوچولو، گلهای گلستان زندگی‌ام، این گلستان بی‌وجود شما رنگ و بویی ندارد

حسین جوادی –مشهد

تولد نوه‌های قشنگم که تقریباً همگی مصادف با این ایام می باشند را به مهدی، نازنین، مرضیه، حمیدرضا، ملیکا، ارشیا، هدی، هما صمیمانه تبریک می گویم. انشاالله همگی تان شاد و سلامت و پیروز باشید

مادربزرگتان فروغ الزمان ضرغامی –مشهد

پدر عزیز و گرامی‌ام، بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنیم و برایت همیشه آرزوی تندرستی داریم

محمد و رضا آشتیانی –تهران

پدرجان، روزت را صمیمانه تبریک و سلامتی‌ات را از درگاه خداوند متعال خواستارم

احمد رضایی –بابلسر

همسر خوب و مهربانم روزت مبارک، تندرست و سلامت باشی

مهین –تهران

پدر عزیز و مهربانم روزت را با هزاران شاخه گل سرخ تبریک می گوییم

فاطمه و حمید –تهران

پدرجان روزت مبارک دوستت داریم

لیلا و زهرا رفیعی –تهران

پدرجان روزت مبارک، زنده باشی، همیشه سالم و سلامت باشی

احمد و زهرا –تهران

داماد گلم، سعید جان، نگاهت به بخشندگی گلهای بهاری و کلامت به بزرگی آبشار، همیشه در قلب ما جای داری، امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی روزت مبارک

نصرت‌الله و فریده –ورامین

گلهای باغ زندگیم حمیدرضا و مجیدجان، دوستتان داریم

خواهرانتان –ورامین

بابا علی، پدربزرگ عزیز و بزرگوارمان روزت مبارک

نوه‌هایت: شیده –هدیه –شهاب –مهرشاد و متین –تهران

پدر عزیز و بزرگوار روزت را صمیمانه تبریک می گوییم و برایت آرزوی سلامتی و طول عمر داریم

مریم، مهتاب، مهناز، محمد و مونا –تهران

پدرجان روزت را با یک دنیا عشق، با یک دنیا آرزوی بهروزی و سلامتی تبریک می گوییم

محمد و میثم –تهران

پدرجان روزت مبارک، انشاالله همیشه در سلامت باشی

محمد و مونا –تهران

پدر عزیزم، از وجودت هستی یافتیم، اینک به امید نفسهایت به آینده می اندیشیم و تا قیامت تو را می ستاییم و عاشقانه دوستت داریم، روز مرد بر شما مبارک

سعید، حمیدرضا، مجید، معصومه، منصوره و مرضیه –ورامین

پدرجان روزت را با تقدیم هزاران شاخه گل تبریک می گوییم

شهروز، مهتاب، شهاب و مهرشاد –مشهد

همسر خوب و مهربانم دنیای کوچک قلبم را برای آمدنت بنامت کردم خدا پشت و پناه تو و من و فرزندانمان باشد

صدیقه شریفی –نور آباد ممسنی

همسر و فرزندان مهربانم به وجود شما افتخار می کنم و تا ابد شما را دوست دارم و همیشه در قلب من جای دارید

زبیر نجفی –نور آباد ممسنی

عطر وجود تو درون زندگیم و شکوفایی عشق و محبت تو برایم بهترین اتفاق بود علی عزیزم روز مرد را به تو تبریک می گویم

معصومه قربانی –گالیکش

خالصانه، عارفانه، بی‌بهانه، بی‌شکایت تا قیامت فدایت، همسر عزیزم هادی جان روز مرد را به تو تبریک می گویم

آمنه قربانی –گالیکش

رسول جان زیباترین رخداد زندگیم تو هستی روز مرد را به تو تبریک می گویم

ربابه قربانی –گالیکش

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

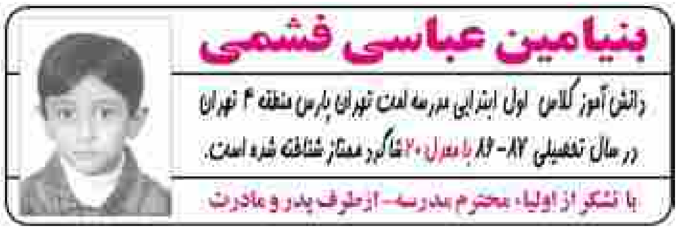

بنیامین عباسی فشمی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه لعت تهران پارس منطقه ۴ تهران

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه- از طرف پدر و مادرت

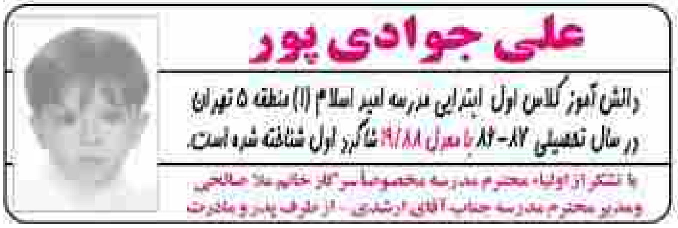

علی جوادی پور

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه امیر اسلام (۱) منطقه ۵ تهران

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۱۹/۸۸ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم ملا صالحی ومدیر محترم مدرسه جناب آقای ارشدی- از طرف پدر و مادرت

در جهان، آنان که جوان و پرشورند، زندگی را از پشت عینک رنگی زیبا و دلپذیر می بینند

●فرانسوا ساگان

نقاشی های شما

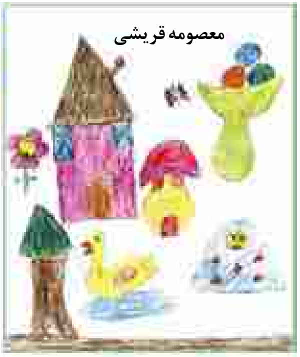
معصومه قریشی

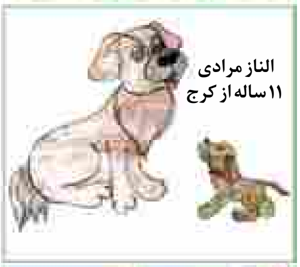
الناز مرادی
۱۱ ساله از کرج

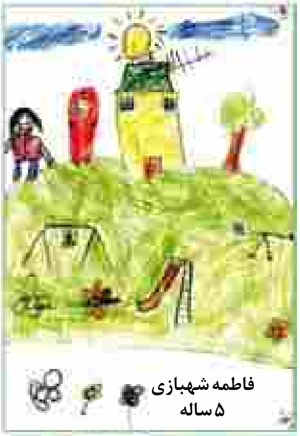
فاطمه شهبازی
۵ ساله

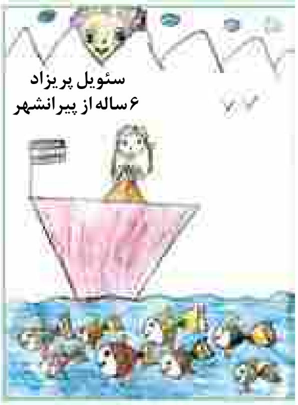
سئویل پریزاد
۶ ساله از پیرانشهر

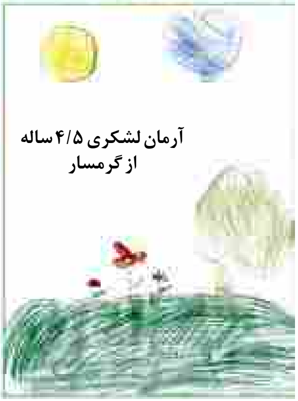
آرمان لشکری ۴/۵ ساله
از گرمسار

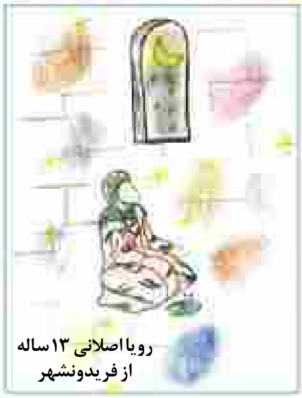
رویا اصلانی ۱۳ ساله
از فریدونشهر

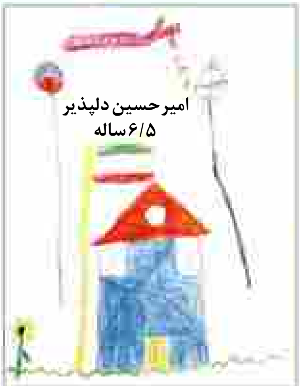
امیرحسین دلپذیر
۶/۵ ساله

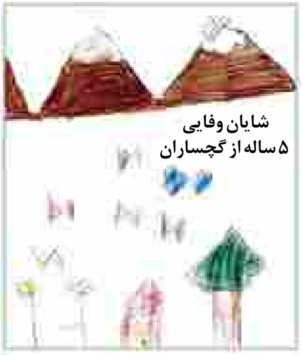
شایان وفایی
۵ ساله از گچساران

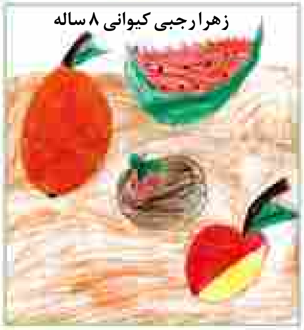
زهرا رجبی کیوانی ۸ ساله

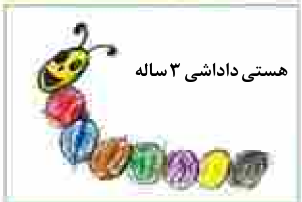
هستی داداشی ۳ ساله

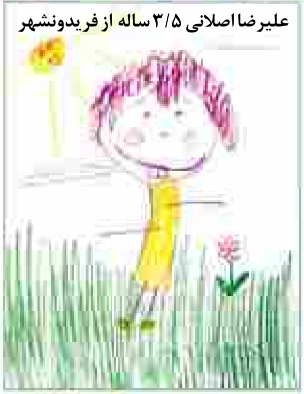
علیرضا اصلانی ۳/۵ ساله از فریدونشهر

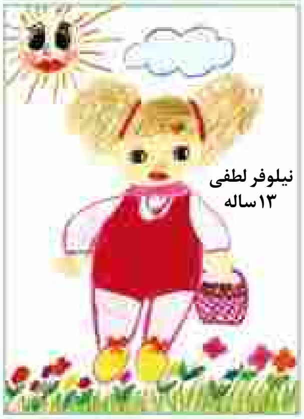
نیلوفر لطفی
۱۳ ساله

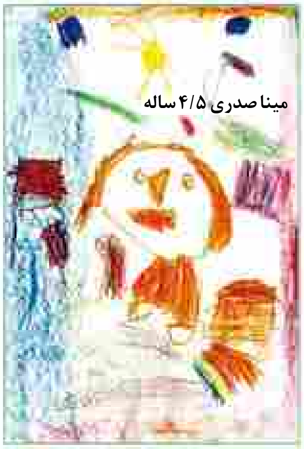
مینا صدری ۴/۵ ساله

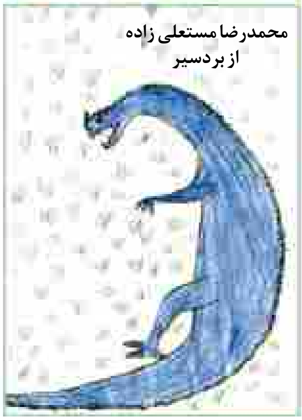
محمدرضا مستعلی زاده
از بردسیر

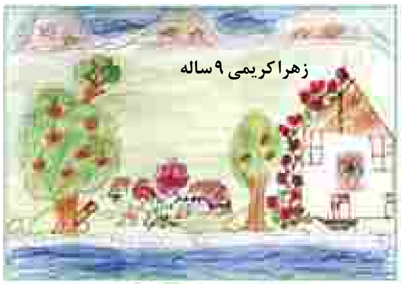
زهرا کریمی ۹ ساله

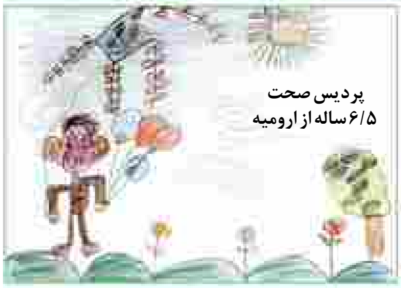
پردیس صحت
۶/۵ ساله از ارومیه

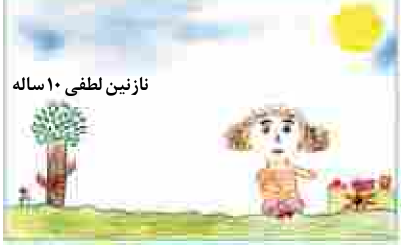
نازنین لطفی ۱۰ ساله

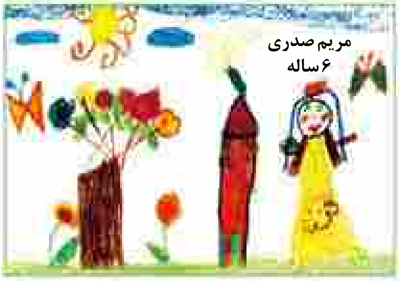
مریم صدری
۶ ساله

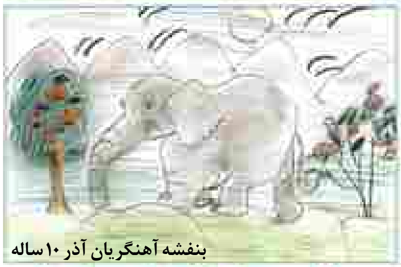
بنفشه آهنگریان آذر ۱۰ ساله

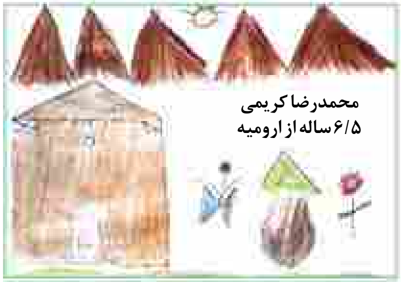
محمدرضا کریمی
۶/۵ ساله از ارومیه

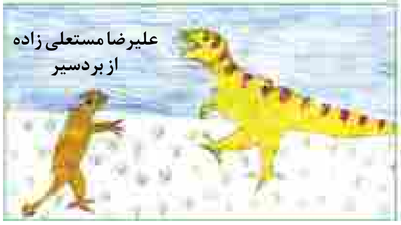
علیرضا مستعلی زاده
از بردسیر

با موهای خود مهربان باشید.
گلپسند
Golpasand
(Blendax)
Golpasand
گلپسند
VITAMIN
E
NATURAL CONDITIONING
SHAMPOO
Golpasand
شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی
گلپسند
حاوی عصاره طبیعی سیر
برای تحریک رشد مو و پیشگیری از صدمات وارده به مو و شوره موی سر
GARLIC SHAMPOO
برای هر نوع موی سر با عصاره سیر ۱۰۰٪ طبیعی (بدون بو)
℮ 350 ± 15 ml
Golpasand
Design:Gian Graphic

Self-Tanning Cream
Shandiz
Contains:
DHA
Vitamin E.D-Panthenol
&
Sunscreen Substances
SPF
20
ral Tanning Of Skin
&
ion Of Skin From
ffect Of Sun's UV Rays
50 ml
Self-tanning Cream
Shandiz
Contains:
DHA
Vitamin E.D-Panthenol
&
Sunscreen Substances
SPF
20
For Natural Tanning Of Skin
&
Protection Of Skin From
Damaging Effect Of Sun's UV Ray
e 50 ml
RANGGRAPHICS

Self-Tanning Cream
Shandiz

کرم برنزاژ بدون نیاز به نورآفتاب

SPF
20

کرم برنزاژ با مواد ضدآفتاب

شاندیز

تایید شده در آمریکا مطابق با استاندارد FDA

برنزه کننده و محافظت کننده پوست در مقابل نور آفتاب

مناسب با شرایط آب و هوایی ایران

لابراتوار ویدا

تلفن مرکز پخش: ٨٨٧٩٤١٥٩-٦٠